



رمان پریدخت

باران

مامان خانم

مامان : باز چی شده

مامان این چه وضعش چرا این پونه همش سر وقت وسایل من چند بار بگم دست به وسایل من نزدم

پونه : من دست نزدم

: غلط کردی پس کی رفته سر وقت کشوم ؟

مامان : پونه باز تو رفتی تو اتاق پریدخت چند بار بهت بگم نرو

پونه : مامان چرا نرم مگه تو اتاقش چی داره ؟

: سر بریده نمی خواهم تو ببینی

پونه : لب تاب تو می خواستم

: مگه خودت نداری ؟ چرا میای سر وقت یکی من ؟

پونه : با سپهر کار داشتیم ای دی شو می خواستم  
 : زنگ می زدی به خودش اگه دوست داشت بهت میداد  
 پونه : خوب خونه نبود  
 : شاید دوست نداشته باشه تو ای دی شو داشته باشی  
 مامان به پونه نگاه کرد : راست میگه مگه اون هم سن تو  
 پونه ساکت شد رفت توی اتاقش  
 داد زد : فقط یکبار دیگه بیا تو اتاق من باور کن کاری می کنم پیشمون بشی  
 مامان : خیلی خوب تو هم حالا ، برو حاضر شو الان مهمون ها میان  
 : باشه  
 پریدخت تموم نشد بیا دیگه  
 : وای مامان هنوز کسی نیومده بیام چکار کنم  
 مامان : بیا میوه ها رو تو دیس چیندم بزار روی میزها  
 : به پونه بگید  
 مامان : پریدخت بیا دیگه  
 : بزارین حاضر بشم  
 مامان : داری چکار می کنی ، دو ساعت تو اتاقی  
 از اتاق اومدم بیرون : داشتیم موهام صاف می کردم  
 مامان به من نگاهی کرد : همین پوشیدی دیگه  
 : برای همین امروز خریدم  
 باز تو لباس خریدی  
 برگشتم : به تو چه از پول خودم بوده از تو که نگرفتم  
 پونه : چرا مامان این همش لباس می خره  
 مامان : تو هم پول ها تو جمع کن بخر  
 پونه : اصلاً لباس مناسب امروز نیست  
 بهش نگاه کردم : هر وقت ازت نظر خواستم نظر بده  
 مامان : بسته بیان کمک کنید .

: مگه اشرف خانم نیومده

مامان : زنگ زد گفت تا نیم ساعت دیگه می رسه

هر چی کار بود انجام دادم : تموم شد

مامان : پریدخت می خواهی با این باشی

: ایرادش چیه

مامان : دامنش یکم کوتاه

: مامان من جوراب پام کردم بعدم می خواهم چکمه بیوشم پس گیر ندین

مامان : چی بگم که هر چی میگم کار خود تو می کنی .

صدای زنگ بلند شد سریع رفتم توی اتاق و چکمه هام و پوشیدم . هر سال مامان روز تولد امام علی مولودی می گرفت این دیگه برای همه عادت شده بود .

از اتاق اومدم بیرون عمه زینب بود با یک خانمی تا حالا ندیده بودمش

: سلام عمه

عمه : سلام عزیزم خوبی ؟

: مرسی

عمه : پریدخت جان مهتاج جون دوست من

: خوشبختم

مهتاج : منم همین طور

مامان : زینب جان راهنمایی شون کن

عمه : مهتاج جون بیا عزیزم بریم بالا مانتو ها رو در بیاریم .

: باز این کیه دوست جدید عمه است ؟

مامان به من نگاهی کرد : عمه تو نمی شناسی همیشه یک دوست جدید داره

: همیشه باید یکی شون تو مهمونی ها باشه

مامان : مسافرن

: از کجا ؟

مامان : چه می دونم ، چقدر سوال می کنی بیا چای ببر اومدن

چای بردم ، دونه دونه گروه گروه مهمون ها اومدن . خانمی هم که مولودی می خوند اومد دیگه مهمونی حسابی گرم شده بود وقتی هم که خانم رفت نوار گذاشتیم و شروع کردیم به رقصیدن .

پریدخت بیا

: باز چی شده ؟

پریدخت میای به سپهر یک زنگ بزنی ، جواب من و نمیده

: نه ، حتماً کار دار که جواب نمیده

پونه : شبنم هر چی به پریدخت بگی فایده نداره

: به من چه مربوط که به سپهر زنگ بزنی کارش داری بزنی

شبنم : آخ جواب نمیده تو زنگ بزنی ببینم جواب تو میده

: خوب مثلاً بده

شبنم : پریدخت چقدر بدجنسی بیا زنگ بزنی دیگه

گوشیم و برداشتم به سپهر زنگ زدم ولی جواب نداد : جواب نمیده حتماً جای که نمی تونه حرف بزنی

شبنم : نمی دونم چرا همش اینطوری می کنه

دیگه صبر نکردم حرف بزنی .

پریدخت ، پریدخت

: بله مامان

مامان : یک لحظه بیا

: چشم

رفتم پیش مامان : بله

مامان : پریدخت بیا آب و ببر برای عمه ات

: خوب به پونه می گفتید

مامان : نمی میری که بیا ببر دستم بنده

لیوان و آب گرفتم رفتم سمت عمه : عمه جون آب

عمه : مرسی پریدخت ، شبنم با سپهر چکار داره ؟

: نمی دونم عمه

عمه : تو نه دونی

: خوب نمی دونم

عمه : پریدخت وای به حالت چیزی بدونی نگی

: عمه به من چه از سپهر سوال کنید مگه من فضول اونم

عمه : من که می دونم تو در جریان کارهاش هستی

: اینبار نیستم ، با اجازه

خدا لعنتت کن شبنم که اینقدر تابلویی

پریدخت یکبار دیگه زنگ بزن

: گمشو عمه شک کرده

شبنم : جدی میگی

: بله الآن از من پرسید شبنم با سپهر چکار دار

پونه : نگفتی که

: نه خیر سپهر تو درد سر نمیندازم

شبنم : خوب حالا اون با من دوست تو اینقدر سنگش و به سینه می زنی

: برو بچه ، ارزونی خودت

ساعت نه بود که بالاخره مهمون ها رفتند ولی عمه و مهتاج خانم موندن

: مامان عمه نمیره

مامان : نه می دونی که بابا و بهروز آقا رفتند عسلویه

: آها پس شب سپهر اینجاست

مامان : نمی دونم شاید چون مهمون دارند برن

: شک دارم ، مامان خواهشاً به ویدا جون اینا اصرار نکنی بزار برن

مامان لبش و گاز گرفت : زشت دختر برو

: من برم یکم درس بخونم

مامان : باشه برو

رفتم توی اتاقم لباسم و عوض کردم و یک بلوز و شلوار تنم کردم .

اجازه هست پیام تو

: مودب شدی

در باز کرد اومد داخل دیدم با یک پسر است که من تا حالا ندیدمش از جام بلند شدم : سلام ، ببخشید اینجا یکم شلوغ

پسر : ایراد نداره ببخشید مزاحم شدیم

: خواهش می کنم

چه خبر پریدخت

: فقط یک بار دیگه تو جواب شبنم و نده بیاد سراغ من ، من می دونم تو

سپهر : دیدم شماری افتاده ، بیا تو آزاد جان ، دختر دایی ام پریدخت ، پریدخت آزاد

: خوشبختم

سپهر : چکار داشت

: می خواستند آمار بگیرن

سپهر : خوشتیپی دیگه آزاد جون چکار کنم

آزاد : بله

: تازگی ها تو آینه خود تو نگاه کردی

سپهر : آره عزیزم خیلی خوشتیپ شدم

: آینه ایراد داشته

آزاد خندید

سپهر : نه تو خود تو توی آینه دیدی

: نمی تونی ایراد بگیری

سپهر تو صورتم نگاه کرد : ایراد داری ، آزاد ایراد نداره

آزاد تو چهره ام نگاهی کرد : نه سپهر جون ایرادی ندارن

: سپهر جون بلند شو برو بیرون دیگه ضایع نشی

سپهر به آزاد اشاره کرد : تو با منی یا با این ؟

آزاد : چی بگم

پریدخت پیام تو

: نه خیر مگه اتاق من مهد کودک

سپهر : چکارش داری تنهاست

: مگه شبنم رفته

سپهر : نه با هم

: پس پاشو برو تو اتاق پونه اینجا نیارشون که می دونی به هیچ وجه آبم باهاشون تو یک جوی نمیره

سپهر : خجالت بکش ، مهمون داری مثلاً

: شرمنده ببخشید

آراد : خواهش می کنم راحت باشید .

سپهر : بیان تو

چشم غره ای به سپهر رفتم . پونه و شبنم اومدن تو

پونه : پریدخت ایراد که نداره

سپهر : نه بیان تو اون با من

: از کیسه خلیفه می بخش دیگه

شبنم : پریدخت تو چرا اینقدر عصبانی

: چون خود پونه می دونه

سپهر : پونه باز چکار کردی ؟

پونه : به خدا سپهر یک لحظه دست به لب تابش زدم ای دی تو رو می خواستم

سپهر : بی خود اگه می خواستم بهتون می دادم ، بعدم مگه تو نداشتی

پونه : چرا ولی خوب آی دیم دیگه جواب نمیده برای همین یکی جدید باز کردم .

سپهر : اسمش و چی گذاشتی

پونه : عسل بانو

سپهر : بهتم میاد

شبنم یک نگاهی بهش کرد

لیبندی زدم . دفترم و برداشتم به تمرین حل کردن

سپهر : چی داری فردا

: هندسه

سپهر : اه وا بمونه هر چی می خونم نمی فهمم

آراد : دبیرستانی هستی

سپهر : هر دو هم سن هستیم ، رشته هر دو مونم ریاضی

آراد : چه جالب رشته منم ریاضی

سپهر : اه نمی دونستم ، مگه تو درس نداری اومدی مسافرت

آراد : زیاد مهم نیست

بهش نمی اومد بچه مدرسه ای باشه چون پشت موهاش بلند بود و کنش بسته بود .

سپهر : پیش

آراد : آره

بیشتر گوش می دادم و تمرین هام و حل می کردم

سپهر : پریدخت یاد داری

: آره آسون زیاد سخت نیست

سپهر : پس بعد میام پیشت بهم یاد بده

: باشه .

شبم : درس و ول کنید

سپهر : چی رو ول کنیم تو مگه درس نداشتی امشب اینجا موندی ، مگه فردا نمی خواهی بری مدرسه

شبم : نه نمیرم

سپهر : بی خود شب که خواستیم بریم خونه تو رو هم می گذاریم خونه تون

شبم : تو به من چکار داری ؟

خندیدم برگشتم سمتش : مثل اینکه دو ساعت پیش بود یکی یک چیزهای می گفت

شبم : پریدخت خفه شو

: بله

شبم : هیچی نگو

: نه یک چیز دیگه شنیدم

شبم : خوب خودت می خواهی بگم



: بلند شو برو بیرون تا چیزی جلوی آقا آراد بهت نگفتم  
 شب‌نم اشک هاش ریخت رفت بیرون ، پونه ام پشت سرش رفت .  
 سپهر : حالا تو هم کوتاه می اومدی  
 : سپهر لطفاً امروز به حد کافی از مامانت شنیدم  
 سپهر اومد روی میز نشست : چی شده مگه مامان بو برده ؟  
 : بله  
 سپهر : چرا ؟  
 : بس که تابلوند  
 در اتاق باز شد مامان با عصبانیت اومد تو ، تا می خواست چیزی بگه دید آراد اینجا است :  
 پریدخت ، باز به شب‌نم چی گفتی  
 : حرف خواستی نزدم  
 مامان : پس چرا دار گریه می کنه  
 : از خودش بپرسی بهتر  
 مامان : خیلی بی ادبی پریدخت  
 : باشه  
 مامان : ببخشید آقا آراد دخترم  
 آراد : نه ایشون حق داشتند .  
 مامان رفت بیرون  
 سپهر : چه دفاعیه کردی آراد  
 آراد : دروغ که نگفتم منم اگه یکی اون طوری باهام حرف می زد خیلی بد تر می کردم .  
 سپهر : پاشم برم یکم نازش و بکشم  
 : رفتی بیرون جلوی مامانت نازش و بکش  
 سپهر : تو اتاق پونه است  
 : تو از کجا می دونی ؟  
 سپهر : علم پیشرفت کرده و وسیله ای به نام موبایل ساخته شده .  
 خندیدم : سپهر داری میری منت کشی قبلش دو تا چای بیار اینجا

سپهر : امری باشه

: حالا تو این انجام بده تا بعد

سپهر : راستی پریدخت اگه ایراد نداره لب تاب تو بده به آراد می خواست چیزی و چک کنه

: نه چه ایرادی دار

سپهر رفت بیرون من از داخل کمد لب تاب در آوردم دادم به آراد : بیخشید دقایق اولی یکم اینجا بحث شد

آراد : ایراد نداره

سپهر بعد از پنج دقیقه با چای اومد : اینم چای

: وای مرسی سپهر دستت درد نکنه

سپهر : خوب دفعه دیگه نوبت تو

: که چی ؟

سپهر : که هوای من و داشته باشی

: نه برابر نشدیم ، امروز گفتم خیلی به دادت رسیدم

سپهر : همیشه من و مدیون خودت بکن

: می خواهی نکنم

سپهر : نه ایراد نداره بالاخره نوبت ما هم می رسه

: باش تا برسه

گوشیم زنگ زد سپهر برداشت نگاه کرد ابروش و داد بالا : این کیه ؟

: بده ببینم کیه ؟ سپهر یک لحظه هیچی نگو . بله

سلام پریدخت جان

: سلام ، خوبی طوفان جان ؟

طوفان : مرسی

: کاری داشتی ؟

طوفان : شرمنده مزاحمت شدم از لیدا خبر نداری

: بعدازظهری اینجا بود ولی دیگه ازش خبر ندارم ، مگه بهش زنگ نزدی

طوفان : جواب نمیده

: فکر کنم امشب مهمون داشتند باز مطمئن نیستم

طوفان : آها ، ببخشید مزاحمت شدم

: خواهش می کنم بتونم بهش میگم باهات تماس بگیره

طوفان : ممنونت میشم ، خداحافظ

: خداحافظ

سپهر : کی بود ؟

: مگه تو فضولی

سپهر : دوست پسر لیدا بود

: گفتم مگه فضولی

سپهر : لیدام بله

: سپهر فضولی نکن

به لیدا پیام دادم تا اگه می تونه بهم زنگ بزنه

سپهر : بزار به لیدا بگم

تو چشم هاش نگاه کردم : نمی خواهی بری بیرون

سپهر : چرا رفتم

از داخل کمد میز یک ظرف شکلات در آوردم : بفرمائید آقا آزاد با چای می چسب

آزاد لبخندی زد : ممنون

دوباره نشستیم به تمرین حل کردن . بعد از نیم ساعت دوباره سپهر با شبنم و پونه اومد ، محل ندادم

شبنم : پریدخت ببخشید خیلی بد حرف زدم

: باشه

پونه : برم میوه بیارم

سپهر : آفرین دختر خوب برو میوه بیار ، شبنم تو هم برو کمکش

شبنم رفت بیرون سپهر : حالا همیشه یکم خوش اخلاق باشی

: مثلاً باید چکار کنم

سپهر : گناه داره دیگه دیدی اومد عذرخواهی

: وای چه فدا کاری کرده

آراد به من و سپهر نگاهی کرد و حرفی نزد

سپهر اومد سمتم : الهی قربونت برم تو کوتاه بیا دیگه

: مشیم چند چند ؟

سپهر : نامرد

: چی

سپهر : سه صفر به نفع تو

: باشه قبول

آراد خنده ای کرد : همیشه باج میدی

سپهر : دعا کن سرکارت با این پریدخت نباشه و گرنه مجبوری همیشه باج بدی

پونه و شبنم اومدن

دفترم و بستم : خوب تموم شد

سپهر : فردا میری مدرسه

: با اجازه شما

سپهر : ول کن بابا بی خیال شو ، فردا تا ساعت چند کلاس داری ؟

: فقط ساعت اول و دارم

سپهر : نمی خواهد بری

: اون وقت چرا ؟

سپهر : همه دور همیم دیگه خوش می گذر

: خوب باشیم ، صبح تا شماها بیدار بشین من برگشتم .

شبنم : تو که گفتی باید بریم مدرسه

سپهر بهش لبخندی زد : نه دیگه فردا نمی خواهد بریم .

پونه : آخ جون

پریدخت : مگه مامان اجازه داده شما مدرسه نرید

پونه : آره چون فردا پنجشنبه است برای همین مامان اجازه داد

: به سلامتی ، اینقدر درس می خونوی یکبار خسته نشی

پونه : من تمام کارهای فردام و انجام دادم

: اون وقت فردا چی داری ؟

سپهر : پریدخت گیرنده دیگه به خاطر من

دیگه ادامه ندادم آزاد کارش با لب تاب تموم شد : مرسی پریدخت جان لطف کردی

سپهر : پریدخت خالی بگو راحت تری

آزاد هیچی نگفت

تو دلم گفتم سپهر همیشه دهن تو ببندی

شبیم : خوب حالا چکار کنیم

پونه : ورق بیارم بازی کنیم .

سپهر : آزاد بازی می کنی

آزاد : آره

پونه رفت ورق آورد ، سپهر و شبیم با هم نشستند ، پونه و آزاد با هم . منم تماشا گر بودم . مامان در باز کرد : شام نمیان بخوریم

پونه : مامان بیار اینجا

مامان : باشه ، پریدخت بیا کمکم

بلند شدم رفت بیرون به مامان کمک کردم برای شام پیتزا گرفته بود . به تعداد خودمون برداشتم اومدم تو اتاق : بفرمائید تا سرد نشده .

سپهر : بزار همین یک دست تموم بشه

من یک سری تو یاهو زدم ببینم چه خبر ؟ دیدم لیدا هست ؟ یک کلمه رمزی داشتیم تا بدونیم خودمونیم یا نه

لیدا زد : طوفان باهات تماس گرفت

: آره

لیدا : کسی فهمید

: سپهر فضول

لیدا : باز اونجا مونده

: آره

لیدا : خوب ایراد نداره ، من الان نمی تونم باهات چت کنم

: باشه برو خداحافظ

پنجره رو بستم دیدم یک پنجره دیگه باز شد

سلام پریدخت

: سلام شاپور

شاپور : شبنم اونجا مونده

: آره

شاپور : سپهرم هست

: چطور مگه

شاپور : پریدخت مراقب شبنم باش ، اون روز دیدم با سپهر حرف می زد

: خوب بزنه مگه من با تو سپهر حرف نمی زنم

شاپور : تو بچه نیستی ولی اون بچه است

: خوب

شاپور : خود تو لوس نکن ، من دارم میرم کار نداری

: نه

سپهر : خوب آقا دو صفر به نفع ما .

سپهر بلند شد پیتزا ها رو برداره هنوز پنجره شاپور باز بود : چکار دار

پنجره رو بستم : با من کار داشت نه با تو

سپهر : خوب چکار داشت ؟

: فضولی نکن می تونی

پونه اومد جعبه پیتزاها رو از سپهر گرفت یکی داد به آراد یکم داد به شبنم

سپهر : پریدخت

: بله

سپهر دیگه ساکت شد و رفت نشست ، دوباره شاپور برام پیام داد

: جانم

شاپور : من دارم میام خونه شما

: شام خوردی یا نه

شاپور : نزدیک خونتونم

: باشه بیا . بچه ها شاپور دار میاد اینجا

شبم : برای چی ؟

: نمی دونم ، به من چیزی نگفت .

هنوز چند دقیقه نشده بود که در باز شد و شاپور اومد داخل با آراد آشنا شد ، اومد سمت من  
: خوبی پریدخت

: آره تو خوبی

شاپور روی میزم نشست : به به پیتزا

: بیا بخور

شاپور : تو چی ؟

: منم باهات می خورم

شاپور : بی خود من خیلی گرسنه ام

ظرف پیتزا رو از جلوش برداشتم : پاشو برو بگو برات بیارن

در اتاق باز شد مامان اومد شاپور سریع از روی میز بلند شد : ببخشید لیلا جون مزاحم شدم

مامان : این چه حرفیه شاپور جان ، بیا عزیزم اینم برای شما

شاپور : مثل اینکه می دونستید من میام

مامان خندید : یکی اضافه گرفته بودم که سهم تو شد

شاپور : ممنون

مامان رفت بیرون : پیتزات باشه مال خودت

زبونم برآش در آوردم . شبم و سپهر دیگه شوخی هاشون و با هم کم کردن چون شاپور  
خیلی روی شبم حساس بود .

شاپور : چی شده همه اومدین اینجا

: طبق روال همیشه بوده تو یادت رفته

شاپور : اره زنگ زدم به مامان ، اون بهم گفت اصلاً یادم نبود ، حالا پریدخت برام چی خریدی

: بابت

شاپور خندید : روز مرد

: به تو چه ربطی دار

شاپور : منم مردم دیگه

سپهر یک دفعه زد زیر خنده

شاپور : مرض چرا می خندی ، اومدم هدیه ام و بگیرم

آراد بیشتر به حرف ها گوش می کرد به من و شاپور نگاهی کرد

: تو روز زن برای من چی خریده بودی ؟

شاپور : هنوز تو کوچولویی

: وای بزرگ ، مثلاً یک سال از ما بزرگ تری خیلی حساب میشه

شاپور : بله ، هدیه چی خریدی ؟

سرم و بردم نزدیک گوشش : دسته خر

شاپور موهام کشید : بی ادب

سپهر : چی گفتی پریدخت

شاپور : تو هنوز بچه ای به درد نمی خوره

خندیدم : فقط به درد شاپور می خوره

شاپور دوباره موهام کشید

: نکن دردم میگیره

شاپور : پونه موها تو کوتاه کردی

پونه : آره خسته شده بودم ، رفتم کوتاه کردم

شاپور : حیف نبود

پونه : نه حوصله نداشتم

آراد به پونه با یک حالتی نگاه کرد ، پونه سرش و انداخت پایین

شاپور : خیلی حیف شد ، تو نری موها تو کوتاه کنی

: موهای خودم

سپهر : شاپور تو که می دونی حریف پریدخت نمیشی چرا بهش چیزی میگی

: قربون پسر عمه گلم برم که خوب من و شناخته

شاپور : بی خود ، به باباش میگم



خندیدم : وای شاپور نگی ترسیدم .

همه خندیدن شبنم : عمو از پریدخت حساب می بره ها

شاپور : شما نمی خواهد از این دختر چشم سفید چیزی یاد بگیرید غذا تو بخور ، فضولیم نکن

شبنم : بی ادب

سپهر داشت حرص می خورد ولی جرات نداشت به شاپور چیزی بگه

آراد : ببخشید الان شما به هم نامزد هستید

: کی ؟

آراد : شما و آقا شاپور

: خدا نکنه مگه از جونم سیر شدم

شاپور : مگه احمقم هر کی این و بگیره یک روز دیوونه میشه باید بیرنش تیمارستان

سپهر : نه بابا این پریدخت با همه فرق دار

آراد : چرا ؟

سپهر : بجای اینکه دختر باشه پسر

شاپور : راستی پریدخت اون مسئله تو مدرسه چی شد ؟

به پونه و شبنم نگاهی کردم : حالا باشه بعد

شاپور گرفت و دیگه سوال نکرد .

ساعت یک بود که پونه و شبنم رفتند تو اتاقشون ، پسرها هم داشتند ورق بازی می کردند .

شاپور : بیا اینجا بشین پریدخت بگو چی شد

: هیچی بابا حل شد

سپهر : موضوع دعوا

: آره

شاپور : عمو و لایلا جون که نفهمیدن

: نه بابا

سپهر : آراد ، پریدخت با یک دختر تو مدرسه دعواش شده بوده زدش

آراد ابروش داد بالا : چرا ؟ معمولاً خانم ها مصالحت آمیز مشکل حل می کنند

: اون مال وقتی که بشه ، ولی این بار نمی شد .

شاپور : لیدا نشونم داد خیلی بد زده بودیش پای چشمش کبود شده بود .

: لیدا رو کجا دیدی ؟

شاپور : اومده بودم باهات کار داشتم لیدا بهم گفت تو دفتری دخترم رو هم بهم نشون داد

سپهر : شانس آوردی اخراج نکردن

خندیدم

سپهر : یعنی کردن

شاپور : یعنی کلاً

: نه بابا سه روز اخراج کردن بعد برگشتم

شاپور : این سه روز کجا بودی ؟

: بیرون

سپهر : با کی ؟

: با برویچ

شاپور : مثلاً با کیا ؟

بهش نگاه کردم : باید توضیح بدم

سپهر : بگی که بهتر

از جام بلند شدم : خیلی خوب بگیرد بخوابید منم وسایلم و بر می دارم میرم بیرون که صبح بیدارتون نکنم

شاپور : پریدخت یک سوال بکنم جون مامانت جواب بده

: تا بینم چیه

شاپور : با پسر بودی ؟

بهش نگاه کردم : برای خودم متاسفم که تو من و هنوز نشناختی

شاپور : آخ تو همچین گفتی برویچ که باور کردم با دوست پسرت بودی

: نه خیر برویچ مدرسه

سپهر : اونام مدرسه نیومدن

: لیدا که دو روز با من بود ، بقیه بچه هام بودند دیگه

شاپور : خوب به من می گفתי منم می اومدم هم لیدا رو میدیدم ، هم با هم بودیم

سپهر : دیر اومد می خواهد زودم بره

شاپور : منظور

سپهر : لیدا پر

: سپهر دهن لق

شاپور : اه پس لیدا جونم بله

: نه که شماها خیلی مقدسین

سپهر : من که هستم

شاپور : همه نه تو

: یکی از یکی بدتر ، ببخشید آفا آراد

آراد خندید : شما راحت باشید

سپهر : خوب بازم پشتی بانی بکن

آراد : خوب حرف دروغی نمیگن

خندیدم : دلم خنک شد .

مانتو شلوارم و برداشتم : شب بخیر ، امیدوارم خواب های وحشتناک ببینید .

سپهر : قول نمیدم خواب تو رو ببینم

شاپور : نه بابا خواب پریدخت ببینی شب تب خال می زنی

: خنک

از اتاق رفتم بیرون عمه و مهتاج چون توی اتاق مامان خوابیده بودند و من و مامان توی حال خوابیدیم .

پریدخت دیرت نشه بلند شو

: باشه مامان بلند میشم .

خیلی خوابم می اومد ولی باید می رفتم مدرسه ، مانتو شلوار پوشیدم : ای وای دفترم و جا گذاشتم

مامان : کجا ؟

: تو اتاقم

مامان : برو آروم بردار

: باشه

رفتم توی اتاق سپهر و شاپور روی زمین خوابیده بودند و آراد روی تخت من ، سپهر خیلی بد خوابیده بود نمی تونستم رد بشم . آروم دستم و از لب تخت گرفت تا زمین نخورم . یک دفعه آراد دستم و گرفت : چیزی می خواهی

: ببخش بیدارت کردم

آراد : نه بیدار بودم

: دفترم و جا گذاشتم .

آراد : کجا ؟

: روی اون دکور

آراد : بزار بهت بدم

دفتر برداشت و داد به من : بیا

: ممنون ، بازم ببخش بیدارت کردم

آراد : نه ، برو دیرت نشه

: خداحافظ

از اتاق رفتم بیرون : چرا این روی تخت من خوابیده ، باید به مامان بگم ملافه هاش بشور

پریدخت برداشتی

: اره مامان منم رفتنم ، الان سرویسم میاد

مامان : باشه عزیزم مراقب خودت باش

از خونه رفتم بیرون منتظر سرویس شدم بالاخره اومد : سلام آقای نعیمی دیر کردید

نعیمی : لیدا رو نمی شناسی همیشه باید با تاخیر بیاد از شانس بد منم نفر اول

لیدا : سلام پریدخت ، چی میگی هومن برای خودت

هومن : می بینی خانم شریفی به جای عذر خواهیش

لیدا : برو دیگه الان بقیه ام غر می زنن ، دیشب سپهر چیزی نگفت

: نه برای چی ؟

لیدا : کیا خونه تون بودن

: سپهر ، شاپور ، آراد ، شبنم ، عمه ، مهناج جون

لیدا : آراد کی ؟

: دیشب اون خانم کنار عمه نشستہ بود

لیدا : خوب

: دوست عمه است ، مسافرن برای همین شب خونه ما موندن آرادم پسر اون

لیدا : عمه تو هم چقدر راحت چرا سحر و ساحل نبودن

: عمه گفت درس داشتن نیومدن

لیدا : عمه تم باور کرد

: دیگه باور کرده که نیاورده بودشون

هومن : از دست شما دخترها که به همه چیز کار دارید

لیدا : وقتی دو تا دختر خانم دارند حرف می زنند یک آقای بی ادب به حرف هاشون گوش نمی کنه

هومن : خوب یواش حرف بزنی

لیدا : چطوری پریدخت جلو نشستہ من عقب

هومن : خوب پریدخت می اومد کنار تو

لیدا : می دونی هومن بچه نمی دونم چرا جلو نمیشین

هومن از توی آینه به لیدا نگاه کرد : منظور

لیدا : هیچی

هومن دیگه نتونست ادامه بده چون یکی از بچه ها سوار شد ، هومن یک پسر سی و سه ساله ، فقط لیدا رو به اسم صدا می کنه ، بقیه به فامیل البته خود لیدا این طوری دوست داشت ، ما هنوز نفهمیدم زن دار یا نه ، خودشم حرفی نمی زنه ، بچه هام هیچ کدوم حاضر نیستند جلو بشینند نمی دونم چرا حتی لیدا هم همیشه عقب میشینه

بقیه بچه هام سوار شدن رسیدیم مدرسه ، آخرین نفر من بودم که پیاده شدم

پریدخت

برگشتم : بله آقای نعیمی

نعیمی : به لیدا بگو این قدر سر به سر من نذار

سرم و تکون دادم : باشه

پریدخت بیا دیگه

: خداحافظ

رفتم سمت لیدا : چرا این قدر سر به سرش می گذاری چکار به تو دار

لیدا : خوشم میاد اذیتش کنم

: لیدا بعد پشیمون میشی ها

لیدا : باشه بابا دیگه اذیتش نمی کنم ، خوب خودشم دوست دار

: علت اینکه هیچ کدوم جلو نمی شینید چیه ؟

لیدا : خوب وقتی بابا خانواده هست چرا بچه ها جلو بشینند .

سمیه : من اصلاً از این نعیمی خوشم نمیاد برای همین جلو نمی شینم

: برای چی خوشت نمیاد

سمیه : نمیاد دیگه

: بی دلیل

لیدا : نه بابا بی دلیل بی دلیل نیست

: پس چی ؟

صدای زنگ بلند شد

لیدا : بعد برات میگم

: باشه

رفتیم توی کلاس

پریدخت

: بله

پریدخت حل کردی

: بله آذر خانم

آذر : بده منم بنویسم

: آگه من و نداشته باشید چکار می کنید .

آذر : هیچی باید خودمون دار بزیم

: سوال دوازده رو نصف نوشتم شماها ننویسین

آذر : باشه ، من چهار تا رو هم بنویسم کافی

ده دقیقه ای طول کشید تا خانم جیرانی : خوب امروز حل تمرین داریم صدا می زنم بیان حل کنید . خانم مومنی ، دفترتم بیار

لیدا : خدا به دادم برسه

از جاش بلند شد و رفت : سوال یک و حل کنم

جیرانی : نه سوال دوازده رو حل کن

لیدا : خانم اون و مشکل داشتم

جیرانی : نصف و نوشتی

لیدای احمق بهت گفتم سوال دوازده رو ننویس

لیدا : خانم اون از شریفی پرسیدم اونم فقط همون قدرش و حل کرده بود

جیرانی : خوب سوال پنج و حل کن

لیدا نفس عمیقی کشید و شروع کرد به حل کردن .

جیرانی به حلش نگاه کرد : خوب برو بشین . شریفی بیا سوال دوازده رو تا جایی که حل کرده انجام بده

: چشم خانم ، بمیری لیدا

رفتم پای تخته و شروع کردم به حل کردن : خانم این قسمتش و مشکل دارم

جیرانی اومد : خودت چی فکر می کنی

: باید مساحت دایره و حساب کنم نه ؟

جیرانی : آره درست انجام بده .

حلش تموم شد : بشینم

جیرانی : سوال یک و حل کن

نمی دونم چه پدر کشتگی با من دار هر وقت میام پای تخته نمی گذاره بشینم . خانم تموم شد

جیرانی : خوب برو بشین

: می تونم برم دستم و بشورم

جیرانی : آره برو

از کلاس رفتم بیرون از جلوی دفتر داشتم رد می شدم که یک پسر خیلی خوشگل اومد بیرون به من نگاهی کرد رفت : این دیگه کی بود چقدر خوشگل بود

خانم شریفی بیرون چکار می کنی ؟

لبخندی زدم : می خواهم برم دست هام و بشورم خانم هاشمی

هاشمی : خیلی خوب دست تو شستی بیا دفتر کارت دارم

: چشم

رفتم توی حیاط دستم و شستم ، رفتم توی دفتر دیدم بازم اون پسر هست : خانم هاشمی کاری با من داشتید

هاشمی به من نگاهی کرد : این دفتر و ببر کلاس دوم بده به ترابی

: چشم

دفتر گرفتم می خواستم از دفتر برم بیرون

پریدخت شریفی

: بله خانم حسابی

حسابی به من نگاهی کرد : دیگه حق نداری برای دست شستن از کلاس بیای بیرون

: کار ضروریم داشتم نیام

هاشمی : شریفی

: خانم سوال کردم ، برای همه پیش میاد ، یعنی برای شما پیش نمیاد

حسابی با صدای بلند : برو کلاست

: یعنی دفتر و ببرم

حسابی با اخم نگاهم کرد : چرا اون و بده بعد برو کلاست

خندیدم از دفتر رفتم بیرون صدای خانم حسابی اومد : تو این ده سال مدیریتم هیچ وقت بچه ای به شیطونی این شریفی ندیدم

هاشمی : مامانش گفت توی خونه ام همین قدر شیطون

: پس مامان آمار میده

رفتم دفتر دادم به ترابی ، رفتم کلاس

لیدا : کجا بودی ؟

: رفتم دفتر



لیدا : باز چکار کردی

: هیچی بابا می خواستن یک دفتر بدم به ترابی

لیدا : ترابی

: یکی از بچه های سال دومی

لیدا : هیچ خبر تو دفتر نبود

: چرا یک پسر خیلی خوشگل تو دفتر بود باور کن خیلی ناز بود

لیدا : من که رفتم دستشویی

خندیدم : برو

لیدا اجازه گرفت و از کلاس رفت بیرون .

سمیه : لیدا چرا یکدفعه رفت

: هیچی بابا

بعد از پنج دقیقه لیدا اومد : پریدخت عجب چیزی بود

: دیدیش

لیدا : اگه منم باید سر دربیارم این کیه ؟

: فضول خانم

بالاخره ساعت کلاس تموم شد ، وسایلم و برداشتم رفتم پایین دیدم بچه ها جلوی دفتر هی در رفت و آمدن : چی شده لیدا ؟

لیدا : پسر ندیدن

خندیدن : نه که تو نیستی

لیدا : ولی خدایش چی بود

از در مدرسه رفتیم بیرون روزهای پنج شنبه خودمون باید بر می گشتیم خونه چون زود تعطیل می شدیم . و نعیمی همون ساعت دوازده و نیم می اومد دنبال بچه ها .

هنوز چند قدم پایین تر نرفته بودیم که صدای بوق اومد

لیدا : این اینجا چکار می کنه

سمیه : هیچ وقت دنبال مون نمی اومد

: حتماً بهش گفتن ، خدا خیرش بده من یکی که اصلاً حوصله پیاده رفتن نداشتم .

سوار ماشین شدیم : سلام آقای نعیمی ، چی شد اومدین دنبالمون

نعیمی : همین طرف ها کار داشتیم برای همین اومدم

لیدا : وای خدا کنه هر پنجشنبه کار داشته باشی .

سمیه : خیلی تنبلی لیدا

لیدا : می تونی پیاده شی تنها بری خونه

سمیه : نه دیگه تنها دوست ندارم

نعیمی هیچ حرفی بهشون نزد اول سمیه رو پیدا کرد ، بعدم من و : ممنون ، جمعه خوبی داشته باشید

نعیمی لبخند زد : شما هم همین طور

رفتم توی خونه : سلام

عمه : سلام عزیزم خسته نباشی

: خسته که نیستم

عمه : پریدخت میری تو اتاقت بچه ها رو هم صدا کن بیان صبحانه

: چشم عمه

تا در اتاق باز کردم دیدم شاپور روی صندلی نشسته ، سپهرم با صورت خونی روی زمین نشسته

: چی شده ؟

شاپور اومد طرفم محکم کوبندم به در : تو می دونستی نگو نه که باورم نمیشه

آراد سریع اومد سمت شاپور : شاپور جان ولش کن

شاپور : تو دخالت نکن

: دست تو بکش

شاپور : مثلاً نکشم

: یعنی نمی دونی چی میشه

سپهر پشت سر شاپور ایستاد : شاپور اون از جریان خبر نداره

: چی شده میشه مثل آدم حرف بزنی بدونم

شاپور گوشه سپهر و نشونم داد : این چیه ؟

: خوب گوشى سپهر سوال دار

شاپور : متن توش و ميگم

: بده بينم

شروع کردم به خوندن : سپهر شاپور چیزی که نفهمید نه ؟ من خیلی نگرانم

: خوب این یعنی چی ؟

شاپور : پریدخت من خر نیستم شبنم با سپهر دوست شده نه ؟

: یعنی من و تو هم با هم دوستیم

شاپور : من و تو فرق داریم

با دستم زدم تو دستش رفتم سمت تخت نشستم مقنعه ام و در آوردم انداختم روی تخت :  
خوب حالا می خواهی چکار کنی

شاپور : من شبنم و خفه می کنم این سپهرم همین طور

از جام بلند شدم مانتوم در آوردم : باشه پس برو خفه کن ، روانی

شاپور رفت سمت در آزاد جلوش و گرفت : کوتاه بیا حالا اون دو تا همدیگر و دوست دارن تو  
چرا اینطوری می کنی .

سپهر به من نگاه کرد یعنی یک کاری بکن

خیلی خونسرد لباسم و گذاشتم سر جالباسی : بیا بریم صبحانه بخوریم

شاپور دستم و گرفت : پریدخت اگه خواهر خودتم بود همین طور برخورد می کردی

: آره ، چون زندگی اون به منم ربطی نداره

شاپور : ولی من اخلاق سپهر و می دونم نمی خواهم خواهرم شکست بخوره

: فکر کردی خودش نمی دونه

شاپور : اگه می دونست این کار و نمی کرد

: خوبم می دونه ولی خدا نکنه آدم عاشق بشه ، خر میشه ، نفهم میشه ، تو هم نمی  
تونی هیچ کاری بکنی

شاپور : پریدخت درست حرف بزن

: اگه عاقل باشی می فهمی چی گفتم پس تمومش کن ، شاید فردا شد دامادتون اون وقت  
می خواهی بگی من زدم بینیش و خونی کردم

شاپور عصبانی نگاهم کرد

: سپهر پاشو برو صورت تو بشور مامان اینا نبینن

سپهر سریع از اتاق خارج شد

آرادم دنبالش رفت

شاپور: به خدا فقط بلای سر خواهرم بیاد

: می خواهی چکار کنی بهتر با شبینم رابطه بهتری برقرار کنی که به تو حرف هاش و بزنه نه اینکه دیشب از ترس تو نتونه بخواب ، حالا برو بیرون می خواهم لباسم و عوض کنم .

رفت بیرون در اتاق قفل کردم : دختر احمق با سپهر احمق تر از خودش

می خواستم از اتاق پیام بیرون گوشیم زنگ زد : سلام لیدا ، چکار داری ؟

لیدا : پریدخت هومن اصلاً به من محل نداد وقتی باهاش خداحافظی کردم ، رفت اصلاً جوابم و نداد

: نداد که نداد

لیدا : آخ چرا ؟

: کمتر سر به سرش بزار ، می دونی که آدم حساسی پس بهش گیر نده ، خوب فعلاً باید برم تا بعد .

لیدا : باشه خداحافظ .

از اتاق رفتم بیرون دیدم همه دور میز نشستند برای خودم چای ریختم و نشستم شبینم سرش و بالا نمی آورد ، بزرگ تر ها هم رفته بودند توی حال

شاپور : بریم خونه من می دونم تو

شبینم هیچی نگفت

: خوب حالا صبحانه بخورید انرژی داشته باشید دعوا کنید .

پونه به من نگاهی کرد : به منم چای میدی

: نه بلند شو بریز مگه من نوکرتم

پونه : خوب تو ایستادی

شاپور : بیا چای من و بخور ، من می ریزم

پونه چای گرفت : مرسی شاپور

شاپور چای من و برداشت : برای خودت بریز

: دهنی ها

شاپور : مهم نیست

: از مدرسه اومدم دستم و نشستم ها

شاپور : مهم نیست

چای رو برداشتم : برو برای خودت بریز

شاپور : دست من کثیف تر بود

: برام مهم نیست

چای رو شیرین کردم و خوردم

شاپور : رفته بودم دستشویی دستم و نشسته بودم

: مهم نیست

پونه : اه یعنی اینم که من خوردم

شاپور : نه بخور

خندیدم براش زبونم در آوردم

شاپور بلند شد برای خودش چای ریخت

پریدخت بیا گوشیت زنگ می زنه

: کیه مامان ؟

مامان : نوشتی نعیمی

: یعنی چکار داره

مامان : کیه ؟

: سرویسم

از آشپزخونه رفتم بیرون : بله

سلام پریدخت ، نعیمی هستم

: بله ، شمارتون و داشتم ، امری داشتید .

نعیمی : راستش می خواستم در مورد لیدا صحبت کنم

: بفرمائید

نعیمی : راستش من لیدا رو از لیست سرویسم حذف کردم

: چرا

نعیمی : خیلی دار برای من مزاحمت درست می کنه

: یعنی چی ؟

نعیمی : همیشه پیگیر بینه من ازدواج کردم یا نه حتی شماره منزلمونم گیر آورده نمی دونستم باید باهاش چکار کنم برای همین امروز با مدرسه حرف زدم و گفتم دیگه نمی برم

: خوب حالا من باید چکار کنم

نعیمی : به شما گفتم تا به لیدا بگید مزاحم زندگی من نشه

: چشم باهاش صحبت می کنم

نعیمی : دستتون درد نکنه شرمنده ام

: این چه حرفیه ، خداحافظ

گوشی رو قطع کردم مامان : باهات چکار داشت

: هیچی چیزی تو ماشینش جا گذاشته بودم بهم گفت تا دنبالش نگردم

مامان سرش و تکون داد رفت . برگشتم توی آشپزخونه

شاپور : چکارت داشت

بهش نگاه کردم ابروم دادم بالا

سپهر : خوب بگو چکارت داشت

: مگه من از شماها سوال می کنم

شبم و پونه رفتند بیرون منم با استکانم بازی می کردم ، چرا لیدا این طوری می کنه ، یعنی چکار کرده که هومن اینقدر عصبانی شده . فکر نکنم برای یک زنگ زدن باشه

پریدخت خوبی

بهش نگاهی کردم : آره خوبم

شاپور : ولی خوب نیستی ها

: تو نمی خواهی بری خونتون

مامان : پریدخت این چه طرز حرف زدن

از جام بلند شدم

مامان : فکر نمی کنی باید به شاپور چیزی بگی

: چرا خوب شد یادم انداختیم ، دفع آخرت باشه تو کارهای من دخالت می کنی فهمیدی شاپور

از آشپزخونه رفتم بیرون زنگ زدم به لیدا تا جواب داد : تو شماره خونه هومن می خواستی  
چکار

لیدا : کی گفته

: خودش بهم زنگ زد

لیدا : من فقط کنجکاو شده بودم ببینم زن دار یا نه ؟

: مثلاً نداره به تو چه ربطی دار

لیدا : الان از مدرسه زنگ زدن گفتن دیگه نعیمی نمی تونه دنبال من بیاد ، مامانم از من  
سوال کرد

: خیلی احمقی بین اون و تو چه درد سری انداختی که دیگه مجبور شده همچین کاری بکنه

صدای در اومد در اتاق باز کردن سپهر و آراد بودن رفتم کنار تا بیان تو

: حالا بعد باهات حرف می زنم

لیدا : بچه ها هنوز اونجا هستند

: بله

لیدا : پس منم میام

: بی خود کردی این طرف ها نمیای که از دستت خیلی شاکیم

سپهر : لیداست

: به تو چه

لیدا : با منی

: نه با فضولی که اینجاست

سپهر : لیدا بلند شو بیا به حرف این گوش نکن از دنده چپ بلند شده

لیدا : پس من اومدم

گوشی رو قطع کردم : دار میاد

سپهر : شاپور بیا اینجا کارت دارم

شاپور با ناراحتی اومد : چیه ؟

سپهر : لیدا دار میاد

شاپور به من نگاهی کرد : خوب به من چه ؟

سپهر : می دونم تو اصلاً خوشحال نشدی

از اتاق رفتم بیرون : مامان لیدا میاد اینجا

مامان : باشه چه ایرادی دار

پونه : آخ جون لیدا میاد

پریدخت بیا گوشیت دار زنگ می زنه

: باشه

رفتم گرفتم دیدم شماره ناشناس : بله

جواب نداد ، قطع کردم : زنگ زد خودت جواب بده مزاحم

سپهر : باشه

شاپور دستم گرفت برو توی اتاق پونه : پریدخت از دستم ناراحت نشو

: تو جلوی آراد از من بازخواست می کنی

شاپور : ببخشید باور کن نمی دونم وقتی صبح پیام و دیدم چقدر کفری شدم

: نه که نمی دونستی نباید به روشن می آوردی

شاپور : نتونستم

: نمی خواهن برن

شاپور : وقتی عمه اینجاست کجا می خواهن برن

: عمه ام که هر دفعه یکی رو میاره اینجا

شاپور : عمه است دیگه دوست و رفیق زیاد دار ، از سپهر شنیدم برای این یکی دنبال زن

می گردن

: این که خیلی بچه است

شاپور : آره ولی مثل اینکه به مامان و باباش گفته زن می خواهم

خندیدم : مگه می خواهن خاله بازی کنن

شاپور : نمی دونم

: حالا کسی رو انتخاب کرده

شاپور : نه ولی مراقب پونه باش

: پونه خودش ...



شاپور : حتماً کسی رو دوست دار

: یعنی تو نمی دونی

شاپور : چرا فهمیدم ، ولی اون با شبنم برام فرقی نداره

: ولی تو برای اون با سپهر خیلی فرق داری

شاپور : نمی دونم چکار کنم ؟

: بهتر به روش نیاری بزار همین طور بمونه

شاپور : باشه تو هم چیزی بهش نگو

از اتاق رفتیم بیرون صدای زنگ اومد فهمیدم لیدا تو اتاق موندم ، لیدا بعد از مدتی اومد پیش من : سلام پریدخت

: علیک

لیدا : پریدخت هنوز ناراحتی ؟

: خودت چی فکر می کنی

لیدا : که هستی

: خوب پس چرا سوال می کنی

لیدا : بهش زنگ زدم ازش عذرخواهی کردم قرار شد بیاد دنبالم

: چرا لیدا این کارها رو می کنی مگه تو طوفان و نداری

لیدا : باور کن تقصیر خودش بود چرا بهمون دروغ گفت

: کی بهت گفت دروغ میگه

لیدا : سمیه گفت اون می شناختش ، فقط تو خبر نداشتی ، راستش همون می خواستیم باهش دوست بشیم ولی اون

: اون به هیچ کدومتون رو نداد

لیدا : نه ، یک روزم که تو مدرسه نیومدی بهمون گفت دیگه هیچ کدوم حق نداریم جلو بشینیم و فقط تو باید جلو بشینی

: چه بچه های حرف گوش کنی شدید

لیدا : خوب خیلی عصبانی بهمون گفت

: حق تون

پریدخت نمایان بیرون

: چرا الان میایم

بلند شدم : بیا بریم بیرون

از اتاق رفتم بیرون روی مبل نشستم لیدا کنار پونه و شبیم نشست و داشت باهاشون حرف می زد چشمم به آراد افتاد دیدم دار به لیدا نگاه می کنه ، یک دفعه چشمش به من افتاد و سرش و با گوشیش گرم کرد تو دلم : بچه پررو

مامان : پریدخت جای میاری

: بله

جای ریختم دور گردونم به آراد که رسیدم برداشت : منظوری نداشتم .

نمی تونستم ازش سوال کنم که یعنی چی ؟

پونه ورق آورد تا با هم بازی کنیم . شاپور : بچه ها چشمک زدن که همه بتونیم بازی کنیم .

همه قبول کردن

آراد : چه طوری ؟

سپهر : ژوکر اگه بهت افتاد هیچی نباید بگی ، و باید به یکی یکی بچه ها چشمک بزنی تا برگ هاشون بندازن هر کی آخر بمونه باخته .

آراد : باشه

برگه رو انداختن به دقت به بچه نگاه می کردم . سپهر بهم چشمک زد برگه رو انداختم . چند دست بازی کردیم شاپور بیشترین باخت و داد قرار شد جریمه اش بره بستنی بخره . مجبوری رفت ، سپهر و شبیم از فرصت استفاده کردند و شروع کردن به حرف زدن با هم .

لیدا آروم : راستی فهمیدی پسر امروزی کی بوده

بهش نگاه کردم : نه

لیدا : بس که عنقی هیچ کس بهت خبر نمیده

: خوب کی بوده ؟

لیدا : پسر خانم حسابی

خندیدم : جدی ؟

لیدا : آره ، باز چکار کردی

موضوع رو برانش تعریف کردم

لیدا : از دست تو آبرو تو همه جا می بری ، از آخر رو دست مامانت ترشیده میشی

: زیاد مهم نیست ، پیام غصه این و بخورم من می خواهم درس بخونم ، خودتم خوب می دونی برای ادامه تحصیل می خواهم برم خارج از ایران باید معدلم بالا باشه تا بابا قبول کنه

لیدا : قبول می کنه

: مامان که راضی نیست ولی بابا تا حالا مخالفت نکرده

لیدا : کجا بعد میری ؟

: مالزی ، شایدم لندن

لیدا : یعنی اینجا کنکور نمیدی

: چرا ، ولی هدفم اون طرف این طرف نه

لیدا : تو خونه شما همه فضولن نه

برگشتم به سمتی که نگاه می کرد آراد بود : آره همه ، نمی دونم جو خونه ما چطوری رو همه تاثیر می گذار

آراد : قدم فضولی نبود ، زیاد با هم فاصله نداریم صداتون و می شنوم

لیدا : اگه لازم می دونستیم بلند می گفتیم

آراد : چیز زنانه که نبود

لیدا سرخ شد و روش کرد به طرف پونه و شروع کرد با اون حرف زدن

آراد : چرا خجالت کشیدی

داشتم از تو خودم می خوردم ولی : نمی دونم

آراد : یعنی تو نکشیدی

برگشتم تو چشم هاش نگاه کردم : نه ، مگه چیز خاصی گفتی ؟

آراد ابروش داد بالا : نه

: پس چی ؟

آراد : تا حالا دختری به یک دندگی تو ندیده بودم

: خوب حالا دیدی پس مسافرت مفیدی داشتی

آراد لبخندی زد : بله مخصوصاً از دیشب که با تو آشنا شدم ، خیلی خوب بود

: خوشحالم

آراد : حتماً باید بیای خونه ما

: که چی بشه

آراد : هر وقت اومدی بهت میگم خیلی دوست دارم تو رو با برادرم آشنا کنم

: مگه برادرم داری

آراد : آره دو تا برادر یک خواهر

: از تو بزرگترن

آراد : نه ، اسمشون آرمین ، آرتین دو قلو هستند ، خواهرم آرام ، ازدواج کرده

: پس تو بچه اول خونه ای

آراد : آره

: چه جالب برای همین این قدر لوسی

آراد خندید : لوس نیستم ، این و مطمئنم .

: ولی هر کی بهت گفته نیستی بهت دروغ گفته

آراد : نیستم ، ولی لجباز هستم تا دلت بخواد ، ولی از دیشب که با تو آشنا شدم فهمیدم از خودمم لجباز ترم هست

: چه جالب

آراد : آره

: نمی دونستم پس درصد لجبازی من خیلی بالاست

آراد : مال تو که صددرصد

: خیلی خوب

آراد : دلم به حال اون کسی می سوز که یک روز از تو خوشش بیاد

: نیازی به دلسوزی تو نداره

آراد : پس کسی تو زندگیت هست

لبخندی زد

آراد : شاپور نه ؟

بازم لبخند تحویلش دادم

آراد : پس اون نیست ، نکنه راننده سرویس تون

بازم خندیدم

آراد : خیلی دوست دارم ببینمش

لیدا : مگه تو فضولی

آراد لبخندی زد : چرا به حرف های من و پریدخت گوش می کردی ، تو مگه فضولی

لیدا : ولی شما

آراد : داشتیم یواش حرف می زدیم ، فضول خانم

بلند شد رفت

: خاک برسرت که نمی تونی جلوی دهن تو بگیری

لیدا : تلافی کرد نه ؟

: خیلی خوبم تلافی کرد

لیدا : چقدر احمقم من نه ؟

: تازه فهمیدی

مامان برای ناهار باقالی پلو با گوشت درست کرده بود . با اشتها خوردم ، با لیدا رفتم توی اتاق ، بقیه هم اومدن. دختر ها روی تخت نشستیم سپهر روی میز آرادم روی صندلی نشست ، شاپورم روی زمین دراز کشید شاپور : من که خوابم میاد

لیدا : وای راست میگی ، پونه جون متکا میاری

پونه رفت با چند تا متکا اومد همه روی زمین دراز کشیدن غیر از من و آراد

شاپور : آراد دراز نمی کشی

آراد : نه راحت باشید .

سپهر : پریدخت بلند شو از روی تخت آراد دراز بکش

می خواستم از جام بلند بشم

آراد : راحت باش بخواهم دراز بکشم به نشستن شما روی تخت کاری ندارم

سپهر : پس بلند شو دراز بکش می دونم دوست نداری روی زمین دراز بکشی

آراد : از کجا می دونی ؟

سپهر : مامانم دیشب بهم گفت

به آراد نگاهی کردم و لبخندی زدم : پس بیان دراز بکشید من روی صندلی میشینم

آراد : نه راحت باشید

بچه یکی یکی خوابشون برد فقط من و آراد بیدار بودیم حوصله ام سر رفت لب تاب و برداشتم  
آرودم : اهل فیلم هستی ؟

آراد : چه جور فیلمی ؟

: ترسناک

آراد : آره

: پس بیا بریم بیرون چون اینجا همه خوابیدن همیشه نگاه کرد .

با هم از اتاق رفتیم بیرون کسی توی حال نبود . روی زمین نشستیم و لب تاب گذاشتم روی  
میز ، آراد روی مبل نشست ، تخم و پفک ام آوردم که دیدن فیلم مزه داشته باشه ، فیلمش  
خیلی ترسناک بود . آراد گاهی سرش و به موبایلش گرم می کرد : می ترسی ؟

آراد : نه

بهش نگاه کردم : ولی قیافه ات میگه ترسیدی ؟

آراد : نمی ترسم ولی از این جور فیلم ها خوشم نمیاد

: چه جور فیلمی دوست داری

آراد : آروم رمانتیک

: فیلم زشت و زیبا رو دیدی

آراد : آره

: سیندرلا رو چی

آراد : کارتن

: نه

آراد : نه ندیدم

بیا پس اون و بزار

آراد : خودت دیدی

: نه

آراد : خوب پس اون و بزار

گذاشتم و شروع کردم به دیدن فیلم ، داشتم تخمه می خوردم یک دفعه آراد اومد کنارم  
نشست ، چرا تو روی زمین می شینی

: چون راحتم

آراد : چه راحتی دار

: خوب تو چرا اومدی پایین ؟

آراد : اونجا گردنم درد گرفت

: خوب زودتر می گفتمی من می اومدم بالا می شستم

آراد برگشت روی مبل نشست : پس بیا بشین .

رفتم کنارش نشستم لب تاب و تنظیم کردم : خوب

آراد : آره

پفک برداشتم و شروع کردم به خوردن : نمی خوری

آراد : نه

: هر طور راحتی

پام درد گرفت و روی میز دراز کردم

آراد : یکم ظرافت دخترونه داشته باشی ایراد نداره ها

: من راحتم تو ناراحتی

آراد : نه

: پس فیلم تو نگاه کن .

آراد دیگه چیزی نگفت . وسط های فیلم بود که بلند شدم : چای می خوری ؟

آراد : آره ممنون میشم

چای ریختم و نشستم : بخور تا سرد نشود

آراد : هنوز داغ

: هر طور راحتی

یک شکلات برداشتم و گذاشتم تو دهنم

آراد : اینقدر چیزی می خوری چاق میشی که

: زیاد مهم نیست

آراد : ولی خیلی مهم

: من هر طور راحت باشم همون طور زندگی می کنم ، میشه اینقدر به من گیر ندی و فیلم

تو نگاه کنی

آراد ساکت شد بالاخره فیلم تموم شد ، به خودم کش و قوسی دادم : بد نبود

آراد : خوب بود

: ولی فیلم نگاه کردن با تو خوش نمی گذر

آراد : چرا ؟

: چون فقط گیر میدید و من دوست ندارم ، می خواهم موقع نگاه کردن اون طوری که راحت باشم .

آراد : پس نباید زیاد اهل سینما باشی

: نه

آراد : بر عکس منی

: خوب تو می تونی یکجا راحت بشینی ولی من نمی تونم

آراد : ولی بهتر یکم تمرین کنی برات خوبه

: دلیلی برای تمرین کردنش ندارم

آراد : بی دلیل نیست که نه سپهر نه شاپور بهت به چشم یک دختر نگاه نمی کنند . در صورتی که تو از پونه و شبلم هم خوشگل تری هم خوشتیپ تر

: خوب مگه بده ، اینجوری راحتم ، تو هر دو گروه هستم

آراد : ولی به نظر من تو فقط تو گروه پسرها هستی نه دخترها

: تا حدودی ، چون حوصله لوس بازی هاشون و ندارم ، ولی به جای من تو ، تو گروه دخترها هستی

آراد خندید : خوب

: اصلاً خوب نیست ، دخترها معمولاً از پسرهای با جذبه بیشتر خوش شون میاد

آراد : تو اشتباه می کنی

: باور کن جدی میگم ممکن با تو دوست بشن و با تو باشند ولی همیشه یک پسر خاص و می پسندن

آراد : یعنی من خاص نیستم

: نه ، تو روی روی

آراد : تو از کجا می دونی ؟

: بماند



آراد : جان من بگو چطوری فهمیدی

: خوب می فهمم دیگه بالاخره میگن دخترم

آراد : میگن ، ولی هستی

: خوب ، نه صددرصد

آراد : ولی تو

ساکت شد : من چی ؟

آراد : تو یکم با بقیه فرق داری ولی خوب مثل اون ها دست یافتنی هستی

خندیدم : شاید

آراد : نه هستی باور کن

: مرسی که گفتی پس باید رو خودم بیشتر کار کنم که نباشم

آراد : جدی گفتم تو به موقع از دختر بودنت استفاده می کنی

: یعنی چی ؟

آراد : خوب صبح وقتی اومدی تو اتاق دیدی اوضاع اون طوری ، طرف هیچ کدوم نگرفتی ، بعد با شاپور رفتی تو اتاق حرف زدی تنهایی

: خوب یعنی چی ؟

آراد : خوب از دختر بودنت استفاده می کنی دیگه

: اشتباه می کنی من هیچ وقت دوست ندارم

آراد : ولی تو یک دختری بالاخره خواسته یا ناخواسته از دختر بودنت استفاده می کنی .

: برای خودم متاسفم که این طوری خودم و به دیگران نشون میدم

آراد : اشتباه نکن ، این دو روز با اتفاقاتی که افتاد تو مجبور شدی ازش استفاده کنی

: ولی من یادم نمیاد که استفاده کرده باشم من اگه با شاپور حرف زدم ، برام چیزی که تو میگی مهم نبود ، اگه این طور که تو میگی باشه پس من نباید به تو می گفتم بیا فیلم نگاه کنیم و فکر می کنم این باعث برداشت اشتباه تو شده ، چون تو با شاپور و سپهر برای من هیچ فرقی نداری ، نه تنها تو بقیه پسر هام همین طور هستند

آراد : ولی امروز که من داشتم به دوستت نگاه می کردم با یک حالتی به من نگاه کردی

: نگاه کردم تا از رو بری و تو خونه مردم چشم چرونی نکنی

آراد : لطف کردید

: خواهش می کنم

آراد : واقعاً فقط به این دلیل بود

: آره چون دوست ندارم کسی به دوست من بعد نگاه کنه

آراد : یعنی این قدر ناراحت میشی

: آره چون دوست ندارم به خاطر تو یا بقیه ، دوستی من و لیدا بهم بخوره

آراد سرش و تکون داد : جالب

: آگه دوست خودت بیاد تو خونه شما و مثلاً خواهرت ازدواج نکرده باش بهش نگاه کنه تو بی تفاوت رد میشی

آراد کمی فکر کرد : نه

: خوب منم مثل تو

آراد : تئوری جالبی ، واقعاً اخلاق تو خیلی خاص

برام پیام اومد خم شدم و نگاه کردم از طوفان بود که دنبال لیدا می گشت

براش زدم لیدا پیش من و خوابیده هر وقت بیدار شد بهش میگم باهات تماس بگیره

اونم ازم تشکر کرد

یکی دیگه برام پیام داد : اوه ول نمی کنند

پریدخت سلام می تونی برام یک سوال و حل کنی

براش زدم چی ؟

دیفرانسیل

باشه بعد الان به کتابم دسترسی ندارم می تونی برام بنویس تا نگاه کنم

برات ایمیلش می کنم

باشه

آراد : خونه ام که میای بازم درس

: آره ، هدف درس خوندن ، مگه هدف تو نیست

آراد : نه ، زیاد برام مهم نیست

بهش نگاه کردم : چرا ؟

آراد : فعلاً می خواهم داماد بشم

ابروم و دادم بالا : به این زودی

آراد : آره

خندیدم : خوشبخت بشی امیدوارم دختر خوبی پیدا کنی

برام ایمیل اومد نگاه کردم یک کاغذ و خودکار آوردم و شروع کردم به حل کردن وقتی تموم شد داخل ورد نوشتم و براش ایمیل کردم

آراد فقط نگاه می کرد

: خوب تموم شد

آراد : چه حوصله ای داری

: خوب هر کسی یک علاقه ای دار

آراد : بله ، مثل من که می خواهم زن بگیرم

: کسی رو هم پیدا کردی

آراد : نه هنوز

: فکر کردم کسی رو در نظر داری که این قدر هولی

آراد : نه ، هنوز اونوی که می خواهم پیدا نکردم ولی بهت دروغ نمیگم ، این مدت که خونه عمه ات بودم از اخلاق سحر خوشم اومده

: جدی ، عمه موافق

آراد : هنوز هیچی نگفتم

: خوب

آراد : ولی بین خودمون بمونه

: خاطرت جمع

آراد : باید ببینم نظر مامان چیه ، بعدم خود سحر راضی میشه ، نمی دونم چرا اینجا نیومدن

لبخندی زدم : زیاد از من خوش شون نمیاد

آراد : چرا ؟

: به دلایلی

آراد : چه دلایلی ؟

: همیشه بین دختر ها یک اختلاف های پیش میاد ، بین من و سحر همین طور

آراد : ساحل چرا نیومد  
 : خوب اونم دار از خواهرش حمایت می کنه  
 آراد : پس چرا سپهر تو رو این قدر دوست دار  
 : چون منم همون اندازه دوستش دارم و با هم رابطه خوبی داریم .  
 آراد : یعنی سحر عاشق کسی  
 : این و نمی دونم  
 آراد : جدی سوال کردم اگه می دونی بهم بگو تا الکی پا جلو نذارم  
 : باور کن نمی دونم چون اصلاً با هم صمیمی نیستیم  
 آراد : خیلی خوب  
 شما خوابیدید  
 : سلام مامان  
 آراد سریع بلند شد : سلام  
 مامان : بشین عزیزم راحت باش ، بقیه کجا هستند  
 : لالا کردن من و آراد خوابمون نبرد اومدیم بیرون فیلم نگاه کردیم ، مامان من گرسنم  
 مامان : تو مگه تخمه و پفک نخوردی  
 : چرا ولی الان دلم می خواهد یک چیزی بخورم  
 مامان : بلند شو از غذای ظهر هست گرم کن بخور  
 بلند شدم : آراد تو هم می خوری  
 آراد : نه ممنون  
 غذا رو گرم کردم و اومدم توی حال نشستم .  
 شاپور اومد : سلام باز تو خود تو تحویل گرفتی  
 : سلام ، چشم هات در بیاد  
 مامان : شاپور جون می خوری برات گرم کنم  
 شاپور : نه لیلا جون نمی خواهم  
 اومد رو دسته مبل کنار من نشست قاشقم و گرفت یک لقمه خورد : چقدر سرد ، این و بده  
 به من برو برای خودت گرم کن

قاشق و ازش گرفتم : شرمنده ، می خواستی به مامان بگی برات گرم کنه  
 شاپور : قاشقت دهنی شده  
 منم خیلی راحت شروع کردم به خوردن : نه که تا حالا نخوردم  
 شاپور : بمیری پریدخت که حیف این اسم برای تو گذاشتن باید می گذاشتن پریپسر  
 خندیدم ، مامان با دو تا بشقاب غذا اومد : بیا آزاد جان ، این برای تو شاپور  
 شاپور : وای مرسی لیلا جون  
 آزاد : دستتون درد نکنه  
 شاپور : این قدر با اشتها می خوره آدم و گرسنه می کنه  
 : مگه بده ، بابام میگه جلوی مهمون چیزی نخور ، ولی من هی یادم میره  
 آزاد شروع کرد به خندیدن غذا پرید تو گلوش مامان براش آب آورد : پریدخت یکم مودب باش  
 آزاد کمی که آرام شد : ببخشید  
 مامان : خواهش می کنم .  
 غدام خوردم شاپور روی مبل دیگه نشست لب تابم و برداشت : بگذارش  
 شاپور : نمی خواهم  
 بلند شدم رفتم کنارش و لب تاب و ازش گرفت : فضولی بد  
 شاپور : نه گاهی لازم  
 : بی خود ، برو خواهر تو چک کن  
 شاپور : بی ادب  
 : خودتی  
 تا اومدم بلند بشم شاپور دستم و کشیدم افتادم روش : چه خبرت  
 شاپور : جون من چی داری که نگذاشتی بینم  
 بلند شدم : خصوصی ، گفتن به بچه ها نگو  
 شاپور : خیلی نامردی ، من همیشه همه چیز و بهت میگم  
 : خوب کاری می کنی  
 شاپور : خوب تو هم بگو  
 : از این خبر ها نیست ، تو نمی خواهی بری خونتون ، عصرونتم خوردی

شاپور موهام و کشید : امشب اینجام و هیچ جا نمیرم می خواهم تو اتاق تو هم بخوایم

: بی خود از این خبرها نیست لیدا امشب پیش من

شاپور : خوب اونم باشه ، منم هستم .

: بچه های فضول و گفتن تو اتاقم راه نمیدم

شاپور بلند شد : من فضولم .

: آره

شاپور اومد دنبالم منم رفتم پشت میز ناهار خوری : هستی دیگه چرا بهت بر می خوره

شاپور : آراد من فضولم

آراد : من تو دعوای فامیلی شرکت نمی کنم .

شاپور دور میز می چرخید منم همین طور سپهر اومد

شاپور : سپهر بگیرش

سپهر : چرا ؟

: سپهر تو دخالت نکن

سپهر : باز چی بهش گفتی

اومد طرف منم جیغ زد

عمه هراسون اومد : چی شده پریدخت ؟

شاپور : هیچی عمه دار کولی بازی در میاره

: عمه می خواهد من و بزنه

مامان : پریدخت باز چکار کردی که شاپور دنبالت ؟

: هیچی باور کن آراد شاهد

عمه با آراد نگاه کرد

آراد : چیزی نگفت

عمه : شاپور پس ولش کن

شاپور : بابا جرات دار بگه این به من چیزی گفته درسته غورتش میده

مهتاج : شاپور جان کوتاه بیا

شاپور : چشم به خاطر شما

: پس برو خونه تون

شاپور : ببخشید نمی گذار

چون اون طرف میز شلوغ شده بود تونست من و بگیر هر چی دست و پا زدم فایده نداشت  
بغلم کرد

عمه : شاپور ولش کن

منم دست و پا می زدم

شاپور : سپهر در حمام باز کن

: سپهر به خدا اگه باز کنی دیگه باهات حرف نمی زنم

خود شاپور در باز کرد بردم زیر دوش ، شیر باز کرد من و محکم گرفته بود که خیس بشم .

عمه : شاپور زشت

شاپور ولم کرد : خیلی بدی

شاپور : تا تو باشی اذیتم کنی

: خودتم که خیس شدی

شاپور : ایراد نداره تو خیس شدی من خوشحالم

مامان حوله آورد ، ولی شاپور حوله من و گرفت و بهم نمی داد : نده

همون طوری از حمام اومدم بیرون رفتم توی اتاقم : آقایون بیرون

سپهر خندید : مجبوری سر به سرش بذاری می دونی که اون می تونه تو رو بگیره

: بیا برو بیرون

آزاد لبخندی زد رفت بیرون

لیدا : چی شده بود ؟

پونه با ناراحتی : مثل همیشه با شاپور دعواش شده اونم بردش زیر دوش

لباس هام و عوض کردم ، لباس های خیس و بردم بیرون وقتی برگشتم دیدم پسر ها اومدن  
داخل اتاقم . سشوار و برداشتم و شروع کردم به خوش کردن موهام وز کرده بود و این عصبیم  
می کرد . شاپور اومد پشت سرم ایستاد : تا تو باشی باز با من لج کنی

: خودتم که خیس شدی

شاپور : مهم این که تو رو خیس کردم .

پریدخت بیا کمکم

: بله مامان اومدم

می خواستم موهام ببندم شاپور کشم و برداشت : باور کن اینجوری خوشگل تری

: لوس ، بده به من

شاپور : نمیدم

: به درک

رفتم سمت پونه و گیرش و باز کردم : کش من و از شاپور بگیر

لیدا هم دنبالم اومد : دختر تو چقدر این پسر ها رو آتیش می زنی

: چکارشون دارم مگه ، مامان چکار کنم

مامان : برای شام کوکو درست می کنی

: باشه

مامان : کوکو سبزی و سیب زمینی درست کن

: باشه ، سوپ نمی خواهد

مامان : خواستی درست کن

شروع کردم به درست کردن لیدا هم بهم کمک می کرد

ببخش پریدخت میشه به من آب بدی

: آره

عمه اومد توی آشپزخونه : سحر و ساحلم میان

رفت بیرون به آراد یک نگاهی کردم و لبخند زدم .

آراد سرش و یک تکونی داد و رفت بیرون

لیدا : خبری

: بعد میگم

لیدا : حیف آراد نیست خودش و می خواهد با این دو تا خواهر در گیر کنه

: معلوم نیست چرا می خواهن بیان

لیدا : حتماً ترسیدن آراد و از چنگشون در بیاری

: تا حالا کدوم یکی رو از چنگ بقیه در آوردم

لیدا : خیلی ها رو ، شاپور ، سپهر ، هومن بازم بگم



: گمشو من اون ها رو حساب نمی کنم  
 لیدا به کابینت تکیه داد : ولی اون ها این طوری فکر نمی کنند  
 : خیلی احمق هستند اگه این طوری فکر کنند .  
 لیدا : جرات ندارن بهت بگن ، چرا این شوخی ها رو با پونه نمی کنه  
 : چون نمی خواهد پونه بهش علاقه مند بشه ، و چون می دونه من دختری نیستم که  
 برداشت بدی بکنم  
 لیدا شونه اش و داد بالا : نمی دونم  
 غذا رو آماده کردم ساعت نه بود که سحر و ساحل اومدن عمه : دیشب خوش گذشت  
 سحر : آره عمه سلام رسوند ، ببخشید لیلا جون نشد بیایم اینجا چون تولد نگار بود  
 مامان : خواهش می کنم کار خوبی کردید .  
 ساحل با یک حالتی به من نگاه کرد ، منم اصلاً محل ندادم  
 شاپور کنارم نشست بود : خوب جنگ شروع شد  
 : برای چی ؟  
 شاپور : نمی دونم شما سه تا کی می خواهین با هم کنار بیان  
 : من کاری بهشون ندارم  
 شاپور : پس اونا باهات کار دارند  
 : عقده دارن  
 بلند شدم به غذا یک سری زدم لیدا هم دنبالم اومد : وای پریدخت دارم تحمل می کنم  
 : هیچی نمیگی ، هیچ حرفی نمی زنی ، بزار هر کاری دوست دارند بکنند .  
 لیدا : لای یک نون گرم براشون نگه می داری آره  
 خندیدم : آره  
 مامان اومد : غذا آماده است  
 : آره شما بشینید من میز و آماده می کنم  
 مامان : باشه عزیزم  
 میز و با لیدا چیدم خیلی دقت می کردم چون آشپزی رو خیلی دوست داشتم مخصوصاً تزئین  
 کردنشون وقتی همه چیز آماده شد : بفرمائید غذا سرد نشه

خودم رفتم توی آشپزخونه تا ببینم چیزی یادم نرفته بیارم .

پریدخت بیا

: چشم عمه اوادم .

دیدم همه مشغول خوردم : اگه آبلمو سوپ کم ، رو میز گذاشتم .

مهتاج : باورم نمیشه همچین دست پختی داشته باشی خیلی عالی

لبخندی زد : نوش جان

عمه : پریدخت دست پختش خیلی عالی به مامانش رفته

برای خودم سوپ کشیدم و کناری نشستم لیدا اومد کنارم : خوب شده ها

: می دونم

لیدا : از خود راضی

سحر : لایلا جون دیگه باید پریدخت و عروس کنی

همه به من نگاه کردن

مامان : مگه هر کی غذا بلد بود باید عروس بشه ، پریدخت حالا حالا باید درس بخونه

مهتاج : خوب همه چیز جای خودش

: خوب سحر جون شما هم آشپزیت حرف نداره خوب بگو شوهر می خواهم چرا پای من و میکشی وسط

سپهر بلند زد زیر خنده

سحر با اخم من و نگاه کرد ، چشمم به آراد افتاد اونم می خندید

عمه : برای سحر هنوز زود

: چرا عمه خودش دوست داره شما چرا مخالفت می کنید .

عمه : هنوز زود مگه چند سالش

پونه : پانزده سالش

عمه : خوب اگه این طور باشه پریدخت دیگه ترشیده

: خوب آره عمه حالا نگذارید بقیه بترشند

عمه خندید : از دست زبون تو

مامان با چشم اشاره کرد که ادامه ندم منم بحث و تموم کردم . غذا خورده شد و قرار شد پونه ظرف ها رو بشور داشت غر میزد ، منم چون دوست نداشتم برم پیش بقیه : پونه من می شورم

پونه : جدی

: آره بیا تو برو

پونه بغلم کرد : مرسی

شروع کردم به شستن ظرف های لیدا می خواست کمکم کنه ولی نگذاشتم و خودم تند تند شستم . وقتی تموم شد

لیدا : می خواهی بری پیش اون ها

: حوصله شون و ندارم بیا بریم تو اتاقم

با لیدا آروم رفتیم توی اتاقم هم در باز کردم آراد دیدم که روی تختم دراز کشیده : ببخشید نمی دونستم داری استراحت می کنی

آراد نشست : ببخش اومدم تو اتاق

: نه راحت باش ما میریم بیرون

آراد : نه من میرم

لیدا : چرا اصرار می کنی هم تو بمون هم ما می مونیم .

آراد خندید : این مصالحت آمیز

پشت میز نشست لب تاب و باز کردم آروم : لیدا طوفان دنبالت می گشت

لیدا : ولش کن باهات قهر کردم

: چرا ؟

لیدا : آدم بی خودی بود حوصله اش و نداشتم

پریدخت

: بله آراد

آراد : ببخش داشتن حرف می زدید مزاحمتون شدم

: نه بگو

آراد : چرا سحر با تو اینقدر لج

: بعضی چیزی ها دست به دست هم دادن

لیدا : مثلاً سپهر و شاپور

خندیدم : یکیش اون ها

در باز شد شاپور و سپهر اومدن تو : شما اینجاین

: آره

سپهر اومد کنارم : باز تو حال خواهر من و گرفتی

: تا اون باشه حرف زیادی نزنه

سپهر خندید : ولی خودمونیم ها چه طوری بهش گفتی ها

شاپور : چقدر به غیرت آقا بر خورد

سپهر سرم و بوسید : حقش بود پریدخت حق داشت

: خوب برو خود تو لوس نکن

در باز شد و بقیه ام اومدن تو

پونه : بچه ها چکار کنیم

: شما نمی خواهین یکم درس بخونید

پونه : فردا وقت دارم

شاپور : پونه برو ورق ها تو بیار

منم که دفتر زبانم و در آوردم و شروع کردم به تمرین حل کردن

سپهر : بازی نمی کنی

: نه باید کارهام و انجام بدم شما بازی کنید .

دل نمی خواست با سحر و ساحل باشم چون می دونستم از اون شب های که دعوا مون

میشه ، اونا بازی کردن منم کارهام و انجام دادم . برای اینکه حواسم به کارم جمع باشه

هدفون گذاشتم و آهنگ گوش می کردم .

یک دفعه یکی هدفون برداشت

: چکارم داری ؟

پونه : پری بابا اومد

سریع رفتم بیرون بابا تا من و دید : سوگل بابا چطور

خودم و انداختم تو بغلش اون من و محکم بغل کرد چرخوند : خوبی پریدخت

: آره بابا دلم برات خیلی تنگ شده بود

بابا دوباره بوسم کرد : دل منم

سلام پریدخت

از بغل بابا اومد بیرون و عمو بهروز و بوسیدم : سلام عمو خوش اومدین ، چه عجب دل کندین

بابا دستش و انداخت دور کمرم : چاره ای نبود مجبور شدیم بمونیم

: یک لحظه الان میام .

برگشتم تو اتاق و هدیه ای که برای روز تولد بابا گرفته بودم آوردم : تولدتون مبارک

بابا دوباره بغلم کرد : الهی من فدای تو بشم

: اگه هفته پیش می اومدین ، براتون کیکم درست کرده بودم

بابا : من فدای تو بشم

پونه ام هدیه بابا رو آورد ، بابا بغلش کرد من با بابا راحت بودم پونه با مامان راحت تر ، من

تمام اتفاق ها رو برای بابا تعریف می کنم . ولی چون یک ماه نبوده هنوز موضوع سه روز

اخراجیم و نمی دونه

عمه : پریدخت بزار بابات نفس بکش

می خواستم بلند شم ، بابا : نه بشین

منم با خوشحالی نشستم

عمه : همیشه گفتن دختر هوی مادر

مامان خندید

: یعنی مامان من هووتم

مامان : نه عزیزم

سپهر : خوب بلند شو دیگه

: نمی خواهم

بابا دستش و انداخت دورم : چکار دارین به این ، چرا همه به سوگل من گیر دادین

پونه اومد روی دسته میل نشست : بس که خودش و لوس می کنه

بابا : ملوس من تو دیگه چرا ؟

پونه بابا رو بوس کرد رفت پیش مامان نشست

عمو بهروز : خوش بحالت احمد بچه ها اینقدر از دیدنت ذوق زده شدن ، مال ما که بی بخار بی بخار هستند

بابا خندید : یک ماه نیومدم امشب تا صبح کلی حرف باید گوش کنم

سپهر : اول لیلا جون شما گزارش ها رو بده

مامان خندید : من هر روز گزارش می دادم حالا نوبت بچه هاست

زیبون و برای سپهر در آوردم : تا تو باشی دخالت کنی

مامان : شام خوردید

بابا : اره تو هواپیما یک چیزی به نام شام دادند .

مامان : بلند شین برین استراحت کنید .

عمو بهروز : خوب بریم خانم خونه

سپهر : بابا کجا ؟

عمو بهروز : با شما نبودم ، با خانم خودم بودم

عمه و مهتاج جون حاضر شدن ، آرام می خواست بره ولی بچه ها نگذاشتند . اون ها رفتند بابا هم رفت توی اتاقش استراحت کنه ما بچه هام رفتیم تو اتاق من که دوباره شروع کردم به درس خوندن بچه هام بازی می کردند .

تشنم شد از اتاق رفتم بیرون دیدم بابا روی مبل نشسته رفتم کنارش : بابا طوری شده ؟

بابا : نه عزیزم خوابم نمی بره

: چرا ؟

بابا : امروز خیلی خوابیدم برای همین خوابم نمی بره ، چه خبر بود این یک ماه

: خوب خبر که زیاد

بابا : اول مهم رو بگو

: سه روز از مدرسه اخراج شدم ولی مامان نمی دونه

بابا ابروش و داد بالا : چرا ؟

: با یک دختر دعوا شد زدمش

بابا : چرا ؟

: چند باری بود برام حرف در می آورد هی من کوتاه اومدم دیدم فایده نداره ، یکم برخورد جدی کردم

بابا : در چه مورد بهت گیر میداد

: آقای شهبازی دبیر دیفرانسیل امتحان گرفت من شدم نوزده ولی اون گفت برام بیست رد می کنه

بابا : خوب

: هیچی دیگه این شده شایعه چون این طور که بچه ها میگن من باید با آقای شهبازی رابطه ای داشته باشم

بابا : مدیرتون چی ؟

: چی فکر کردین بابا حاضر نبود حرفم و گوش کنه البته بهش حق میدم چون خیلی اذیتش کردم دیگه حرف هام و باور نمی کنه

بابا : آقای شهبازی چی ؟

: چرا اون بهم گفت می دونه بچه ها شایعه درست کردند

بابا : خوب اون سه روز کجا بودی ؟

: بیرون

بابا : با کی ؟

: با بچه ها رفتیم سینما ، پارک

بابا : چرا به مامان نگفتی

: چون مامان و که می شناسین گوش نمی کنه ، تازه اومده مدرسه به حسابی گفته من تو خونه ام همین قدر شیطونم

بابا : دروغ که نگفته

: ولی به حسابی ربطی نداره من تو خونه چطور دختری هستم .

بابا : دیگه چه خبر ؟

: دیگه همین خبر دیگه ای نبود خوبم درس خوندم

بابا سرش و تکون داد : خوب

بابا : جانم چیزی می خواستی

آراد اومد : ببخشید آب می خواستم

بابا : پریدخت

: بله بابا

رفتم توی آشپزخونه بابا اومد تو آشپزخونه : من رفتم بخوابم

: شب بخیر بابا

بابا سرم و بوسید و رفت به آراد آب دادم برای خودمم ریختم

آراد : خیلی وقت بود اومده بودی بیرون

: داشتم با بابا حرف می زدم

آراد لبخندی زد : معلوم بابات تا حرف های تو رو گوش نکرده خوابش نمی برده

: نمی دونم

رفتم توی اتاق بچه ها هنوز داشتند بازی می کردن

شاپور : کجا رفتی ؟

: بیرون کار داشتم ، کنار لیدا نشستم

لیدا : دیگه درس نمی خونه

: تموم شد

لیدا : دفتر تو بده من ببرم خونه

: شرمنده بیا مدرسه بنویس

لیدا : چرا ؟

: چون باز مثل اون دفعه جا می گذاری

لیدا : خسیس

: خودتی

لیدا : اره دیگه کلاس شهبازی جون

ابروم و دادم بالا : اره دیگه تازه می خواهم برای روز مردم بهش هدیه بدم

لیدا خندید : وای باور کن قیافه طلا دیدن دار

شاپور : پریدخت بازی نمی کنی

: چرا

دوباره ورق دادند تا ساعت سه صبح فقط خندیدم موقع خواب دختر ها رفتند توی اتاق پونه ، پسر هام توی اتاق من موندن ولی من و لیدا رفتیم توی حال تا با هم راحت حرف بزیم

لیدا : به بابا گفتمی اخراج شدی ؟



: آره

لیدا : چیزی نگفت

: نه ، ولی مطمئنم حتماً شنبه یک سری به خانم حسابی میزنه

لیدا : کاش منم مثل تو با بابام راحت بودم ، حتی من با مامانم راحت نیستم

: خودت نمی خواهی

لیدا : تو خودت با مامانت اون قدر راحت نیستی که با بابات هستی

: آره

لیدا : حالا با هومن چکار کنم ؟

: تو رو خدا دیگه بهش کار نداشته باش

لیدا : باشه ، خیلی ازش ناراحت شدم که می خواسته من حذف کنه

: کمتر اذیتش کن

لیدا : دیگه باهش کار ندارم بره به جهنم

: اون اگه دوست داشت به ما می گفت مجرد پس دوست نداشته ما چیزی بدونیم

لیدا سرش و تکون داد : آره ، ولی خیلی دلم می خواهد بدونم چرا ؟

: بهتر به این چیزها فکر نکنی هر کسی زندگی خودش و دار

لیدا ساکت شد منم خوابم برد صبح با نوازش دستی بیدار شدم چشم و که باز کردم بابا رو دیدم : سلام بابا

بابا : سلام دختر ناز من ، چرا اومدین اینجا خوابیدید

: پسر ها توی اتاق من بودن من و لیدا هم اومدیم اینجا

بابا : چرا نرفتی تو اتاق پونه

: می دونید که با سحر کنار نمیام ، ازش دور باشم بهتر

بابا : باز با هم به مشکل خوردین

: این که دیگه کار طبیعی من و اون

لیدا هنوز خواب بود بلند شدم با بابا رفتم توی آشپزخونه مامان بیدار بود : سلام مامان

مامان : سلام

مامان برای من و بابا چای ریخت : چرا دیشب آرام و نگه داشتین ؟

مگه من بهش گفتم بمونه دیدی که سپهر و شاپور گفتن ، چطور مگه ؟

بابا : شنیدم براش دنبال دختر می گردن

: آره خودش گفت

بابا : خوب

: هیچی مثل اینکه انتخابش و کرده

بابا ابروش داد بالا : کی ؟

: سحر

بابا : عمه می دونه ؟

: نه ولی مثل اینکه اون زیاد بدش نیومده

مامان : برای حرف دیروزش

: آره

بابا : چطور ؟

مامان موضوع غذا رو برای بابا تعریف کرد

بابا : یعنی زینب راضی

مامان : نمی دونم ، فکر نکنم بدشم اومده باشه

بابا : خوب به ما مربوط نیست . دوست ندارم ، نه تو نه پونه دور و برش بگردین

: چشم

داشتیم صبحانه می خوردیم که شاپور اومد گفت سلام و موی من و کشید

: چرا موی من و میکشی

شاپور : بس که دختر لوسی

بابا : آی خواست باش باباش اینجا نشسته

شاپور : لوس دیگه عمو از دیروز من و می خواست از خونه بندازه بیرون

بابا نگاهم کرد

: خوب اذیتم می کنه

بابا یکی زد پس سرش : دفعه آخرت باشه سوگل بابا رو اذیت می کنی

شاپور : عمو بین خودمون بمونه از آخر این رو دستتون ترشیده میشه

: بشم به تو چه ؟

مامان : تو نگران خودت باش نمی خواهد نگران دختر من باشی

شاپور : لیلا جون ، من پسرم بالاخره توی این دوره زمونه که تعداد پسرها از دخترها کمتر ،  
من و روی هوا می زنند ولی این چی ؟

بابا : تو نگران دختر من نباش

شاپور خندید : در هر صورت از ما گفتن بود .

مامان : تو فکر شبنم باش

شاپور : باور کنید هستم ، ولی یک کور و کچلی هم پیدا نمی کنیم این شبنم و بهش بندازیم

بابا بلند بلند خندید : اگه ویدا بفهمه

شاپور : مامانم می دونه ، فقط براش کلاس می گذار

: بزار به ویدا جون بگم

شاپور : دختر خبرکش ، غیر از لوس بودن خبر کشم که هستی

سلام

: سلام لیدا جون برو صورت تو بشور بیا صبحانه

بابا و مامانم جوابش و دادن ، رفت صورتش و بشور بیا

شاپور : بیا عمو این یک زن خوب برای من

بابا اخم هاش و توی هم کرد : شاپور پررو نشو ، اون دختر دیگه من

شاپور : عمو می خواهی دخترات رو دستت بمونن

مامان : شاپور صبحانه تو بخور

شاپور : زن عمو بگو دهنم و بیندم

مامان خندید و سرش شاپور و بوسید : به موقعش یک دختر خوبم برای تو پیدا می کنیم

شاپور : لیلا جون مظلوم باشه ، مثل پریدخت نباشه ها

بابا : دخترم ماه

شاپور : برای همین میگم عمو جون چون ماه زیاد نزدیک بشه باعث جزر و مد میشه

: شاپور پررو نشو

شاپور دستش و انداخت دورم : الهی قریون دختر عموی ماه شب چهاردهم برم

: بی مزه

لیدا اومد و مامان برایش چای ریخت

لیدا : ممنون لیدا جون

مامان : خواهش می کنم .

شاپور دیگه حرفی نزد ، داشتم بلند میشدم که سپهر و آرام اومدن

سپهر : بلند نشین تو رو خدا بشینید ، اصلاً نیازی نیست بلند نشین

: کی برای تو بلند شد

سپهر : نمی خواهد به خدا بشینید .

بابا : رو که نیست به جای سلام کردنش

سپهر : سلام به همه ، جان ما بشینید .

خودش روی صندلی نشست آرام کنارش نشست : اتاقم مرتب دیگه

سپهر : نمی دونم

: شاپور ، سپهر که تو اتاقم فضولی نکرد

سپهر : مثلاً چی داری ، که بخوام فضولی کنم ، تو کشوهات که فقط لباس تو کمدم که تا

خر خرش لباس مگه تو کتابخونت بشه چیزی پیدا کرد اونم دیشب خسته بودم حوصله نداشتم .

: دلم می خواهد سپهر دست به سی دی هام زده باشی و یکیش کم شده باشه

سپهر : به جان تو دست نزدم

: در هر صورت گفتم

با لیدا رفتم توی اتاقم ، همه چیز و جمع کردم پتو تشک ها رو گذاشتم سر جاش به سی دی

هام سر زدم همش سر جاش بود

لیدا : تو چرا اینقدر روشن حساسیت داری ؟

: دوستشون دارم

لیدا : خوب من دیگه باید برم

: ناهار بمون

لیدا : نه دیگه برم خونه یکم درس بخونم که صدای مامانم در نیاد

: هر طور راحتی

لیدا لباس پوشید با هم رفتیم بیرون : لیدا جون دستتون درد کنه ببخشید اذیتتون کردم

مامان : کجا لیدا جون ؟

لیدا : برم خونه یکم درس بخونم

مامان : ناهار می موندی

لیدا : دستتون درد نکنه دیشبم مزاحمتون شدم

لیدا مامان و بوسید با بقیه ام خداحافظی کرد و رفت .

بقیه ام که بیدار شدند صبحانه خوردن ، شاپور و شبنم رفتند خونه ، منتظر بودم تا سپهر ام بقیه رو ببر .

ساعت دوازده بود که بالاخره اونهام رفتند و من از دستشون راحت شدم . روی مبل خودم انداختم : آخش راحت شدم

مامان : یعنی چی ؟

پونه : یعنی پریدخت از مهمون بازی خسته شده بود

: اره دیگه

پونه : موافقم از همه بدتر حضور ساحل و سحر بود

بابا به پونه نگاه کرد

پونه : به خدا بابا همش بهمون متلک میگن ، خدا کنه این آزاد همین سحر و بگریه با خودش بیره

به پونه نگاه کردم : تو از کجا می دونی ؟

پونه لبخندی زد

فهمیدم از دهنش پریده

: سحر بهت گفت

پونه : نه من این طوری احساس کردم

: دیدین گفتم دیشب سحر سنگ خودش و به سینه می زد

مامان : زشت شماها هنوز بچه اید در مورد این چیزها حرف بزنید

پونه : مگه سحر چند ساله ش

بابا : برای اونم هنوز زود

پونه : فکر نکنم سحر با شما هم عقیده باشه

: بله رو گفته

پونه : نه دیگه هنوز

: مامان عید عروسی افتادیم ببینید من کی دارم میگم

بابا : خیلی خوب بسته ، من و مامانت می خواهیم بریم خونه مامان بزرگتون شما نمیان

: نه من می خواهم درس بخونم

پونه : منم همین طور

بابا و مامان رفتند ، رفتم توی اتاق پونه : آراد به سحر چیزی گفته

پونه : نمی دونم ، ولی سحر می گفت توی این مدت خیلی با هم حرف زدن ، دیشبم که تو با آراد و لیدا تو اتاق بودید سحر داشت حرص می خورد

: خوب بوده

پونه : راستش دل منم خنک شد ، راستی می دونی آراد دو تا داداش دوقلو دار

: خوب که چی ؟

پونه : مامانش اصلاً راضی نیست که آراد داماد بشه اونم گفته اگه می خواهین من درسم و ادامه بدم باید برام زن بگیرید

: چه جالب عجب پدر و مادر نمونه ای

پونه : خوب برای همچین بچه ای سحر خوبه

لبخند زدم : چی شده اینقدر ازشون بدت اومده

پونه : بماند

رفتم توی اتاقم و شروع کردم به درس خوندن

---

صبح لباس پوشیدم و رفتم پایین دیدم نعیمی به موقع اومد ولی لیدا باهاش نیست می خواستم عقب بشینم : خانم شریفی جلو بشینید

: سلام ، لیدا کجاست؟

نعیمی : گفتم که دنبالشون نمیرم

: لیدا گفت قبول کردید برید

نعیمی : نه ، من اصلاً قبول نکردم بهتر برای خودش یک سرویس دیگه بگیره

: یعنی اینقدر از دست لیدا ناراحتی

نعیمی : آره بیشتر از اون چیزی که فکر کنی ، لطفاً دیگه ادامه نده

ساکت شدم و به صندلی تکیه دادم ، دنبال بقیه ام رفت ، هیچ کدوم حرفی نزدن . وقتی پیاده شدم لیدا رو جلوی در مدرسه دیدم رفتم طرفش : سلام تو که گفتی میاد دنبالت

لیدا اخم هاش توی هم بود : صبح مامانم بهش زنگ زد ، اونم بهش گفت نمیاد گفت شهریه سرویسم برگردونه مدرسه

رفتم توی مدرسه سمیه اومد طرفمون : بچه ها شنیدین قرار سرویس ما از این به بعد بشه آقای سرابی

: چرا ؟

سمیه : خانم حسابی گفت ، فقط سرویس تو تغییر نمی کنه از اون طرفم یکی از بچه های اون سرویس

: اوضاع پس خیلی خراب

سمیه : آره بابا خانم حسابی خیلی جدی با من حرف زد

: خوب باید ببینیم چی میشه

لیدا : یعنی تو نمی خواهی با من بیای

باید اون طرف راضی بشه بیاد تو سرویس نعیمی که من پیام تو سرویس شما

سمیه : اون نمیاد مامانش موافقت نکرده

لیدا روی پله نشست : پسر عوضی

: خوب مهم نیست صبح تو مدرسه هم و می بینیم

لیدا : ولی اون حق نداره

سمیه : تقصیر خودمون بود هومن جون و از دست دادیم

سرم و تکون دادم : من که رفتم تو کلاس ، شما نمایان

سمیه : امروز صف داریم

: تو این هوای سرد ، من که رفتم تو

بلند شدم رفتم توی کلاس ولی بقیه بچه ها صف بستند بعد اومدن تو کلاس آذر تا من و دید : چطوری اومدی بالا

: از پله ها

آذر : تو که تو صف نبودی خانم حسابی دنبالت می گشت

: زیاد مهم نیست

شریفی

: بله

بیا برو دفتر خانم حسابی کارت دار

سمیه به من نگاهی کرد : لو ندی ها

: چند بار لوت دادم

سمیه : همین طوری گفتم

لیدا : بی خود گفتی

رفتم توی دفتر دیدم بابا اونجاست ، پسر خانم حسابی ام بود .

: سلام بابا

خانم حسابی : موضوع تو طلا رفعتی چی بود ؟

: من که بهتون گفتم بهم تهمت زد

خانم حسابی : نگفتی چه تهمتی

: شما به من اجازه دادید که بگم

بابا : خانم حسابی ، دختر من هر چقدر دردرس درست کنه ولی باید اول به حرف هاش گوش کنی اون دختر خانم هیچ حقی نداشتند در مورد مثله ای که نمی دونن اظهار نظر کنند ، بالاخره خود آقای شهبازی هستند

خانم حسابی : ولی ایشون از اینجا رفتند

بابا : چطور

خانم حسابی : پدرشون فوت کردند و مجبور شدن برن شهرستان پیش مادرشون

بابا : در هر صورت دوست ندارم دخترم بی دلیل تنبیه بشه

خانم حسابی : بله ممنون که اطلاع دادید .

بابا : خداحافظ

با بابا از دفتر خارج شدم : مرسی بابا

بابا سرم و بوسید : دیگه شیطونی نکن باشه

خندیدم : قول نمیدم بابا



بابا : برو کلاست

تا اومدم از پله ها برم بالا دیدم پسر خانم حسابی تو راه پله هاست از کنارش گذاشتم و رفتم تو کلاس .

پیش لیدا نشستم : دبیر نداریم

لیدا : از کجا می دونی ؟

: خانم حسابی گفت آقای شهبازی رفت شهرستان دیگه ام نمیاد

لیدا : جدی

: آره

تا اومد به بچه ها بگه در باز شد و پسر خانم حسابی وارد شد همه ساکت شدند . همه با تعجب بهش نگاه کردند .

لیدا نشست : این پس کیه !؟

: چه می دونم

کیفش و روی میز گذاشت : خوب خانم ها من حبیب یاسری هستم دبیر جدید دیفرانسیل تون

آذر بلند شد : مگه دیگه آقای شهبازی نمیان

یاسری : خیر ایشون به دلایلی مجبور شدن برن

طلا به من نگاهی کرد و لبخندی زد

: مرده شور

یکی از بچه ها : آقا یعنی قرار شما دبیر ما باشید

یاسری : بله ، خوب می خواهم بدونم تا کجا آقای شهبازی بهتون درس دادن

یلدا : جانمی چقدر ماه

آذر که نماینده کلاس بود شروع کرد برایش توضیح دادن ، بهش گفت روزی که تمرین حل می کردیم ده دقیقه آخر بچه ها رو به دو دسته تقسیم می کردند و برای هر گروه یک سوال طرح می کردند ، جلسه بعد برگه ها رو بهمون می دادند .

لیدا : می مرد این قسمت نمی گفت

یاسری : یعنی الان باید اول امتحان بگیرم

آذر : بله آقا

یاسری دفتر باز کرد : خانم رفعتی تشریف بیارید تمرین ۱ حل کنید  
 طلا به خودش افتاد : آقا ببخشید ، آقا شهبازی داوطلب می بردن  
 یاسری سرش . تکون داد این جلسه این کار و می کنیم ولی از جلسه دیگه صدا می کنم ،  
 خوب کی می خواهد بیاد  
 همه برگشتند به من نگاه کردن و من خیلی خونسرد نشستم  
 یاسری : یعنی داوطلب نداریم  
 آذر : پریدخت بلند شو دیگه  
 اخم هام توی هم کردم و حرفی نزد  
 لیدا : آقا پریدخت داوطلب  
 یاسری : ایشون خودشون زبون ندارند  
 آذر به من نگاهی کرد : پریدخت جان من برو دیگه  
 از جام بلند شدم دفترم و برداشتم رفتم پای تخت ، تخته رو تمیز کردم تا اومدم بنویسم .  
 یاسری : دفترتون و بدید به من و کتاب بردارید  
 دفتر گذاشتم روی میز : یکی به من یک کتاب بده  
 آذر کتابش و داد شروع کردم حل کردن و اون فقط دقت می کرد بچه هام فقط یادداشت می  
 کردند . یکم تو کلاس سر و صدا شد و من بدون توجه حل می کردم  
 یاسری زد روی میز : صدای کسی رو نشنوم  
 همه ساکت شدند ، آخرین تمرین و حل کردم : تموم شد  
 یاسری به تخته نگاهی کرد : بفرمائید  
 : می تونم برم دست هام و بشورم  
 یاسری : بفرمائید  
 رفتم بیرون دستم و شستم مانتوم تمیز کردم و رفتم توی کلاس دیدم همه ساکت نشستند  
 و دارند امتحان میدن می خواستم برم بشینم  
 یاسری : اونجا نه خانم شریفی  
 به صدلیش اشاره کرد : اینجا بشینید و امتحان بدید به لیدا نگاه کردم دیدم زد تو سرش  
 : ببخشید من هیچ برگی ای ندارم  
 یاسری از داخل کیفش یک برگه داد اینم خودکار شما سوال جیم و حل کنید .

به تخته نگاه کردم دیدم سه نمونه سوال تعجب کردم شروع کردم به حل کردن خیلی آسون بود : من تموم کردم

اومد نگاهی کرد ، سوال ب رو هم حل کنید

: چرا ؟

یاسری : چون من میگم

ب رو هم شروع کردم به حل کردن کمی سخت تر از قبلی بود ولی نه اونقدر اونم حل کردم بدونی که بهش بگم الف و هم حل کردم ، به لیدا نگاه کردم دیدم دار به خودکارش کشتی میگیره .

اومد بالای سرم : تموم شد

: بله

یاسری : الف و هم حل کن

از جام بلند شدم : حل کردم ، می تونم سر جام بشینم

یاسری : نه

: چرا ؟

یاسری : باید صبر کنی امتحان تموم بشه

: پس برم بیرون

یاسری : نه ، بشین تا بقیه امتحان بدن

زنگ خورد از جام بلند شدم : زنگ تفریح با اجازه من میرم بیرون

یاسری : می تونید برید

از کلاس رفتم بیرون به لیدا نگاه کردم هنوز داشت فکر می کرد نه تنها اون بقیه ام داشتند فکر می کردند . زنگ تفریح تموم شد از بچه ها هیچ خبری نشد رفتم بالا در و که باز کردم دیدم یاسری دار برگه ها رو جمع می کنه ، به من نگاهی کرد : می تونی بشینی

سر جام نشستم دیدم لیدا سرش و گذاشته روی میز : چی شده

لیدا : هیچی نتونستم جواب بدم

: آسون بود که

لیدا : اون سوال ها که مال ما نبود

: یعنی چی ؟

سمیه : به ما یک سوال دیگه داد بعد پاک کرد برای تو سوال نوشت

: من که نمی فهمم

یاسری از کلاس رفت بیرون منم دنبالش رفتم : ببخشید آقای یاسری

یاسری برگشت : بله

: همیشه سوال که بچه ها دادید و بینم

یاسری : چرا ؟

: برای اینکه نتونستن حلش کنند .

یکی از برگه ها رو در آورد نشونم داد : این بوده

یاسری : آره

: این و که من همین امروز حلش کردم

یاسری : آره ، از نظر من خنگ ترین شاگردها رو دارم

: دست شما درد نکنه

یاسری خندید : البته به استثنائی شما

: این استثنا خیلی مهم بود

شریفی مشکلی پیش اومده ، لبخندی زدم و برگشتم : نه خانم هاشمی از آقای یاسری

سوالی داشتتم ، این برگه آقای یاسری

یاسری : مرسی موفق باشید

: همچنین

برگشتم توی کلاس : خاک برسر همتون

لیدا : سوالش سخت بود

: اگه کمتر فک میزدید می فهمیدید که جز تمرین ها بوده

سمیه : یعنی چی ؟

: سوال سه امروز بود

آذر : جدی میگی

سرم و تکون دادم : من نمی دونستم سوالاتون چی و گرنه بهتون می گفتم

طلا : تو که خوب خود تو براش شیرین کردی

: می خواستی تو هم خود تو شیرین کنی

طلا : من مثل تو عقده ای نیستم تا یک دبیر مرد پیدا کردم زود باهاش صمیمی بشم

: نه که عقده دبیر مرد و دارم ، سر کلاس خانم جیرانی ام که همش من تمرین حل می کنم اونجا چرا ایراد نداره

در کلاس باز شد خانم هاشمی اومد داخل : شما دو تا بیان دفتر

طلا : خانم برای چی ؟

هاشمی رفت ، منم دنبالش رفتم طلا هم اومد ، معلم ها داشتند می رفتند توی کلاس ها رفتیم توی دفتر

هاشمی : این حرف های که می زدی رفعتی یعنی چی ؟

حسابی اومد : باز تو شریفی

هاشمی : موضوع آقای یاسری چیه ؟

طلا : به خدا خانم نمی دونیم

: این که من چرا تمرین حل کردم چرا آقای یاسری امتحان گرفت سوال های من با این ها فرق داشت

حسابی : چرا ؟

: می تونید از آقای یاسری سوال کنید .

حسابی : خیلی خوب برید کلاستون تا بعد تکلیف شما دو تا رو معلوم کنم .

: ببخشید برگه نمیدید

هاشمی روی برگه فامیل من و طلا و نوشت ، رفتم توی کلاس ادبیات داشتیم ساکت نشستیم .

لیدا : چی شد ؟

: حرف نزن فقط باشه

تا آخر زنگ من یک کلام حرف نزدم تا زنگ خورد رفتم پایین آقای یاسری هم اومد دیدم حسابی و یاسری رفتند تو اتاق کامپیوتر منم همون جا منتظر شدم بعد از چند دقیقه رفتم در زدم

بله

: ببخشید خانم حسابی اومدم ببینم تکلیف من چیه ؟

یاسری به من نگاهی کرد : چی شده خانم شریفی ؟

: بگم طلا بیاد

حسابی : بگو بیاد

رفتم تو کلاس طلا رو صدا زدم و رفتیم پایین

یاسری : خوب

: چرا سوال های من با این ها فرق داشته

یاسری : من دبیرم این طوری دوست داشتم ، خانم رفعتی حالا برای شما چه سوال پیش اومده

طلا : آخ آقا سوال های که به پریدخت دادید خیلی آسون بود

یاسری : موقع حل تمرین چند تا سوال و جواب داد

طلا سرش و انداخت پایین

یاسری با صدای بلند : جواب بدید

طلا : شش تا

یاسری : خیر ده تا سوال و جواب داد ، و سوال شما داخل اون ده تا سوال بود . می خواستم به خانم شریفی مدل دیگه ای بدم ببینم می تونند حل کنند یا خیر ، می خواستم بدونم از حل تمرین چیزی استفاده می کنند یا واقعاً درس و می فهمند .

حسابی : موضوع آقای شهبازی هم برای همین بود نه ؟

طلا ساکت بود

حسابی : جواب بده

طلا شروع کرد به گریه کردن

: ببخشید می تونم برم

حسابی : آره برو

: ببخشید آقای یاسری

یاسری : خواهش می کنم خیلی خوب شد که در جریان قرارم دادید .

از دفتر رفتم بیرون ، دلم خنک شد

لیدا پشت در بود : چی شد پریدخت ؟

: هیچی حالش گرفته شد

لیدا : دمت گرم آبجی خانم

با لیدا رفتیم ساندویچ خریدیم و خوردیم بعدم رفتیم کلاس وقتی وارد شدم ، دیدم همه دور طلا جمع شدند

آذر : پریدخت چی شد ؟

: روی بعضی ها حسابی کم شد

طلا از جاش بلند شد : اون چون پسر خانم حسابی ازش طرف داری کرد ، و گرنه حتماً چیزی هست

آذر : هم تو جلسه اول

در کلاس باز شد سریع بچه ها سر جاشون نشستیم دیدم یاسری اخم هاش توی هم : خوب درس جدید و میدم نمی خواهم هیچ صدای بشنوم

درسش و داد و چند تا تمرین داد تا حل کنیم ، خودش بچه ها رو صدا می کرد تا حل کنند ، قبل از اینکه زنگ زده بشه : خوب برای جلسه بعد تمرین ها حل میشه ، خودم انتخاب می کنم که کی بیاد

همه بچه : اخ آقا

یاسری : اخ نداره همین که گفتم

زنگ خورد وسایلم و برداشتم با لیدا رفتم . سرویس هامون تغییر کرده بود . سوار ماشین شدم اون چهار تا رو نمی شناختم کلاس سومی بودند . اصلاً با نعیمی حرف نزدیم ، نزدیک خونه بودم

این دیگه چی می خواهد ، خوب بیا رد شو

ماشین رفت جلو و نگه داشت سپهر از ماشین پیاده شد اومد : شرمنده

: تو اینجا چکار می کنی ؟

سپهر : از کی دارم چراغ میدم

نعیمی : شما کی باشید ؟

: پسر عمه ام ، چی شده

سپهر : همه خونه ما هستند بیا بریم اونجا

نعیمی : نمیشه کسی به من اطلاع نداده

: آقای نعیمی پسر عمه ام که دروغ نمیده

دیدم آرام دار میاد سمت ما : سلام

آزاد : چی شد بیا بریم دیگه

نعیمی : همیشه باید باهام تماس می گرفتند

: خوب به بابام زنگ بزنی .

نعیمی شماره بابام گرفت جواب نداد : جواب نمیدن

: آقای نعیمی پسر عمه ام

نعیمی : نه همیشه باید حتماً با من تماس می گرفتن

: خونه ما که یکم پایین تر بزار پیاده بشم

نعیمی : اصلاً همیشه ، من امروز تو رو باید یا دست بابات بدم یا مامانت

آزاد : یعنی چی ؟

نعیمی اخم هاش و توی هم کرد : یعنی همی که گفتم .

سپهر با مامانم تماس بگیر

نعیمی : نه همیشه چون من از کجا بدونم مامانت

: خوب خودت من و ببر خونه عمه ام

نعیمی : باشه

: بچه ها شما برین من با آقای نعیمی میام

آزاد : این دیگه چه سرویسی

اون دو تا رفتند منم عصبانی نشستم ، بچه ها رو پیاده کرد : خیلی لجبازید آقای نعیمی

نعیمی : من نمی دونم کین

: یعنی چی ؟

نعیمی : یعنی همین که شنیدی

: سمت چپ

رسیدم جلوی خونه بابا خودش دم در بود پیاده شدم : سلام بابا

بابا : سلام دخترم ، شرمنده آقای نعیمی من گوشیم و تو خونه جا گذاشته بودم و گرنه  
وظیفه داشتم بهتون خبر بدم ، ممنونم که اینقدر توجه دارید

نعیمی : وظیفه ام و انجام میدم

: خداحافظ آقای نعیمی

نعیمی : خداحافظ



سوار ماشین شد رفت تو

آراد : چقدر گیر بود

سپهر : مسخره بازیش بود

: خوب دیگه بریم تو

وارد خونه شدم همه بودند از سپهر یک تیشرت و با شلوارک گرفتم . شاپور همش سر به سرم می گذاشت .

سپهر : ولی خودمونیم ها بهت میاد

: خوب خودم برات خریدم

شاپور : می دونست میاد اینجا برای همین برات لباس خریده که به خودش بخوره

بابا اومد سمت ما : شاپور پاشو می خواهم کنار دخترم بشینم .

شاپور : چشم عمو

بابا کنارم نشست : خوب چی شد ؟

آروم : وای بابا نمی دونید باز امروز دعوا شد

بابا : باز با کی ؟

: بازم با طلا دبیر جدید برامون اومد ، میگن پسر خانم حسابی

بابا : خوب

: هیچی دیگه زنگ اول من تمرین حل کردم ، رفتم دستام و شستم اومدم دیدم سه تا سوال نوشته مجبورم کرد سه تا شو جواب بدم

بابا : خوب

تمام جریان و برای بابا تعریف کردم

عمه : شما دختر پدر چی دارید می گید ؟

بابا : چیز خواستی نیست

بابا دستش و انداخت دورم : خوب کردی این طوری بهتر شد حالا خانم حسابی به خاطر پسرشم شده مراقب این طلا خانم حتماً هست .

شاپور : عمو اگه صحبتتون تموم شده پریدخت و بهم میدین

بابا : نه چه معنی دار برو با بزرگترت بیا

شاپور : عمو اذیت نکن کارش دارم

بابا : نه نمیشه

عمو رضا اومد : چی شده شاپور ؟

شاپور : بابا با پریدخت کار دارم عمو میگه با بزرگترت بیا

منم می خندیدم

بابا : رضا میگه دختر تو به من بده تو بودی میدادی

عمو رضا : شاپور بیا برو من زلزله تو خونم راه نمیدم

شاپور دستم و گرفت : عمو من از بی زنی بمیرم دختر شما رو نمی گیرم .

از جام بلند شدم و همراه شاپور رفتم تو اتاق سپهر : خوب چی شده ؟

سپهر : بیا ببین این شماره رو میشناسی

: به من چه

سپهر : بیا دیگه خود او لوس نکن

کنار سپهر نشستم شماره رو نگاه کردم ، از دیدن شماره ساحل تعجب کردم ، البته شماره

مخفیش بود اونم من اتفاقی فهمیده بودم و خودش خبر نداره

: نه ، برای چی ؟

آراد : چند روز هی بهم زنگ میزنه قطع می کنه

: جواب نمیده ؟

آراد : نه

: نمی دونم

سپهر : با هر چی گوشی بود زنگ زدیم ولی جواب نمیده

: خوب شاید دوست داره فقط صدا تو بشنوه

آراد تو چشم های من نگاه کرد و دیگه هیچی نگفت .

عمه اومد توی اتاق : سپهر بیا با شاپور برید تا این رستوران سر کوچه غذا بگیرید

سپهر : خوب سفارش بده بیاره

عمه : گفتم بیا برو

سپهر و شاپور رفتند اومدم از اتاق برم بیرون ، آراد دستم و گرفت : شماره کیه ؟

: گفتم نمی دونم

آراد : داری دروغ میگی

: نه

آراد : پریدخت مال تو که نیست

: نه ، مال من نیست

آراد : مطمئنی

تو چشم هاش نگاه کردم : آره مطمئنم بیکار نیستم به تو یکی زنگ بزنم

آراد : مال سحر

: نمی دونم

آراد : داری دروغ میگی یا مال خودت و لیدا یا مال سحر

: اگه مال اون بود که سریع می گفتم

آراد : چرا ؟

: نمی گذاشتم دو تا عاشق و معشوق زیاد از هم دور بموندند .

آراد : مطمئنم مال اون ، همیشه بهش بگی بهم زنگ نزنه

: من نمی دونم شماره مال سحر یا نه ؟ بعدم اصلاً به من مربوط نمیشه که بخوام تو کار تو یا اون دخالت کنم

از اتاق رفتم بیرون و پیش بابا نشستم ، ساعت چهار به بهانه درس خوندن برگشتم خونه ، اصلاً حوصله درس خوندن نداشتم ، گوشیم زنگ زد : بله

سلام پریدخت کجا بودی ؟

: سلام لیدا خونه عمه ام

لیدا : چیزی شده ؟

: آره

لیدا : چی ؟

: از روزی که آراد اومده خونه ما یک مزاحم تلفنی پیدا کرده فکر می کنه کار من و تو

لیدا : چه غلط ها

: همین و بگو

لیدا : مال کی هست

: شماره ساحل بود

لیدا : مگه شماره ساحل و نداره

: شماره جدید گرفته

لیدا : تو از کجا می دونی ؟

: چند وقت پیش که خونه عمه بودم فهمیدم

لیدا : دمش گرم اون زرننگ تر از من ، عقل من به این موضوع نرسیده بود

: تو عقم داری

لیدا : نامرد ، حالا می خواهی چکار کنی ؟

: هیچی دیگه خونه عمه نمیرم تا این نره غول بره خونه شون

لیدا : کار خوبی می کنی

: خیلی خوب برو می خواهم درس بخونم

لیدا : چی می خواهی بخونی

: مگه فردا فیزیک نداریم

لیدا : چه حوصله ای داری

: خداحافظ

لیدا : باشه خداحافظ .

---

دو سه روزی هست که نه سپهر و دیدم نه شاپور از خونه عمه ام هیچ خبری ندارم ، مدرسه ام سوت و کور شده و همه سرشون به کار خودشون .

فقط حسابی ، حال طلا رو خوب گرفت ، سه روز از مدرسه اخراج شد ، پدر و مادرشم در جریان قرار گرفتن .

پریدخت : نفهمیدی آزاد رفته یا نه ؟

: از کجا باید بدونم ، چیه دلت براش تنگ شده ؟

خفه شو ، من هزار سال مثل اون و نمی خواهم ، من لیدا مومنی دنبال یک پسر شایسته می گردم

: برای کی اون وقت

لیدا اخم هاش و توی هم کرد : خوب معلوم برای خودم

خندیدم : نگرد پیدا نمی کنی

لیدا : ولی خدایش این حبیب جون عالی

: آره مخصوصاً مامانش

لیدا : مهم خودش به مامانش چه ؟

سرم و تکون دادم با ورود یاسری همه ساکت شدند . حل تمرین داشتیم منم راحت نشستم چون می دونستم صدام نمی کنه .

خانم شریفی تشریف بیارید تمرین اول و حل کنید

آروم به لیدا : مگه قرار نشد از روی دفتر صدا کنه

لیدا : حتماً نظرش عوض شده

یاسری : دفترتونم بیارید

: بله

از جام بلند شدم و رفتم دفتر و گذاشتم جلوش

یاسری : تخته رو دو قسمت کنید

: چشم

از روی کتاب تمرین اول و حل کردم بهش نگاه کردم

یاسری : نمی تونی بقیه تمرین ها رو حل کنی

: چرا حل کنم ؟

یاسری : آره

شروع کردم به حل تمرین

یاسری : خانم مومنی شما بیاید ادامه تمرین و حل کنید .

لیدا بلند شد اومد به من نگاهی کرد گج و دادم بهش و اون شروع کرد به حل کردن

: بشینم

یاسری : بله می تونی بشینی

رفتم نشستم نفهمیدم چرا این طوری کرد

سمیه : دفتر تو بده

: رو میز جا گذاشتم

دیدم یاسری با دفترم داره میاد آخر کلاس ، انتهای کلاس ایستاد شما

سمیه : من آقا

یاسری : بله ، برید تمرین بعد و حل کنید .

رو صندلی لیدا نشست و شروع کرد دفتر لیدا رو ورق زدن به من نگاهی : حواست به تخته باشه

: دفترم

یاسری دفتر و سمتم گرفت

: مرسی

یاسری : خانم مینایی برید به خانم مومنی کمک کنید .

لیدا تونسته بود ادامه رو حل کنه ، چون دقیقاً از همون قسمت سخت می شد .

لیدا جرات نکرد چیزی بگه همون جا ایستاده بود ، از کلاسم صدا بلند نمی شد .

یاسری از جاش بلند شد رفت سمت تخته سرش و تکون داد : یعنی نمی تونید حل کنید . کی می تونه حل کنه

من هیچی نگفتم ، رفعتی بلند شد : آقا ما می تونیم

یاسری : بیا حل کن .

رفعتی به من نگاه کرد و رفت پای تخته منم دستم و زیر چونه ام گذاشته بودم و به تخته نگاه می کردم . رفعتی سوال لیدا رو حل کرد

یاسری : خوب خانم مومنی و مینایی بشینید .

لیدا اومد : گند زدم

: تو که بلد بودی

لیدا دفترش و باز کرد

: چی برات نوشته

لیدا دفترش و با دقت نگاه کرد : هیچی

: ولی داشت چیزی می نوشت

لیدا : هیچی نیست

یاسری : خانم مومنی به جای حرف زدن دقت کنید

لیدا دیگه ساکت شد ، سمیه ام با دلخوری اومد نشست : بد اخلاق

همه بچه ها برای حل تمرین رفتند ، چون تعداد کلاس ما همش هفده نفر شاید همش شش یا هفت نفر بلد بودن که تمرین ها رو حل کنند .

حل تمرین تموم شد یاسری : جلسه دیگه از اول تا جای که درس دادم امتحان

صدای بچه ها بلند شد : آقا

یاسری دستش و آورد بالا : حرف نباشه فقط دلم می خواهد کسی از شش پایین تر بگیره

آذر : از چند نمره است

یاسری : از ده نمره

صدای بچه ها دوباره بلند شد ، اصلاً محل نداد رفت پای تخته و آدرس ایمیل نوشت : این آدرس ایمیل من از این جلسه بهتون سوال میدم و تا ساعت چهار فرصت دارید جوابش و برای من ایمیل کنید

یکی از بچه ها : آقا ما اینترنت نداریم

یاسری : کافی نت برای همین ، بهتر برای خونه هم اینترنت تهیه کنید . هر کسی هم نفرست از نمره آخر ترمش ده صدم کم میشه

: اگه یک روز یکی غایب بود چی ؟

یاسری به من نگاهی کرد : من سوال و براش ایمیل می کنم و اون موظف جواب بده

: ببخشید آقا اگه حالش خوب باشه که میاد مدرسه

یاسری : همونی که گفتم ، حالا اولین سوال و یادداشت کنید ، هر کسی هم از ایمیل خودش برای من می فرست

لیدا : یعنی من با جوجو براش بفرستم

خنده ام گرفت سرم و انداختم پایین

یاسری : خانم شریفی چیز خنده داری شنیدید بگید ما هم بخندیم

سرم بلند کردم : نه آقا

سوال و روی تخته نوشت : فقط تا چهار فرصت دارید ، اسم و فامیل تونم تو قسمت سابعیت بنویسید

زنگ خورد کیفش و برداشت و رفت بیرون

وسایلم و جمع کردم : خوب بچه ها خداحافظ

لیدا : حل کردی برای منم ایمیل کن

: امر دیگه ای باشه ، حداقل یکم فکر کن مثل امروز گند نزن

لیدا : خسیس

رفتم بیرون نعیمی اومده بود سوار شدم : سلام

نعیمی : سلام ، زود اومدی

: ناراحتین پیاده شم دیر پیام

نعیمی با اخم بهم نگاه کرد ، منتظر بقیه بچه ها بودیم . یکی زد به شیشه سرم بلند کردم ، شیشه رو دادم پایین : بله آقای یاسری

یاسری : وای به حالت اگه جواب و به بچه ها بدی

بعد رفت : مزخرف ، به تو چه ؟

نعیمی : کی بود ؟

: دبیر دیفرانسیل

نعیمی : معلوم خیلی جدی

: آره

نعیمی : مثل اینکه خوب فهمیده با تو باید چطوری رفتار کنه

: یعنی چی ؟

نعیمی : هیچی ، همین طوری گفتم .

رفتم خونه اول تمرین و حل کردم ، ولی براش نفرستادم می خواستم آخرین نفری باشم که براش می فرستم.

پریدخت ناهار نمی خوری

: چرا مامان خیلی گرسنم

داشتم غذا می خورم که لیدا زنگ زد : سلام

لیدا : حل کردی

: می دونی یاسری تهدیدم کرد

لیدا : جون من

: آره باور کن ، تو سرویس منتظر بقیه بچه ها بودم اومد بهم گفت وای به حالم اگه به کسی جواب و بدم

لیدا : یعنی نمیدی ؟

: چرا



لیدا : پریدخت بهتر ندی چون خیلی باهات چپ شده

: زیاد مهم نیست ، فقط من تایپ کردم تو دست نویس برایش بفرست

لیدا : باشه ، سعی می کنم خوب یاد بگیرم که اگه صدام زد به تیق نیافتم برای خودم دبیر گرفتم از امروز میاد

: خوب ، موفق باشی

غذام و خوردم رفتم توی اتاق برای لیدا جواب فرستادم ، ولی برای یاسری دو دقیقه مونده بود به چهار فرستادم .

گرفتم خوابیدم ساعت شش بود

پریدخت

: بله ، باز من اومدم بخوابم

پریدخت بلند شو قرار مهمون بیاد

چشم و باز کردم : کی پونه ؟

پونه : آراد برای خداحافظی میاد

: بگید من خونه نیستم

پونه : چرا ؟

: همین که گفتم ، به مامانم بگو

پونه از اتاق رفت بیرون . بلند شدم نشستم : اه اگه گذاشتند من یکم بخوابم .

به صفحه لب تابم نگاه کردم دیدم دو تا پنجره برام باز شده

سلام لیدا کارم داشتی

لیدا : برایش فرستادی

: آره ، تو چی ؟

لیدا : منم فرستادم ، الانم باید برم دبیر اومد

: باشه خداحافظ

پنجره دیگه شاپور بود که حالم و پرسیده بود . رفته بود ، فقط برایش نوشتم خویم .

صدای زنگ اومد عجیب بود که مامان نیومد گیر بده که برم بیرون ، کتاب هندسه ام و برداشتم .

در اتاقم زدند : بله

در باز شد آراد اومد تو ، اصلاً یادم رفته بود می خواهن بیان اینجا

: کاری داری

آراد : سلام ، خوبی

: خوب ، بعد

آراد : راستش اومدم بابت اون روز عذرخواهی کنم ، فهمیدم کی بوده

: خوب حالا باید چکار کنم

آراد : بهتر نیست من و بیخشی

: نه ، برو بیرون

آراد : من دارم بر می گردم

: چه خوب دیگه می تونم برم پیش سپهر

آراد : در هر صورت شرمنده خداحافظ

صندلیم و چرخوندم ، پشتم و بهش کردم .

آراد کمی مکث کرد و رفت .

خدا رو شکر آراد رفت ، دوباره وقت سپهر آزاد شد بیشتر وقتمون و با هم می گذروندیم .  
رابطه سپهر و شبنم صمیمی تر شد .

پریدخت خوبی

: آره چطور

شبنم بهت سلام رسوند

: سلامت باشه ، حرف تو بزن سپهر

سپهر خندید : آراد بهت سلام رسوند

: بی خود پسر عوضی فکر کرده کی هست

سپهر : چی شد یک دفعه

: فکر کرده بود من اون مزاحم تلفنی هستم

سپهر : بی خود کرده پسر آشغال

: هیچی بهش نگی برای همین دیگه محلش ندادم

سپهر : خوب کردی کاش به منم می گفتی ، شاپور بهم گفت تو بی دلیل با کسی سر و سنگین نمیشی .

---

لیدا بهم گفت همه بچه ها آقای یاسری و اد کردن ولی اون برای همه رد داده ، نمی دونم کی این بچه ها می خواهن آدم بشن .

پریدخت جون من ، تو هم ادش کردی

: نه

لیدا : کی پریدخت کل لیستش فکر نکنم به بیست نفرم برسه

سمیه : چطور

لیدا : تازه اونم همه فامیلند مگه چند تا دوستاش باشند .

سمیه زد تو سرم : خاک برسرت من بالای پنجاه نفر دارم

: برو بابا مثلاً برم به کسایی که نمی شناسم چی بگم

سمیه : برای بیکاری خوبند

لیدا : خوب اون برای بیکاری کسی رو داره

سمیه : راست میگی ، سپهر برای کل بیکاری بسته

خندیدم ، در کلاس باز شد یاسری اومد تو خیلی جدی برخورد کرد : باز شما گند زدید این اخلاقش این طوری شد

لیدا : عیب نداره ، حالا فهمیدیم از هیچ کدوممون خوشش نیامد

خندیدم : خدا خفت کنه

کتش و در آورد رفت پای تخته : خوب می خواهم درس جدید بدم همه ساکت باشند و حرف نزنند .

شروع کرد به درس دادن و من نت بر می داشتم . تا بعداً مطالعه کنم .

یک مثال حل کرد ، داشتم می نوشتم که پاک کرد

بلند : آقا پاک نکنید

برگشت سمت من : چرا ؟

: من دارم می نویسم

یاسری : بهتر نیست گوش کنی

: نه آقا ما اینطوری یاد میگیریم .

یاسری : باشه زنگ که خورد بیا دفتر برات این حل می کنم

: باشه آقا

چند تا تمرین دیگه حل کرد و صبر می کرد تا من یادداشت کنم . صدای زنگ بلند شد

لیدا : میری دفتر

: آره

لیدا : بهتر نیست نری

: نه

رفتم توی دفتر اونجا نبود به اتاق کامپیوتر سر زدم دیدم اونجا نشسته : ببخشید آقا

یاسری : بیا تو ، تا کجاش و نوشتی ؟

بهش نشون دادم

یاسری دفتر و گذاشت روی میز منم کنارش ایستادم ، شروع کرد حل کردن و توضیح دادن :  
خوب این حل شد

: مرسی آقا ، ببخشید مزاحم استراحتتون شدم

یاسری : ایرادی نداره

تا اومدم از دفتر برم بیرون : خانم شریفی یک سوال برام پیش اومده

: چی ؟

یاسری : هیچی می تونی برید

کنجکاوی نکردم و از دفتر رفتم بیرون ،

هاشمی تا من و دید : اونجا چکار می کردی

: سوال داشتم از آقای یاسری پرسیدم

هاشمی : زنگ تفریح موقع سوال کردن نیست

: خودشون اجازه دادند شما مخالفت می کنید

هاشمی : تو خیلی بد با بزرگتر حرف می زنی

در دفتر باز شد یاسری اومد بیرون : مشکلی پیش اومده

: خانم هاشمی سوال می کنند چرا من از شما اشکال م و پرسیدم

یاسری به خانم هاشمی نگاهی کرد : کجاش ایراد دار خانم هاشمی من متوجه نمیشم

هاشمی : گفتم یعنی مزاحم شما نباشند

یاسری : اگه ایراد داشت خودم به خانم شریفی می گفتم

هاشمی لبخندی زد : بله

رفت

آروم : فضول

یاسری : خانم شریفی مودب باشید

بهش نگاه کردم : خوب هست

یاسری سرش و تکون داد ، رفت توی اتاق . منم رفتم کلاس

لیدا : چی شد سوال کردی

: آره ، هاشمی فضولم ، فضولیش و کرد

لیدا : دیدمش دور و بر دفتر می چرخید

سمیه : تو چقدر بچه مهمی که همه مراقبت هستند

: بس که بچه ماه ی هستم .

سمیه : آره مگه همون ماهی باشی

زنگ بعد با یاسری دوباره درس داشتیم : خوب دفتر و کتاب های روی زمین ، وای به حال کسی که تقلب کنه .

برگه های امتحانی رو داد ، شروع کردم به حل کردن خیلی دقت می کردم دوست نداشتم نمره کمی بگیرم و بخواهد جلوی بچه ها چیزی بهم بگه

یکی یکی بچه ها برگه رو می دادند و می رفتند بیرون ولی من هنوز داشتم حل می کردم . برام عجیب بود که اینقدر زود جواب می دادند چون به نظر من خیلی سخت بود . با خودم گفتم شاید من خیلی سخت گرفتم . چشمم به لیدا افتاد که اونم رفت بیرون فقط من و رفعتی مونده بودیم . اونم داشت امتحان می داد.

رفعتی ازش سوالی کرد یاسری رفت بالای سرش برای سوال یک توضیح داد ، اومد سمت من : مشکلی دارید خانم شریفی

: نه شما عجله دارید برای گرفتن برگه

یاسری : نیم ساعت دیگه وقت دارید .

دو تا سوال دیگه مونده بود سریع حل کردم که زمان کم نیارم . رفعتی زودتر تموم کرد یاسری بهش گفت بره بچه ها رو صدا بزنه ، رفعتی به من نگاه کرد و رفت بیرون

یاسری اومد بالای سرم : خوب وقت تون تموم

: جواب آخرش و بدم تموم

بالا سرم موند جواب و دادم برگه رو بهش دادم

بچه اومدن داخل

لیدا : چرا اینقدر طولش دادی فکر می کردم تو خیلی زود تموم کنی

: خیلی سوال هاش سخت بود

لیدا : کجاش سخت بود من که زود جواب دادم .

یاسری خوب همه ساکت خانم رفعتی و شریفی بیا اینجا می خواهم برگه شما دو تا رو امضا کنم .

رفتم بالای سرش ایستادم اول مال رفعتی رو تصحیح کرد از ده شد پنج

بعد برگه من و برداشت دل تو دلم نبود گاهی به لیدا نگاه می کردم و اون بهم لبخند می زد تا خونسرد باشم .

بالاخره نمره داد شدم نه و نیم

یاسری سرش و تکون داد : خیلی خوب شدید ، فکر نمی کردم به این خوبی بشید .

: می تونم بشینم ؟

یاسری : بله

تا نشستم لیدا برگه رو از دستم چنگ زد بلند : نه و نیم ، چرا سوال های تو با ما فرق دار

: چی ؟

یاسری : خوب ساکت باشید

رفعتی بلند : چرا سوال من با بقیه بچه فرق داشته

یاسری : چون شما همیشه تمرین ها رو خوب حل می کردید می خواستم بدونم از حل تمرین استفاده می کنید یا نه

رفعتی : من من از حل تمرین استفاده نمی کنم

یاسری : پس چرا نتونستید جواب بدید

رفعتی : شما حق نداشتید آقای یاسری

یاسری : کی این حق و به من نمیده من باید بدونم بچه های کلاسم در چه سطحی هستند

رفعتی سرش و روی میز گذاشت و شروع کرد به گریه کردن

یاسری دیگه به رفعتی محل نداد . روی تخته سوال نوشت تا باز برانش ایمیل کنیم ، اسم چهار تا از بچه ها رو خوند : اینا فقط ده صدم میگیرند

: چرا آقا ؟

یاسری : چون بقیه می دونند علتش چیه

: ولی من نمی دونم

یاسری : بشینید خانم شریفی

عصبانی نشستم به لیدا نگاه کردم ، لیدا سرش و به نوشتن گرم کرد . زنگ که خورد : لیدا تو که از طریق ایمیل من نرفتی

لیدا : چی ؟

: تو که از طریق ایمیل من اد نکردی

لیدا سرش و انداخت پایین : چرا

: با اجازه کی

لیدا : باور کن

: دیگه نمی خواهم باهات یک کلمه حرف بزوم فهمیدی

وسایلم و برداشتم عصبانی از کلاس زدم بیرون ، یاسری و دیدم بهش محل ندادم

پریدخت ، پریدخت صبر کن توضیح میدم

: تو حق نداشتی من تو رو محرم خودم می دونستم بعد تو چی کار کردی ، شخصی که برای من فقط یک دبیر این و می تونی بفهمی ، دیگه نمی خواهم بینمت ، حالم ازت بهم می خوره

سوار سرویس نشدم پیاده راه افتادم سمت خونه ، توی راه بودم که ماشین کنارم نگه داشت : خانم شریفی شما چرا صبر

برگشتم آقای نعیمی : می خواهم تنهایی برم خونه همین

راهم و گرفتم و رفتم خونه از شانس بدم بابا هم نبود تا باهاش حرف بزوم رفتم توی اتاق در بستم و شروع کردم به گریه کردن واقعاً کم آورده بودم . چرا لیدا باید این کار و می کرد من بهش اعتماد داشتم . هر چی لیدا باهام تماس گرفت محلش ندادم ، هر چی مامان و پونه

سوال کردند چی شده بازم چیزی نگفتم تو مدرسه دیگه با هیچ کس حرف نمی زدم اونقدر بد اخلاق شده بودم ، که خودم می دونستم برای دیگران قابل تحمل نیستم .

فقط منتظر جمعه بودم تا بابا بیاد

تو خونه کسی باهام حرف نمی زد ، جمعه شد ، بابا نتونست بیاد و این برای من از همه چیز سخت تر بود چون واقعاً کم آورده بودم . باز امروز باید سر کلاس یاسری می رفتم یکی دوبار جلسه های پیش صدام زده بود برم تمرین حل کنم ولی من نرفتم

تو کلاس ساکت نشسته بودم بچه ها صدا می زد تا تمرین حل کنند اومد بالای سرم دفترم و برداشت ، تمرین هام و نگاه کرد : برو تمرین سه رو حل کن

: نمی تونم

یاسری : چرا خانم شریفی

: آماده نیستم

یاسری : ولی شما تمرین هاتون و حل کردید

: آره ولی آماده نیستم برم تمرین حل کنم

یاسری : چرا ؟

هیچی نگفتم

دفترم و برداشت رفت جلو یکی دیگه از بچه ها رو صدا زد ، زنگ خورد ، از کلاس رفتم بیرون توی حیاط تنها روی صندلی نشستم . اسمم و صدا زدند که برم دفتر بلند شدم رفتم

: بله خانم هاشمی

هاشمی به من نگاهی کرد و به طرفی اشاره کرد ، از دیدن بابا خیلی خوشحال شدم رفتم توی بغلش دیگه نتونستم خودم و کنترل کنم شروع کردم به گریه کردن

بابا : پریدخت چی شده ؟

: بابا من و ببر خونه

بابا : باشه عزیزم الان اجازه تو می گیرم .

رفتم بالا وسالیم و برداشتم و رفتم پایین

دیدم خانم هاشمی : همیشه آقای شریفی امروز درس مشکلی دار

بابا : می دونم خودم کمکش می کنم

: بابا

بابا دستم و گرفت : خانم هاشمی دیرشون اجازه بده مسئله حل شده است



خانم هاشمی : بله

بابا : همیشه بگید دبیرشون بیاد

هاشمی ، یاسری رو صدا زد .

بابا : خسته نباشید آقای یاسری من پدر پریدخت هستم می خواستم اجازه شو بگیرم  
ببرمش خونه

یاسری به من نگاهی کرد : امروز می خواهم درس بدم

بابا : خودم تو خونه بهش یاد میدم

یاسری : ولی بهتر بمونه

: ولی می خواهم برم

بابا به من نگاهی کرد : پریدخت

: دلم نمی خواهد برم کلاسش

بابا به یاسری نگاهی کرد : چرا پریدخت ؟

: بریم خونه براتون میگم

یاسری : موضوع چیه خانم شریفی منم باید در جریان قرار بگیرم .

کیفم و انداختم روی شونه ام از در مدرسه رفتم بیرون ، جای ماشین بابا ایستادم تا اومد  
سوار شدم ، بابا هیچی نگفت تا خودم حرف بزنم . رفتیم خونه ، رفتم توی اتاقم و در بستم ،  
مدتی گذشت در اتاقم باز شد بابا اومد کنارم نشست : چی شده بابایی ؟

: دیگه نمی خواهم برم این مدرسه

بابا : چرا پریدخت ، ازت انتظار نداشتم با دبیرت این طوری حرف بزنی

: ازش بدم میاد

بابا : چی شده ؟

با گریه تمام جریان و برایش گفتم تعریف کردم : بابا تو این مدت خیلی بهم سخت گذشت  
شما هم که نمی اومدین خونه

بابا بغلم کرد : چرا به خود یاسری نگفتی

: چی باید می گفتم مگه باور می کردند ، از لیدا این انتظار و نداشتم

بابا بوسیدم : ولی بابایی باید خودت با یاسری حرف میزدی به نظر من جلسه بعد برو همه  
چیز و بهش بگو

: نمی خواهم

بابا : باشه بهتر یکم فکر کنی و زود تصمیم نگیری .

سه روز بابا پیشمون بود و من تو این سه روز اصلاً مدرسه نرفتم بابا هم بهم هیچی نگفت درس هام توی خونه می خوندم .

بابا رو رسوندیم فرودگاه

: خداحافظ بابا

بابا بغلم کرد : من همیشه فکر می کردم دخترم خیلی قوی ، زود جا خالی نمی کنه

بهش نگاه کردم : شما هم

بابا : منم جای تو بودم خیلی ناراحت می شدم ، ولی بهتر خودت با یاسری حرف بزنی فکر نکنم دبیر بدی باشه .

هیچی نگفتم ، بابا رفت . صبح لباس پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون وقتی مامان من و آماده دید : بزار منم لباس بیوشم برسونمت

هیچ مخالفتی نکردم

مامان من و برد مدرسه ، خودشم با من اومد تا غیبتم و توضیح بده . خانم حسابی به من نگاهی کرد و حرفی نزد می دونستم بابا خودش زنگ زده بود و این سه روز موجه کرده ولی خوب بازم مامان اومد .

هاشمی به من نگاهی کرد : می تونی بری کلاست اینم برکه چون دبیرت رفته کلاس

: مرسی

از دفتر خارج شدم جلوی در کلاس یکم صبر کردم در زدم صدای یاسری اومد : بفرمائید تو

وارد شدم : سلام

یاسری ابروش و بالا داد : چرا دیر اومدید ؟

هیچی نگفتم

یاسری : بشین

برگه رو روی میز گذاشتم و نشستم . بچه ها به من نگاهی کردند و من بی توجه به همشون نشستم . دفترم و در آوردم ، زنگ حل تمرین بود .

سمیه آروم : خوبی پریدخت

محل ندادم

دفترم و باز کردم ساکت نشستم . فقط به تخت نگاه می کردم و حرفی نمی زدم .

یاسری اسم و صدا کرد

: بله آقا

یاسری : خانم شریفی تمرین ها تو حل کردی

: بله

یاسری : دفتر تو بیار

دفترم و بردم بهش دادم و نشستم

لیدا : پریدخت

اصلاً بهش نگاه نکردم

یاسری : خانم مومنی چرا صحبت می کنید بیان تمرین بعدی رو حل کنید .

لیدا رفت پای تخته و من ساکت نشسته بودم ، هر از گاهی یکی از بچه ها به من نگاهی می کرد حسابی عصبیم کرده بودند

آذر برگشتم بهم نگاهی کرد : مشکلی داری ؟

آذر : نه

یاسری : همه ساکت باشید چرا حواس ها به درس نیست . خانم شریفی بیا دفتر تو ببر

بلند شدم دفتر و گرفتم نشستم . بالاخره زنگ خورد .

آذر اومد پیشم : پریدخت باور کن ما فقط

: بسته دیگه حالم به هم می خوره از این که با شماها همکلاس باشم ، نامرد تر از شما ندیدم

آذر : باور کن پریدخت ، فقط کنجکاوی بود

: کنجکاوی شما من و دختر بدی نشون داد ، حالا هم برو حوصله حرف زدن با هیچ کدومتون و ندارم

بچه ها رفتند . زنگ آخر شد نشسته بودم که یک دختر اومد یک برگه به دبیر شیمی داد و رفت

پریدخت برو دفتر

بلند شدم : الآن

سبزواری سرش و تکون داد : آره عزیزم برو

از کلاس رفتم بیرون ، وارد دفتر شدم : با من کار داشتید

دیدم حسابی و یاسری هستند .

حسابی : بیا بشین پریدخت

: من کلاس دارم

حسابی : بیا بشین

نشستم به خانم حسابی نگاه کردم

یاسری : مشکلت چیه خانم شریفی ؟

: چرا ؟

حسابی : سه روز مدرسه نیومدی ، روز شنبه بدون اجازه از مدرسه خارج شدی

: حالم خوب نبود

حسابی : مثلاً چه مشکلی داشتی

یاسری : اجازه میدید من باهات حرف بزنم

حسابی به یاسری نگاه کرد : حبیب

یاسری : خواهش می کنم . با من بیا اتاق کامپیوتر

بلند شدم باهات رفتم روی میز نشست و من جلوش ایستادم

یاسری : چی شده ؟ می خواهم بدونم

: چیزی نیست

یاسری : با من بازی نکن موضوع چیه ؟

: یعنی پدرم بهتون نگفته

یاسری : نه

بهش زل زدم : یعنی هیچی نگفته

یاسری : من فقط همون روز که از مدرسه بردت باهات حرف زدم حالا بگو مشکلت تو کلاس من چیه؟

: مشکل من شما نیستید دوستانم هستند

یاسری : چرا تو گفتی نمی خواهی بیای کلاس من

: خوب چون مشکل من تو کلاس شما درست شده

یاسری : چه مشکلی

: یعنی خود تون نمی دونید

یاسری : نه بهم بگو

: موضوع مربوط به ایمیل تون

یاسری : خوب

: من قصد اد کردن شما رو نداشتم ، اصلاً این کار برام مهم نبوده

یاسری : پس کی از ایمیلت استفاده کرده

: یکی از بچه

یاسری : یعنی رمز تو داشت

: آره

یاسری : کی بوده ؟

: نمی خواهم بگم

یاسری : اون به تو خیانت کرده بعد تو اسمش و نمیگی

: نه

یاسری : چرا همون روز بهم نگفتی و این همه مدت صبر کردی

: چی باید می گفتم

یاسری : همین حرفی که امروز بهم زدی ، برای همین دیگه جواب سوال ها رو ندادی

سرم و انداختم پایین

یاسری : کارت بچه گانه بود ، به خاطر اونها که نباید نمره ات کم می شد

: به همشون جواب دادم ولی براتون نفرستادم

یاسری : ایمیل تو عوض کردی

: رمزم و عوض کردم

یاسری : یک ایمیل دیگه درست کن با اون برام بفرست به کسی هم چیزی در مورد ایمیل

جدید نگو باشه

سرم تکون داد : چشم

یاسری : می تونی بری کلاست

به ساعت نگاه کردم : فایده نداره پنج دقیقه دیگه زنگ می خوره

یاسری : درس که نمی دادن

: چرا

یاسری : چاره ای نداشتم باید حتماً باهات حرف می زدم برای همین از کلاس کشیدمت بیرون

: زیاد مهم نیست بابا باهام کار کرده مشکلی ندارم

یاسری : خوب من دیگه باید برم ، پس برام ایمیل کن منتظرم

: چشم

از اتاق رفتم بیرون ، رفتم بالا پشت در ایستادم زنگ خورد و وارد کلاس شدم ، وسایلم و برداشتم رفتم پایین نعیمی اومده بود سوار شدم : سلام

نعیمی : صبح خودت اومدی

: مامان آوردم

نعیمی : از فردا که میای

آره

نعیمی : باشه صبح میام دنبالت .

رفتم توی خونه دیدم سپهر اومده خوشحال شدم بغلم کرد : خوبی پریدخت

: آره

با هم رفتیم توی اتاق : چی شد پریدخت لیدا هی برای پیام میده زنگ می زنه ، ایمیل میده چند بارم اومدم ببینمت مامانت نگذاشت

: هیچی ولی دیگه جواب لیدا رو نده

سپهر : با هم به مشکل خوردید

: آره ، یکم نامردی کرد منم خوشم نیومد

سپهر : باشه به شاپورم میگم اونم دار میاد اینجا

: خوب کردی

سپهر : خوب الآن که نمی خواهی درس بخونی

: باید یک سوال و حل کنم برای دبیرم بفرستم

سپهر : پس زود حل کن تا شاپور نیومده

: چرا

سپهر : قرار شد ناهار با هم بریم بیرون

سریع سوال و در آوردم و شروع کردم به حل کردن ، یک ایمیل جدید باز کردم و برایش تمام جواب های این مدت و فرستادم .

شاپور : سلام آجی خانم

: سلام

شاپور : بریم

: اره من آماده ام

سه تایی از خونه رفتیم بیرون ، ناهار رفتیم پیتزا فروشی

شاپور : چی می خورید ؟

هر کدوم یک چیزی سفارش دادیم .

سپهر : شاپور دیگه جواب تلفن های لیدا رو نده

شاپور : چی شده پریدخت خیلی لیدا ناراحت بود

: زیاد مهم نیست بزار ناراحت بمونه ، بعد از ناهار کجا بریم

شاپور : بریم سینما شبم بریم خونه ما

: من فردا کلاس دارم

شاپور : نرو

: نمی تونم ، توی این هفته سه روز غیبت داشتم

شاپور : بریم خونه وسایل تو بردار بریم خونه ما صبح می برمت مدرسه

: باشه

سپهر : حالا چی شده قرار بیایم خونه شما

شاپور : مامان امشب خونه خاله میره ، شبنم قرار شب بره خونه شما

: خوب

شاپور : می مونه بابا ، که اونم از خودمون چند تا فیلم ترسناکم گرفتم

: آخ جون ، فقط به مامان نگه تنهائیم

شاپور : بابام پس چیه ؟

سپهر : دایی که به حساب نمیداد

شاپور زد تو سر سپهر : خاک برست با اون حرف زدنت

: بچه بیان بریم سینما

شاپور : چی شده می خواهی بری سینما

سپهر : بیان بریم شهربازی

شاپور : بسته است فکر کردی تو این هوای سرد اونجا بازه

سپهر : راست میگه

: مامانت کی میره

شاپور : ظهر بردمشون

: خوب بریم من وسایلم و بردارم بیرون خونه شما

شاپور : بریم بیرون

: خوب میگم بریم سینما ، ناز میارین

سپهر : راست میگه وقتمون می گذر

شاپور : چی بریم

سپهر : نمی دونم سینما ها چی دارند

شاپور : پریدخت این دختر رو نگاه کن برم بهش شماره بدم

: لازم نکره قیافه دار

شاپور : باور کن الان خودش میاد شماره میده

خندیدم : به همین هوا بشین

شاپور : اوه اوه مامانشم باهاش

سپهر : پریدخت این معاون مدرسه تون نیست

برگشتم سریع روم و به بچه ها کردم : این اینجا چکار می کنه ؟

شاپور : پس باید برم با دخترش دوست بشم

: برو

شاپور : مامان خیلی ترسناک

سپهر : اره بابا یک روز رفتم جلوی در مدرسه منتظر پریدخت بودم می خواست من و بکش ، تا زنگ نزد به لیلا جون ولموم نکرد .



شاپور : خوب بس که قیافت بچه است

: وای بزرگ

سپهر : نه که خودش خیلی بزرگ

شاپور : چهره ام بیشتر از سنم دیده میشه

: آره مثلاً هیجده سال و هفت ماه

سپهر شروع کرد بلند بلند خندیدن

شاپور : خفه

سپهر : دمت گرم پری

: اسمم و کامل بگو این هزار بار

سپهر : اسمت طولانی

شاپور : بهش بگو شازده خانم

سپهر : میگم اسمش طولانیه تو میگی بگو شازده خانم

: یکم از شاپور یاد بگیر

سپهر : این معلوم نیست باز چی شده که هوای تو رو دار

شاپور : بریم بچه

: آره من که سیر شدم .

از جام بلند شدم چشمم افتاد به خانم هاشمی ، اونم به من نگاه کرد ، با سر سلام کردم .

هاشمی اخم هاش توی هم کرد اشاره کرد برم تعرفش

: بچه ها برم بینم چی میگه ، اوه خانم حسابی ام که باهاش

شاپور : اون کیه ؟

: مدیر مدرسه ، با اون جا آوردنت

رفتم تر میزشون : سلام

حسابی : اینجا چکار می کنی پریدخت

خوب معلوم میان که ناهار بخورند مادر من

برگشتم از دیدن آقای یاسری شوکه شدم : سلام

یاسری : بفرمائید ناهار

: ممنون صرف شد

حسابی : اون دو تا کین باهات

برگشتم به شاپور و سپهر نگاه کردم : برای چی ؟

شاپور اومد سمت ما : سلام

هاشمی خیلی جدی : سلام ، شما

شاپور دستم و گرفت : پسر عمو پریدخت هستم

هاشمی به سپهر نگاه کرد : پسر عمه ات نه ؟

: بله ، با اجازه

شاپور : خداحافظ

دستش و انداخت دور شونه ام و با هم از مغازه خارج شدیم : اوه راحت شدم

شاپور : به اون چه تو الآن با کی ؟

: فضول

ماشین هم جلوی مغازه بود ، برگشتم داخل مغازه رو نگاه کردم دیدم دارند نگاهمون می کنند

سپهر : سوارشو

سوار شدم : فردا گردنم و می زنند

سپهر : بی خود کرده

: شاپور یک آهنگ قشنگ بزار

رفتیم خونه وسایل مدرسه ام و برداشتم ، به مامانم گفتم میرم خونه عمو .

خوشبختانه هیچ چیزی برای انجام دادن نداشتم

شاپور : بریم اتاق من تا فیلم و بزارم

تو اتاق شاپور خوشبختانه کامل بود و همه چیز داشت . آهنگ گذاشتم سپهر شروع کرد مسخره بازی کردن و ادای همه رو در می آورد من و شاپور مرده بودیم از خنده ، از بهتر ادای ویدا جون در میاورد بعدم ادای مامانش

سپهر : وای بچه ها رقص مهتاج جون دیده بودید

شاپور : مامان آراد

سپهر : اره به جون خودم وقتی اون رقصید من متکا رو غورت دادم که نخندم

: چرا ؟

سپهر بلند شد : واستین حس بگیرم

شروع کرد به رقصیدن من و شاپور از خنده همدیگر و می زدیم . خود سپهر دیگه نتونست ادامه بده همون وسط نشست و شروع کرد به خندیدم .

شاپور : سپهر شوخی می کنی

سپهر : به جان خودم باور نداری از سحر بپرس

: سحرم خالی بند تر از تو

سپهر : از مامانم سوال کن

: وای سپهر چه اعتماد بنفسی داشته که رقصیده

سپهر بلند شد یک آهنگ گذاشت منم بلند کرد تا باهاش برقصم ، شاپورم اومد سه تایی داشتیم مسخره بازی می کردیم که در اتاق باز شد

: سلام عمو

عمو : شما سه تا خونه رو گذاشتین روی سرتون ، اینجا چکار می کنید ؟

سپهر : دایی مثلاً مهمونیم

عمو : تو پریدخت مهمون از اون حرف ها زدین

: یعنی عمو بریم خونه مون

عمو : مثلاً بگم برید میرین

: آره عمو میریم خونه ما

عمو : از دست تو ، شما ها مگه فردا درس ندارید

: خوندیم

عمو : شما آقا شاپور دانشگاه ندارید

شاپور : بابا زد حال نزن دیگه فردا کلاس ندارم

عمو : شما آقا سپهر

سپهر : نه دایی

: بچه ها من میرم خونه

عمو : یعنی الان بهت برخورد دیگه

خودم و لوس کردم : خوب آره عمو

عمو : برای شام چکار کردید

: هیچی

عمو سرش و تکون داد : تو هم دختر بشو نیستی

سپهر : ما می خواهیم بریم سینما شما نمایین

عمو : با اجازه کی ؟

: با اجازه عمو

عمو : اگه برای منم بلیط دارید بریم

سپهر : قرار بریم همونجا بگیریم

عمو : ساعت چند ؟

سپهر : هشت از خونه میریم بیرون

عمو : باشه پس من یک دوش بگیرم و شماها حاضر بشید ساعت هشت میشه

شاپور : بابا ، مامان چی ؟

: اگه مامانت بفهمه سه تایی تون و دار می زنم

هر سه خندیدم . ساعت هشت با عمو رفتیم سینما سپهر رفت بلیط گرفت اومد : دایی این فیلم مال سن شما نیست ها

عمو : ساکت بچه پررو

رفتیم توی سالن ، من بین شاپور و سپهر نشستم : بچه ها من چیپس می خواهم

عمو : هر چی می خواهین الان بگیرد که وقتی فیلم شروع بشه بلند نمی شم

همه یک چیزی گفتیم ، عمو وقتی برگشت دوبرابر چیزی که خواسته بودیم برامون خرید :  
وای به حالتون وسط فیلم حرف بزنید فقط می خورید .

سپهر : دایی ما آدمیم گاو نیستیم

عمو : من که شما سه تو می شناسم .

فیلم شروع شد شاپور : پریدخت ، بیا تلفن و جواب بده

: کیه ؟

شاپور : یکی از بچه های دانشگاه گیر ، عاشق سینه چاک من اسمشم متین

سپهر : بده من جواب بدم ، بله

سرم و به گوشه چسبنده بودم ولی چون صدا فیلم بلند بود خوب نمی شنیدم .

سپهر قطع کرد

: چی شد ؟

سپهر : اونم توی همین سینماست

: کی ؟

شاپور : متین

سپهر : آره

شاپور به عمو اشاره کرد : آخ آخ بدبخت شدم ، فیلم تموم شد تو از من جدا نشی ها

خندیدم : می خواهی بگم سپهر بوست کنه

شاپور : لازم نکرده هم مونده این تره غول بوسم کنی

سپهر : خر فکر می کنه که تو !!!

: اره شاپور فکر می کنه همجنس بازی

سپهر : دستت درد نکنه منم می تونستم بلند بگم

عمو : چقدر حرف می زنی .

شاپور : نه دیگه فردا از دانشگاه اخراجم می کنند .

: بیا برو بیرون مثلاً می خواهی بری دستشویی همونجا باهاش حرف بزنی و بیا

شاپور : این درست

شاپور بلند شد رفت

سپهر : خدا کنه دایی نفهمه که می کشتنش

: نه بابا

سپهر : بزار منم برم بیرون

: اون جوری که بیشتر شک می کنه

سپهر : پریدخت اون دختر رو

: شبنم بفهمه

سپهر : اه بهت نگفتم تموم شد

: چی

سپهر : دوستی من و شبنم

: چرا ؟

سپهر : نمی دونم خودش تموم کرد

شاپور اومد نشست : کاش نمی رفتم

: چرا ؟

شاپور : باهام روبوسی کرد

: چکار کرد

شاپور : نمی گذاشت پیام

سپهر : بیا بریم منم باهات آشنا کن

شاپور : خفه شو

سپهر : برای تو خوب برای من بده

فیلم تموم شد ولی اگه از ما نظر خواهی می کردند که موضوع فیلم خوب بود هیچ کدوم

نمی تونستیم بگیم موضوعش چی بود عمو هم خوابیده بود

شاپور : بذارید این دختر بره بعد بابا رو بیدار کنیم .

عمو خودش بیدار شد : بریم چرا نشستین

مجبوری بلند شدیم ، شاپور دست من و گرفت : تو با من باش

: شاپور چته ؟

شاپور : به جان خودم اگه الان اینجا باشه با بابام روبوسی می کنه

: چرا

شاپور : اون دیگه الان خودش و عروس خانواده می دونه

سپهر خندید : وای چه خوب

شاپور : وای خدا اونجاست

عمو : بریم بچه

راه افتادیم سمت خروجی دختر به من و شاپور نگاهی کرد اومد سمت مون

سپهر سریع با عمو رفت که اون نبینه

دختر : سلام

لیخندی زدم : سلام

شاپور : دختر عموم پریدخت ، همکلاسیم متین

متین یک دفعه ترش کرد : فکر کردم خواهرتون

شاپور : نه

: ببخشید ، بریم شاپور

شاپور : شرمنده متین جان باید برم خداحافظ

از پله ها زود رفتیم پایین عمو : کجا موندید

: یکی از دوستانم و دیدم عمو

عمو : خوب بریم شام بخوریم یا سیرین

: عمو چیزی نخوردیم

عمو : پس اون همه چیپس و پفک چی شد

سپهر : اینجاست عمو

عمو : خوب همونا رو می خوردید

شاپور : خوب بابا بگو سیری ما سه تا با هم بریم

عمو : باش برید من با ماشین میرم ، خودتون بیان خونه خداحافظ عمو ماشین و برداشت و رفت

سپهر : چقدر این دایی غیرتی نمیگه ما یک دختر همراهمون ماشین و بده به ما خودش با تاکسی بره

: بچه ها من گرسنم

تا سه تایی چرخیدیم متین و جلوم دیدیم

متین : امروز هر جا میریم به هم می خوریم

سپهر : از خوش شانسی شاپور جون

شاپور : پسر عمه ام سپهر

متین با سپهر دست داد : خوشبختم

سپهر : منم همین طور

متین : کجا می خواهین برین ؟

شاپور : جایی قرار داریم

متین : آها خیلی خوب خداحافظ

بالاخره متین رفت شاپور : بچه ها راحت شدم آگه مریم بفهمه من با این حرف زدم دارم میزنه

سپهر : مریم کیه ؟

: یکی از بچه های دانشگاه

سپهر : خاک برسش این همه دورشن یکی رو به من معرفی نمی کنه

شاپور : نه که سر تو خلوت

تو خیابون با این دو تا رفتیم به هر دختری رسیدن یک چیزی گفتند و خندیدن ساندویچ خوردیم ساعت یازده رفتیم خونه عمو که خونه نبود باز ما سه تا تنها شدیم شاپور فیلم گذاشت نشستیم به نگاه کردن

سپهر تو یاهوش رفت : اوه چقدر شلوغ

: کی هست

سپهر : آراد پیغام گذاشته

: خوب

سپهر : فردا میاد اینجا

: میاد چکار کنه

سپهر : نوشته خانوادگی میان

شاپور : اه بابا باز می خواهد بیاد چکار

سپهر : من که خونه پریدختم چون درس دارم موقع امتحان هاست

: مگه این درس نداره

شاپور : نکنه دختر مورد نظرش و انتخاب کرده

: یعنی چی ؟

شاپور : نکنه عاشق شده

سپهر : حالا کدوم یکی

شاپور : پریدخت به تو که چیزی نگفته



: نه

سپهر : منم که از خواهرهام خبر دارم ، نکنه شبینم

شاپور: غلط کرده

سپهر : ولی بعد از رفتن آزاد شبینم عوض شد

: نه بابا شبینم فکر نکنم دیده بچه بازی در آورد تموم کرد

شاپور : اگه این طوری باشه که خودم خفش می کنم

: چرا ؟

شاپور : اصلاً از پسر خوشم نمیاد

: باید ببینیم چی میشه

شب تموم شد . صبح شاپور من و برد مدرسه : مرسی شاپور ، بهتر فعلاً به شبینم چیزی  
نگی بزار ببینیم موضوع چیه من که فکر می کنم سحر

تو کلاس تمام فکرم پیش اومدن آزاد بود یعنی برای چی داشت می اومد . رفتم خونه به  
سپهر زنگ زدم : سلام اومدن

سپهر : آره تازه رسیدن دو تا برادر و خواهرشم هستند .

: اگه خبری شد بهم بگو

مامان اومد تو اتاق : من دارم میرم خونه عمه

: چرا ؟

مامان : مهتاج اومده ، تو که نمیای

: نه

مامان رفت ، هیچ خبر از سپهر نشد شاپورم بی خبر بود . از بیکاری رفتم توی یاهو ببینم نمره  
ام داده یا نه ؟

دیدم همه ده صدم هام و داده برام نوشته یک دختر خانم هیچ وقت این طوری برخورد نمی  
کنه

منم براش نوشتم مگه چطوری برخورد کردم

ایمیلم باز بود دیدم برام جواب داد ، طوری که همه اونجا فکر کنند بین تو اون چیزی هست

نوشتم همه آزاد هستند هر طور دوست دارند فکر کنند برای من مهم نیست

معلوم خیلی دوستت داشتند نمی تونستم بگم کدوم یکی بیشتر دوستت داشت

مهم اینکه دوستم دارند چقدرش برام مهم نیست  
دوباره جواب داد : پریدخت یکم خانمانه رفتار کن  
هر طور دوست داشته باشم رفتار می کنم  
خیلی یک دنده ای می دونستی  
آره همه بهم میگن  
پریدخت از دستم ناراحت نشو من به عنوان یک دبیر دارم بهت میگم  
برداشتتون اشتباه اونا فقط برای من مثل بردارند  
تو برای اونها چی ؟  
دقیقاً منم براشون مثل خواهرم ، همیشه همین طوری بوده و خواهد بود  
امیدوارم همینطوری که میگی باشه  
خاطرتون جمع هر دوشون کس دیگه رو دوست دارند شما نگران نباشید ، ممنون که نمره ها  
رو بهم دادید  
حقت بود ، من دوست ندارم حق بهترین شاگردم و ازش بگیرم  
یعنی شاگرد دیگه ای به خوبی من ندارید  
چرا ولی تو از همشون بالاتری  
در هر صورت ممنون ، خداحافظ  
موفق باشی ، خداحافظ  
اصلاً باورم نمیشد باهم این همه حرف زده باشیم تمام ایمیل ها رو پاک کردم غیر از ایمیل  
نمره  
ته دلم خیلی خوشحال بودم که باهاس حرف زد  
سپهر بهم زنگ زد : چی شد ؟  
سپهر ناراحت : دیدی گفتم شبنم با آراد دوست شده  
: شوخی می کنی  
سپهر : نه به خدا الان گفتند برای شبنم برگشتند  
: شاپور بفهمه  
سپهر : بفهمه ویدا جون خبر داشته با هم قرار گذاشتند

: جدی یعنی اون موافقت کرده

سپهر : اره به خدا ، قرار فردا برن خواستگاری و حرف هاشون و بزندن

: متاسفم سپهر

سپهر : برام زیاد مهم نیست

: دوست داری بیای پیش من

سپهر : نه همیشه ، نمی خواهم فکر کنه هنوز شبنم و دوست دارم چون دیگه اصلاً برام مهم نیست

گوشی رو قطع کرد می دونستم شبنم و خیلی دوست دار این ضربه خیلی بدی براش بود از ویدا جون انتظار نداشتم که قبول کنه .

در عرض دو روز همه چیز تغییر کرد بین شبنم و آراد صیغه محرمیت خونده شد و قرار شد عید نوروز مجلس بگیرند و شبنم بره اصفهان

: سپهر بهش فکر نکن

سپهر پشت پنجره ایستاد شونه هاش تکون می خورد فهمیدم دار گریه می کنه ، رفتم پیشش بغلم کرد و شروع کرد گریه کردن تا حالا اینقدر ناراحت ندیده بودمش ، اصلاً فکر نمی کردم اینقدر شبنم و دوست داشته باشه .

: باور کن اگه کاری از دستم بر می اومد کوتاهی نمی کردم

سپهر : می دونم ، از شبنم توقع نداشتم اون که می گفت دوستم دار

: شاید توی اون مدتی که باهام بودید احساس کرده تو اون شخص نیستی

سپهر : چرا ایرادم و بهم نگفت ، پس اون مزاحم تلفنی آراد حتماً شبنم بوده

: نه سپهر

سپهر : چرا مطمئنم .

هر چی گفتم نه ولی اون حرف خودش و زد . شب پیش من موند و صبح از همونجا رفت مدرسه نمی دونستم باید برای سپهر چکار کنم . تو مدرسه تمام حواسم پیش سپهر بود و از درس هیچی نفهمیدم ، از مدرسه که رفتم بیرون شاپور رو دیدم رفتم طرفش : سپهر رو دیدی

شاپور سرش و تکون داد : بیا بریم

بزار به نعیمی بگم

رفتم پیش نعیمی : شما برید اومدن دنبالم

نعیمی : کی ؟

: آقای نعیمی خانم هاشمی می شناسش

نعیمی : آخ به من

: خداحافظ

سوار ماشین شاپور شدم گوشیش و گرفتم به مامان زنگ زدم گفتم با شاپورم . شاپور رفت بیرون از شهر و جای نگه داشت از ماشین پیاده شد و شروع کرد به آراد فحش دادن منم فقط گوش می کردم و هیچی نمی گفتم می دونستم شاپور از آراد زیاد خوشش نمیاد . آروم تر شد رفتم پیشش

: بهتر آروم باشی شاپور ، شبنم می خواهد با اون ازدواج کنه نه تو

شاپور : اون بچه پررو چی فکر کرده نمی دونم مامان من چرا قبول کرد ، حتی بابا مخالف بود ولی نمی دونم مامان چی گفت که اون راضی شد ، دلم خوش بود شبنم سپهر رو دوست دار حداقل می دونستم اگه حرفی می زنه در حد حرف نه بیشتر ولی آراد چی ؟

: تو دیگه نمی تونی چیزی بگی

شاپور : از همین دلم می سوز پریدخت باور کن از همین دلم می سوز

: بهتر یک مدت با سپهر باشی چون بیشتر از تو نیاز به هم دردی داره

شاپور : روم همیشه پریدخت ، تو هواس و داشته باش

: باشه ، بلند شو بریم

با گوشه شاپور به سپهر زنگ زدم : بله

: سلام سپهر کجایی ؟

سپهر : تو خیابون ها

: کجای خیابون ؟

سپهر : یک جهنمی هستم

: سپهر بگو کجایی ؟

سپهر : تو پارک همیشه

: باشه پس میایم اونجا

گوشی رو قطع کردم ، شاپور : بهتر من نیام

: نه بیا بریم اون طوری بهتر

با شاپور رفتیم توی پارک دیدم روی صندلی نشسته : سلام

سپهر فقط سرش و تکون داد

شاپور : خوبی سپهر

سپهر : فکر می کنی خوبم

شاپور : ببین می دونم شبنم خواهر من ولی لیاقت تو بیشتر از این حرف هاست

سپهر به شاپور نگاه کرد : این و که از ته دل نمیگی

شاپور : باور کن از ته دلم میگم چون منم راضی به این وصلت نبودم ، ولی کسی از من نظر خواست پس دیگه برام مهم نیست چی میشه

سپهر : ولی برای من مهم شاپور

: سپهر ، آراد انتخاب اون بوده پس دیگه خود تو اذیت نکن ، تو ناراحت بشی ، نشی همین پس بهتر با موضوع کنار بیای

سپهر سرش و تکون داد : می گردهم یک دوست دختر توپ پیدا می کنم

شاپور : غلط می کنی

سپهر : چرا ؟

شاپور : اول باید یکی برای من پیدا کنی

سرم و تکون دادم : خاک برسرتون با این تصمیم تون

سپهر : شاپور اگه این ضربه خورده بود می شست دو برابر درس می خوند

: خوب آره حداقل تو اون موفق می شدم

سپهر : نه آقا من و شاپور تو دوست دختر بیشتر شانس داریم

ناهار بیرون ساندویچ خوردیم رفتیم خونه ما ، ساعت هفت بود که رفتند خونه خودشون . رفتیم توی یاهو ببینم نمره رو داده یا نه

دیدم دو تا ایمیل برام داده اولی رو نگاه کردم نمره ام بود دومی نوشته بود یک دختر خانم سر ظهر نمیره پارک

منم نوشتم سلام ، ببخشید ها یک پسر آقا هم اون موقع نمیره پارک

دیدم جواب داد ، می خواستم برم کتابخونه شما رو اونجا دیدم

منم رفتیم یک دوست تو از ناراحتی در بیمارم پس هر دو هدف داشتیم

دیگه جوابی بهم نداد

هر روز ایمیل و چک می کنم تا ببینم برام چیزی نفرستاد .

امروز باهش درس دارم منتظرم دوباره بهم یک سوال جدید بده تو کلاس خیلی جدی تر شده و حتی دیگه یک لبخند نمی زنه مخصوصاً حالا که نزدیک امتحان یکسره امتحان میگیره تا آماده باشیم .

خانم شریفی بیا سوال و حل کن

: بله

رفتم پای تخته شروع کردم به حل کردن : تمام شده

یاسری به جواب نگاهی کرد : خوب بشین

یکی دیگه از بچه ها رو صدا کرد یک سوال داد تا اون پای تخته حل می کرد ما باید تو دفترمون حل می کردیم .

لیدا رو صدا کرد و اون رفت پای تخته یاسری هم قدم زنان اومد جای اون نشست ، من اصلاً نگاهش نکردم . تمرین و حل کردم نشستم تا لیدا حل کنه

یاسری : حل کردی

: بله

یاسری : بده بینم

دفتر و بهش دادم یک دفعه دفتر لیدا افتاد روی زمین و یک عکس از توش افتاد یاسری دید : لطفاً دفتر و بردار

دفتر و برداشتم عکس و که بر گردونم دیدم عکس یاسری سریع گذاشتم لای کتاب تا اون نبینه ، به من نگاهی کرد : براش یادداشت کن

: بله

دفتر باز کردم دیدم بالای دفتر قلب کشید توش نوشته حبیب باز یک جایی دیگه دو تا قلب کشیده بود تو یکس ال گذاشته بود و تو یکی دیگه اچ ، به یاسری نگاه کردم

یاسری : براش بنویس

تمرین و تو دفترش وارد کردم هیچ کدوم از تمرین های قبلی توش نبود فقط نقاشی کرده بود .

لیدا بالاخره تموم کرد

یاسری : بیا دفتر و خودکار تو ببر اون صندلی جلو بشین

لیدا : چرا ؟

یاسری : از این به بعد جلو می شینی ، چون این عقب اصلاً حواست به درس نیست تا حالا سه تا از این تمرین حل شده و باز شما بلد نیستید به جای نقاشی های الکی کمی درس بخونید

دفتر و طرفش گرفتم ، ازم گرفت رفت جلو نشست . یاسری یکی دیگه از بچه ها رو صدا کرد و اون رفت ، سرش و تو دست هاش گرفت

: ببخشید آقای یاسری همیشه دفترم و

یاسری : ببخشید بفرمائید

شروع کردم به حل کردن ولی ته دلم یک طوری بود ، یعنی لیدا این قدر به یاسری علاقه داشت . یعنی یاسری هم دوستش داشت .

بهتر حواست به درس باشه

سرم تکون دادم و دیگه به این موضوع فکر نکردم .

کلاس تموم شد .

یاسری : خوب دیگه چون از دوشنبه امتحان هاتون شروع میشه دیگه کلاس دیفرانسل ندارید . پس خوب درس بخونید من نمره الکی به کسی نمیدم .

ساعت بعد دبیر نداشتیم . شروع کردم به زبان کار کردن چون امتحان اولم زبان بود و به بچه ها اصلاً توجه نمی کردم

پریدخت عکس و دید

: فکر نکنم

دیگه لیدا حرفی نزد ، ای کاش امروزم بهمون سوال میداد تا براش ایمیل کنیم .

امروزم تموم شد مدرسه تعطیل شد تا خودمون برای امتحان ها آماده کنیم . یکسره درس می خوندم و این مدت به هیچ چیز دیگه ای فکر نمی کردم . تصمیم گرفتم کلاس کنکور هم ثبت نام کنم تا برای کنکور درس بخونم چون توی این مدت اصلاً برای کنکور آماده نشده بودم .

بالاخره امتحان ها تموم شد ولی من دیگه هیچ وقتی برای تلف کردن نداشتم شاید در شبانه روز سه ساعت هم نمی خوابیدم همش شده بود درس درس از هر فرصتی برای خوندن استفاده می کردم ، زنگ تفریحی ها بیرون نمی رفتم و درس می خوندم .

اموز از بعد از امتحان ها اولین جلسه ای که با یاسری درس دارم ، خیلی خوشحالم مخصوصاً که بالاترین نمره کلاس نصیب من شد ، تو مدرسه شاگرد اول شدم ، و از این موضوع راضی بودم همیشه درس می خوندم ولی برام مهم نبود رتبه بیارم ولی امسال دوست داشتم بهترین باشم .

لیدا طبق گفته یاسری صندلی جلو نشست و صندلی کنار من خالی موند . نمی تونم بگم خوشحال نبودم ، وارد کلاس شد همه بلند شدند : بفرمائید

نشستیم : خوب به نام خدا درس جدید و شروع می کنیم .

شروع کرد به درس دادن و من بیشتر از همیشه دقت می کردم چون واقعاً تصمیم گرفته بودم درس بخونم ، جزو بر می داشتم تخته رو دو قسمت کرده بود ، اون هر تمرینی که حل می کرد و می خواست قبلی رو پاک کنه : خوب ایراد نداره پاک کنم

فقط من جواب میدادم : پاک کنید .

طبق معمول چند تا سوال داد تا حل کنیم

یاسری اومد انتهای کلاس : خوب کی حل کرده

رفعتی سریع : آقا حل کردیم

یاسری : خوب برو حل کن

رفعتی با خوشحالی رفت پای تخته و اون دفتر من و برداشت و چک کرد سرش و تکون داد : درست ، تبریک میگم شنیدم شاگرد اول شدی

لیخندی زدم : بله

یاسری : آفرین خیلی خوشحال شدم

: ممنون

یاسری روی صندلی خالی نشست ، رفعتی حل کرد : درست آقا

یاسری نگاهی کرد : آره بشین

یک سوال دیگه نوشت : خانم مومنی شما برید حل کنید .

لیدا رفت پای تخته و به سختی شروع کرد به حل کردن یاسری اومد عقب نشست ، تمرین حل کردم و نشستیم دیدم داره خیلی طول میده : ببخشید آقای یاسری یک سوال ریاضی داشتیم ، البته مال حسابان

یاسری : چی هست

دفتر رو از توی کیفم در آوردم : این

نگاهی کرد

: من هر چی حل می کنم هیچ کدوم از گزنه ها در نیامد ، می خواهم بدونم کجاش و اشتباه کردم

شروع کرد به نگاه کردن ، بین این قسمت ضرب بود جمع کردی

: راه حلش درست بود

یاسری : آره

: ممنون



یاسری : خواهش می کنم ، خانم مومنی چی شده تموم نشد

لیدا برگشت : چرا آقا تموم شد

یاسری : خوب بشین

لیدا نشست و اون چک کرد سرش و تکون داد : خوب

صدای زنگ بلند شد همه رفتند بیرون ولی من نشستم به تست زدن ، ساعت بعد دبیرمون نیومد و من فرصت بیشتری برای درس خوندن پیدا کردم

چون بچه ها خیلی سر و صدا کردند خانم هاشمی اومد بالا : برید داخل نماز خونه

: خانم هاشمی می تونم تو کلاس بمونم

هاشمی : برای چی ؟

: می خواهم درس بخونم

هاشمی به دفتر جلوم نگاه کرد : ایراد نداره بمون

روی صندلی نشستم تمام حواسم به حل کردن بود و اصلاً به اطرافم هیچ توجه ای نداشتم

خانم شریفی

سه متر از جام پریدم : بله

میشه بگی تو کلاس داری چکار می کنی ؟

: داشتم درس می خوندم خانم حسابی

حسابی : چی می خوندی ؟

: حسابان

حسابی : خیلی خوب بشین بخون

از کلاس رفت بیرون تو دلم : دیوونه من اون قدر ترسوند بعد میگه خوب بخون

صدای زنگ بلند شد خیلی احساس گرسنگی می کردم رفتم بوفه مدرسه برای خودم یک بیسکویت خریدم برگشتم توی کلاس . روی صندلیم نشستم یاسری اومد توی کلاس : خوب تمرین یک و حل کنید .

شروع کردم به حل کردن

یاسری : خوب کی حل کرده

دستم و بلند کردم

یاسری : بیا

تا از جام بلند شدم صدای پاره شدن چیزی اومد برگشتم دیدم پشت مانتوم پاره شده

یاسری : چی شد خانم شریفی

نشستم : من نمی تونم حل کنم

یاسری اومد : چرا ؟

: آماده نیستم

یاسری : چی شده خانم شریفی

سمیه : مانتوش پاره شد

به سمیه نگاه کردم

یاسری : الکی مانتو شما پاره شد

: نمی دونم

یاسری : بهتر بلند شی

از جام بلند شدم مانتوم کاملاً به صندلی چسبیده بود بلند : خدا رو شکر فقط مانتوم بود

همه بچه خندیدن

یاسری : ساکت باشید

دستم و جلوی دهنم گرفتم

یاسری برگشت : سمت بچه ها کاری کی بوده

کسی جواب نداد

یاسری : خانم صولتی برو بگو خانم هاشمی بیاد

صولتی رفت بعد از چند دقیقه با هاشمی برگشت

یاسری برایش توضیح داد

هاشمی اومد سمت من : تو که تو کلاس بودی بیرون رفتی

: زنگ که خورد رفتم تا بوفه

هاشمی با عصبانیت : کار کی بوده خودش بلند شه بگه

کسی حرفی نزد

هاشمی : آقای یاسری اگه ایراد نداره چند دقیقه من وقت کلاستون و بگیرم

یاسری : نه ایراد نداره

از کلاس رفت بیرون

مانتو رو از تنم در آوردم و به پشتش نگاه کردم

هاشمی : خدا رو شکر به پات نجسبیده بوده ، پالتو الان داری

: کاپشن

هاشمی : بهتر همون فعلاً تنت کنی

از روی جالباسی برداشتم و تنم کردم تا کمرم بیشتر نبود

هاشمی : صندلی جای کسی

: نه

هاشمی : بهتر بشینی

دفتر و کتابم گذاشتم روی صندلی بغلی و نشستم

هاشمی : زنگ می زنه برات از خونه مانتو بیارن

: ممنون

هاشمی کیف تمام بچه ها و هر جا که فکر می کرد ممکنه ظرف چسب و گذاشته باشند

گشت ولی پیدا نکرد : فقط بفهمم کار کی بود من می دونم اون

از کلاس رفت بیرون و یاسری اومد توی کلاس به من نگاهی کرد : خوب غیر از خانم شریفی

کی این سوال و حل کرده

رفعتی دستش و بلند کرد یاسری اون و صدا کرد و خودش دیگه نیومد آخر کلاس

صدای زنگ که بلند شد همه داشتند می رفتن بیرون که مامان اومد : چی شده پریدخت ؟

: نمی دونم یکی روی صندلیم چسب ریخته بود

مامان : خدا مرگم بده کاریت که نشده

: نه شانس آوردم

مامان مانتو رو بهم داد : بیا بپوش

تنم کردم یک مانتو مشکی آورد ولی کوتاه بود : خانم هاشمی ایراد میگیره

مامان : نه که مانتو بلندم داری کلی گشتم تا این و توش پیدا کردم مانتو مجلسی رو که نمی

تونستم بردارم بیارم .

مانتو رو پوشیدم و کاپشن م روش پوشیدم ، با مامان رفتم پایین ، رفتم توی دفتر خانم

حسابی به من نگاهی کرد : خوبی دخترم

: بله

هاشمی : خودت به کسی شک نداری

: نه

مامان : ببخشید خانم هاشمی ، من امروز می برمش برای مانتو ولی فکر نکنم زود بهم بده  
اگه ایراد نداره فعلاً همین طوری بیاد

حسابی : نه ایراد نداره خانم شریفی

مامان : خوب با اجازه

از دفتر رفتم بیرون یاسری رو دیدم به من نگاهی کرد نزدیکش که رسیدم : ببخشید آقای  
یاسری کلاس بهم ریختم

مامان : سلام ، خسته نباشید ، شرمنده

یاسری : شما که تقصیری نداشتید ، بهتر مدتی مراقب خودت باشی .

: چشم ، خداحافظ

تو ماشین نشستم مامان : تو نمی دونی کار کی بود ؟

: نه مامان من از کجا بودم تازه بچه هام تو کلاس نبودم چون زنگ قبل دبیر نداشتیم .

مامان : چه کار خطرناکی کرده

: شاید می خواسته شوخی کنه

مامان : این چه شوخی بوده

: حالا که هیچی نشد پس دیگه فکر نکنید .

به کسی چیزی نگفتم ولی خودم فکر می کنم قرار بود این بلا سر یاسری بیاد نه من

براش جواب سوال و ایمیل کردم و نظریه رو بهش گفتم .

ساعت نه شب بود که برام ایمیل زد که چرا این فکر رو می کنم

نوشتم آخ من دو زنگ روی اون صندلی دیگه نشسته بودم ، زنگ سوم اومدن روی این  
صندلی نشستم

برام زد چرا ؟

چون بچه ها داشتند اون طرف حرف می زدند منم چون می خواستم تا شما نیامدین تست  
ها رو حل کرده باشم .

برام زد یعنی تو این طوری فکر می کنی ، فکر نمی کنی برای تو توطئه درست کرده باشند

نمی دونم من که این جور می فکر می کنم بهتر شما هم مراقب باشید

برام زد باشه تو هم همین طور

خداحافظ

دو سه روزی از اون ماجرا گذشت ، خانم هاشمی هم نتونست مقصر و پیدا کنه ، منم هنوز با همون مانتو کوتاه میرم و میام ، خیاط بهم گفته یک هفته ای آماده می کنه . بیشتر وقتم توی کلاس می گذروندم و زنگ تفریح اگه بیرون می رفتم و بر می گشتم به صندوق نگاه می کردم که باز روش چیزی نریخته باشند .

صبح منتظر سرویس بود آقای نعیمی با کمی تاخیر اومد

: سلام چرا دیر کردید آقای نعیمی

نعیمی : شرمنده ماشین نمی دونم چش شده بود .

توی کوچه ها بودیم که ماشین نعیمی خاموش شد : وای نه ، آقای نعیمی

نعیمی : الان نگاه می کنم .

یکم به ماشینش ور رفت بعد گوشیش و برداشت به بقیه بچه ها زد که خودشون برن .

: من چکار کنم

نعیمی : پیاده شو

از ماشین پیاده شدم ، ماشین و هول داد و کناری پارک کرد : بدو تا بیرمت مدرسه

تو میلان ها با هم می دویدیم یک ماشینم پیدا نمی شد تا ما رو برسونه ، تا خود مدرسه هر دو دویدیم . رفتیم توی دفتر خانم هاشمی به من و نعیمی نگاهی کرد

هر دو نفس نفس می زدیم و نمی تونستیم حرف بزنیم

هاشمی : چی شده

به توکلی گفت برامون آب بیاره

نعیمی کمی بهتر شد : شرمنده ماشینم خراب شد مجبور شدیم با خانم شریفی تا اینجا بدویم .

هاشمی : چرا ماشین نگرفتید

: ماشین نبود

نعیمی : ماشین تو میلان ها خراب شده بود و اونجا ماشین نبود

هاشمی : خوب ایراد نداره ، بقیه بچه ها که اومدن

نعیمی : بهشون زنگ زدم گفتم نمی تونم برم دنبالشون

هاشمی : بیا شریفی برگه رو بگیر برو کلاست

رفتم بالا در زدم وارد شدم : ببخشید آقای یاسری می تونم بشینم

یاسری با اخم به من نگاهی کرد : چرا دیر اومدید

: ببخشید ماشین آقای نعیمی توی راه خراب شد ، برای همین دیر رسیدم .

یاسری : بشینید

برگه رو گذاشتم روی میز و نشستم . دفتر و در آوردم بچه ها داشتند تمرین حل می کردند .  
تا آخر زنگ یاسری اخمو بود ، سوالش و مثل همیشه داد و رفت .

طلا از جاش بلند شد : پریدخت دیر اومدی مطلب جالبی برات نوشته بودند

: کجا ؟

آذر : خفه شو طلا

: موضوع چیه ؟

لیدا : چیزی نبود

: یعنی چی چیزی نبود

طلا : خیلی هم مهم ، شاید واقعیت داشته باشه

لیدا : اصلاً نداره

: مگه چی نوشته بودند

طلا خنده ای کرد از کلاس رفت بیرون

: موضوع چیه آذر

آذر : هیچی بابا بچه ها مسخره بازی در آورده بودن همین

: چی نوشته بودند

آذر به لیدا نگاه کرد : هیچی

مینایی : نوشته بودند پریدخت چند بار به آقای یاسری دادی

چشم هام شش تا شد : کی نوشته بوده

مینایی : وقتی اومدیم تو کلاس بود

: بعد هیچکس پاک نکرده بود

آذر : چرا

: یعنی یاسری ندید دیگه

مینایی : چرا دید

: مگه نمی گین پاک کردید

آذر : تمام تخته پاک کن های مدرسه گم شده بود ، خانم هاشمی کلیدش گم شده بود ، من با دستمال کاغذی پاک کردم ولی خوب تمیز نشد

سرم و تو دست هام گرفتم اونقدر ناراحت شدم که اشک هام ریخت

آذر اومد پیشم : پریدخت ناراحت نباش

: چی رو ناراحت نباش تو بودی ناراحت نمی شدی ، چرا این طوری می کنند ، مگه من با آقای یاسری چه برخوردی دارم که با بقیه دبیر ها ندارم

لیدا : پریدخت بی خیال شو اصلاً این کار هر کسی هست روانی

: حالا آقای یاسری در مورد من چی فکری می کنه ، حتماً حسابی و هاشمی هم می فهمند .

بقیه ساعت ها چیزی نفهمیدم . حالم حسابی گرفته شده بود نمی دونستم باید چکار کنم . زنگ که خورد از مدرسه رفتم بیرون دیدم شاپور جلوی در منتظرم

: سلام شاپور اینجا چکار می کنی ؟

شاپور : مامانت زنگ زد بهم که پیام دنبالت

: مگه نعیمی نمیاد

شاپور : مثل اینکه ماشینش خراب

سوار ماشین شاپور شدم به صندلی تکیه دادم

شاپور : چی شده پریدخت

اشک هام ریخت : هیچی

شاپور ماشین و نگه داشت : چی شده ؟ چرا گریه می کنی ؟

تمام جریان و برای شاپور تعریف کردم

شاپور : تو هیچی نگفتی ؟

: چی برم بگم

شاپور : تو باید می رفتی دفتر

: برم بگم چی

شاپور : تو لازم نیست چیزی بگی خودم میرم میگم

: بزار به بابا میگم

شاپور : عمو که می دونی فعلاً نمیداد پس بزار به عهده من

شاپور دور زد و جلوی مدرسه نگه داشت : پیاده شو

: روم همیشه شاپور

شاپور با عصبانیت : پیاده شو

از ماشین رفتم پایین رفتیم توی دفتر چند تا از دبیر ها هنوز بودند : شاپور بزار برن بعد

حسابی تا من و شاپور رو دید : چیزی شده

شاپور : باید باهاتون صحبت کنم ، ولی تنها

حسابی : چند لحظه بفرمائید بشینید .

نشستم شاپور دستم تو دستش گرفت : بزار من صحبت می کنم تو نگران نباش

بالاخره اون ها رفتند و دفتر خالی شد

حسابی : چی شده آقای شریفی

شاپور : شرمنده خانم حسابی ، توی این مدرسه چه خبر

حسابی جا خورد : منظور تون

شاپور : یک روز چسب روی صندلی هست یک روز پای تخته چیزی نوشته میشه و تمام تخته

پاکن های مدرسه گم میشه

حسابی : چطور مگه ؟

شاپور : امروز صبح تو کلاس پریدخت حرف خیلی زشتی نوشته شده بوده در مورد پریدخت و

دبیرشون آقای یاسری

حسابی اخم هاش توی هم رفت : در جریان نیستم

شاپور مطلبی که روی تخته نوشته شده بود و به حسابی گفت

حسابی : پریدخت چرا همون زنگ اول نیومدی بگی

اشک هام ریخت : چی باید می گفتم

حسابی : نمی دونم این کیه که دار همچین کاری می کنه و چه هدفی دار



در دفتر باز یاسری اومد تو تا من و شاپور و دید تعجب کرد

حسابی : موضوع چیه ؟

یاسری : در مورد چی ؟

شاپور از جاش بلند شد و با یاسری احوال پرسى کرد : موضوع در مورد مطلب صبح روی تخته نوشته شده

یاسری : بله منم دیدم

حسابی : باید به من می گفتید

یاسری : ولی من این کار و یک بچه بازی حساب کردم

شاپور : ولی این موضوع یک بچه بازی نیست آقای یاسری این بازی کردن با شخصیت یک نفر

یاسری روی صندلی نشست : حرف شما درست

منم با دستمال کاغذی فقط اشک هام پاک می کردم

حسابی : چرا این قدر گریه می کنی پریدخت

شاپور : اگه این طوری پیش بره مجبوریم مدرسه پریدخت و عوض کنیم

حسابی : شما به ما اجازه بدید آقای شریفی ببینیم چی میشه

شاپور : فکر می کنید بتونید پیداش کنید .

حسابی : سعی خودمون می کنیم . حالا شما برید خونه تا من ببینم چکار می تونم بکنم .

شاپور : خانم حسابی اگه دید نمیشه پیداش کرد لطفاً زودتر بگید تا اتفاق قابل جبرانی نیافتاده

حسابی : بله

شاپور دستش و سمت من گرفت : پاشو پریدخت

دستش گرفت : خداحافظ

با شاپور سوار ماشین شدم ولی هنوز گریه می کردم ، مخصوصاً از وقتی فهمیدم باید مدرسه ام و عوض کنم .

شاپور : گریه نکن عزیزم چیزی نشده

بعد با خنده : ما دعا دعا می کنیم از این نوشته ها برای ما بنویسند

: خیلی بی ادبی شاپور

شاپور خندید : به جان خودم

: شاپور شوخی خوبی نیست

شاپور : حالا بخند ولش کن بزار بینم چی میشه ، بهتر مدتی مراقب خودت باشی ، می خواهی من پیام بادیگاردت بشم ، اون وقت قول میدم دل تمام اون دخترها رو بدست بیارم . که دیگه محل یاسری هم ندن .

: شاپور لوس نشو

شاپور : خندیدی

دستم و گرفت : عزیز من نباید ناراحت باشه

: جرات داری جلوی مریم به من بگو عزیز من

شاپور : به جان خودم میگم

برگشتم سمتش : آره میگی ولی به اون نه به من

شاپور : نه به جان تو ، به تو گفتم چند بار که زنگ زدی بهت نگفتم بگو عزیز من

: خوب نگو حساسش می کنی

شاپور : برو بابا بزار حساس بشه من که نمی خواهم بگیرمش

: چرا باهات دوستی

شاپور : دوست نیستم ، نامزد دار

: جدی

شاپور : آره به جان خودم

: اه بابا تو سپهر چقدر بد شانسی

شاپور : ولی تو خیلی خوش شانسی ها خودمونیم یاسری هم خیلی خوش تیپ

برگشتم سمتش : پسندیدی ، وقتی بهت میگم همچنس بازی میگی نه

شاپور خندید : مگه بد

رسیدیم خونه

: سلام مامان

مامان : سلام ، سلام شاپور جان شرمنده مزاحم تو هم شدم

شاپور : سلام ، این چه حرفیه .

سلام

شاپور : سلام پونه خانم چه خبر

پونه : هیچی

شاپور : چرا هیچی تو این مدرسه خراب شد تون اتفاق نمی افت

پونه : نه بابا همش درس چه اتفاقی می خواهد بیافته

شاپور : پس این شبنم هر روز برای آراد چی تعریف می کنه

: قصه حسن کرد شبستری

شاپور : آها به این موضوع دقت نکرده بودم

پونه : یعنی هر روز همین قصه رو تعریف می کنه

خندیدم : آره هر روز یک ورژن جدیدش و میگه

شاپور خندید : چه جالب یکی پیدا نمیشه برای من تعریف کنه

سرم تکون دادم : بس که تو سپهر بی عرضه این ، من برم لباسم و عوض کنم .

لباسم و عوض کردم ، یک برگه با سوال که داده بود آوردم شروع کردم به حل کردن

شاپور : چکار می کنید ؟

: هر جلسه یاسری یک سوال میده که باید حل کنیم و براش ایمیل کنیم

شاپور : چه جالب

: آره

پونه : چه دبیر با حالی

خندیدم به شاپور نگاه کردم : آره خیلی با حال

شاپور : اف عجب با حال

پونه : مگه تو دیدش

شاپور : آره ، امروزم که رفتم دنبال پریدخت دیدمش

پونه سرش و تکون داد

مامان : پونه بیا به من کمک کن میز و بچینم

پونه رفت توی آشپزخونه منم سوال و حل کردم یکبار کنترل کردم که چیزی رو اشتباه ننوشته باشم . بعد تایپ کردم ، براش ایمیل کردم .

شاپور در اتاق باز کرد : نمیای ناهار

: چرا برایش ایمیل کردم چون تا ساعت چهار بیشتر وقت نداریم

شاپور : باید دبیر خیلی خوبی باشه

: آره ، واقعاً عالی

با شاپور رفتم توی آشپزخونه

مامان : بیان بچه ها سرد شد

: شاپور راستی عروسی شبنم کی شد

شاپور : یازدهم عید باغ و همه چیز گرفتن

مامان : یعنی می خواهی لباس عروس بپوشه

شاپور با یک حالتی : می خواهی بره خونه خودش

مامان : یعنی چی ؟

شاپور : مامان داره جهازش و درست می کنه ، آراده برای خودش خونه دار ، گفته نمی خواهد زیاد تو دوران نامزدی بمونه ، فعلاً هر سازی دارند می زنند مامان ما هم دار اجرا می کنه ، نمی دونم برای شبنم شوهر پیدا نمیشد

: حتماً پسر خیلی خوبی که مامانت دار این کار و می کنه

شاپور به من نگاه کرد : خدا کنه

: دیدی سحر طفلی برای آراده نقشه کشید ، شبنم تورش کرد

پونه خندید : آره

: چقدر اون شبی که سحر فهمیده قیافش دیدنی بوده

شاپور به من نگاهی کرد : باز بدجنسی

: وای شاپور نمی دونی چقدر دلم می خواست توی اون لحظه خونه عمه بودم

مامان : پریدخت

: مامان سحر با خودش کلی حساب کتاب کرده بود

پونه شروع کرد به خندیدن

مامان : مرض تو چرا می خندی

پونه : هیچی

چی شده پونه تو چی می دونی

پونه : هیچی باور کن  
 اصلاً باور نمی کنم  
 پونه خندید : سحر لباس عروسشم انتخاب کرده بود  
 شاپور با تعجب به پونه نگاه کرد : یعنی چی ؟  
 پونه : خوب سحر خیلی به خودش گرفته بود  
 شاپور : یعنی آراد با اونم دوست بود  
 پونه : اصلاً ، ولی سحر فکر می کرد روی آراد خیلی تاثیر گذاشته  
 شاپور ابروش و داد بالا مامان به من و پونه یک نگاهی کرد .  
 شاپور فکر کنم هدف بعدی سحر تو باشی  
 شاپور : غلط کرده  
 حالا صبر کن بینی  
 پونه : احتمالش زیاد  
 شاپور : چه غلط ها  
 مامان : بسته ، شما دو تا دخترهام اینقدر حرف های بی خود زنید  
 پونه به من چشمکی زد ، بعد از ناهار رفتیم تو اتاق من شاپور رفت دستشویی : پونه در  
 مورد سحر و شاپور راست گفتی  
 پونه با یک حالت خاصی : آره  
 احساس کردم خیلی نگران : من که فکر نکنم شاپور اصلاً بهش نگاه کنه می بینی که زیاد  
 خونه اون ها نمیره ، بیشتر برنامه ها هم که خونه ماست  
 پونه : نمی دونم  
 شاپور اومد تو : خوب دیگه چه خبر از خاطر خواهام می گفتید  
 برو ببینم ، همون سحر برات خوبه  
 شاپور : از بی زنی بمیرم نه سحر میگیرم نه تو رو  
 وای شاپور نگو دلم شکست  
 پونه می خندید  
 پونه دیگه چه خبر از فامیل

پونه : هیچی

فهمیدم نمی خواهد جلوی شاپور حرفی بزنه : فردا چی داری ؟

پونه : درس های مزخرف همیشه

شاپور : تو اینقدر درست خوبه چرا ارزش بدت میاد

پونه : دبیرهای مزخرفی داریم

شاپور : همون مزخرف ها بهترند .

شاپور به ساعتش نگاه کرد : خوب من باید برم ، کلاس دارم

: شاپور ممنون که اومدی دنبالم

شاپور : خواهش می کنم ، مراقب خودت باش

موهای پونه رو کشید : تو مثل خواهر من هول نباشی برای عروس شدن

پونه : نه ، من خواهر بزرگ تر دارم

شاپور : یعنی نداشتی تا حالا عروس شده بودی

پونه : نه بابا

شاپور : در هر صورت تو خوب درس تو بخون

پونه سرش و تکون داد

شاپور : خداحافظ

تا جلوی در باهاش رفتم : بازم ممنون

شاپور : مراقب خودت باش پریدخت ، نذار نگرانت باشم

سرم و تکون دادم ، برگشتم توی اتاق دیدم پونه روی تختم نشست : چی شده پونه ؟

پونه : خبر داری ویدا جون می خواهد خونه شون بره اصفهان

: که چی بشه ؟

پونه : که نزدیک شبنم باشه

: شاپور پس چی ؟

پونه : شبنم گفت می خواهد براش انتقالی بگیره و ببرش اونجا

: شاپور نمیره

پونه : هنوز خودش خبر نداره بعدم تو که ویدا جون می شناسی

: حالا به این موضوع ها فکر نکن

پونه : نه ، می خواستم تو بدونی

: شاپور نمیره

پونه بلند شد رفت بیرون ، چرا این ویدا جون این طوری می کنه چرا همه چیز و بهم میریزه اون از دختر شوهر دادنش این از آزار دادن شاپور .

همش به ایمیل سر می زدم بینم جوابی اومد یا نه ؟

ساعت نه شب بود که بالاخره جواب اومد نگاه کردم دیدم فقط نمره ده صدم بهم داده بود . هیچ چیز دیگه ای برام نفرستاد خیلی دلم گرفت ، دلم می خواست برام یک ایمیل می فرستاد تا آروم بشم . روی تخت دراز کشیدم با خودم گفتم نکنه اون کسی که من برام ایمیل می فرستاد خود یاسری نبوده و کسی دیگه ای بوده که رمز ایمیل شو دار ، حالا چطوری باید متوجه بشم .

صبح رفتم مدرسه یک زنگ بیشتر درس نداشتم و اومدم خونه ، تا می خواستم درس بخونم تمام ذهنم می رفت پیش یاسری ، دیدم فایده ندارم رفتم یک دوش گرفتم و اومدم بیرون و سعی کردم فقط به درس فکر کنم . تمام تمرکز روی درس گذاشتم و باید کلی کتاب و حفظ می کردم .

مامان و پونه جمعه بعدازظهر رفتند خونه عمه ولی من تو خونه موندم و درس خوندم . هر چی سپهر زنگ زد که برم اونجا قبول نکردم و بهش گفتم عقبم باید درس بخونم .

باز امروز با یاسری درس دارم خوشبختانه مانتوم آماده شد ، و امروز دیگه با اون مانتو نمیرم چون اصلاً با شلوار پارچه ای خوشگل نمی شد .

رفتم توی کلاس اول به تخته نگاه کردم چیزی روش نبود ، دیدم صندوق دوباره برگشته روش نشستم . دوباره صندوقی بغلی خالی بود . خوشحال بودم چون باز یاسری می اومد عقب می نشست . در باز شد اومد داخل بازم جدی بود شاید از جلسه پیش جدی تر شروع کرد به درس دادن بچه ها به من نگاه کردند و من محل ندادم و فقط نت برداری می کردم ، می خواست تمرینی رو پاک کن : ببخشید آقا یک لحظه صبر کنید.

یاسری : یکم سریع تر یادداشت بردار خانم شریفی

: چشم

سریع نوشتم : می تونید پاک کنید .

سریع نمونه دیگه رو نوشتم

یاسری : خوب یک تمرین میدم حل کنید .

تمرین و نوشت شروع کردم به حل کردن و اون تو کلاس راه می رفت یکی از صندوقی های اون سمت خالی بود دیدم اونجا نشست تو دلم گفتم لعنتی

تمرین و حل کردم : من حل کردم

از جاش بلند شد اومد بالای سر من دفتر و برداشت تمرین و چک کرد : درست ، دیگه کی حل کرده

کسی چیزی نگفت

یاسری : خانم مومنی حل کردید

لیدا از جاش پرید : نه آقا

یاسری : کریمی شما چه طور

سمیه : نه آقا یکم دیگه صبر کنید

یاسری : شما خیلی کند کاری می کنید توی کنکور اینقدر زمان ندارید .

چند تا سوال داشتیم ولی جرات پرسیدن نداشتم می ترسیدم باز کسی برداشت بدی بکنه ، دلم و زدم به دریا : ببخشید آقای یاسری من چند تا سوال داشتم که تو حلشون مشکل دارم

یاسری : درس تازه

: نه مال حسابان

یاسری : باشه زنگ خورد ، بده برات توضیح میدم

: ممنون

یاسری : چی شد کسی دیگه حل نکرده

شمیم دستش و برد بالا : آقا ما حال کردیم .

یاسری رفت بالای سرش : جواب اشتباه ، خانم شریفی بیا حلش کن

رفتم پای تخته و حل کردم . تموم شد رفتم نشستم

یاسری یکی دیگه داد : خوب حل کنید .

شروع کردم به حل کردن زنگ خورد

یاسری : ساعت بعدی این تمرین و جواب میدیم

اومد سمت من و صندلی کنارم نشست : خوب سوال ها رو بده ببینم

دفتر و در آوردم : یکیش این

نگاه کرد : درست حل کردی

کتاب و نشونش دادم : ولی هیچ کدوم از این گزینه ها همیشه



به سوال نگاه کرد و دوباره به حل من نگاه کرد و خودش یکبار انجام داد ، درست حل کردی  
اشتباه چاپی بوده ، سوال بدی

یکی دو تا از بچه که تو کلاس بودن صداشون در نمی اومد

: این آقای یاسری نتونستم اصلاً حلش کنم

یاسری نگاه کرد : خوب

شروع کرد به توضیح دادن و من با دقت گوش می کردم

اون دو تا دیگه ام رفتند بیرون

یاسری آروم : پریدخت کسی از ایمیلت استفاده نمی کنه

بهش نگاه کردم : نه ، چطور مگه

یاسری : می خواستم بدونم خودت برام ایمیل می زنی دیگه

: بله ، کسی از این ایمیلم خبر نداره

یاسری : منم رمز ایمیلیم و عوض کردم ، بدم اون ها رو پاک می کنم

: منم پاک می کنم

یاسری : نمی دونم این کیه ، اعصابم و حسابی ریخته به هم . خوب و لش کن ببین این

سعی کردم با دقت گوش کنم بهم یک نمونه دیگه داد و حل کردم زنگ خورد بچه اومدن تو تا  
یاسری رو میدن ساکت می شدند و می شستند سر جاشون

یاسری : خوب بازم مشکل داری

: یکی دیگه هست

یاسری : باشه برای ساعت بعد که باهاتون درس دارم

: ممنون آقای یاسری

یاسری از کلاس رفت بیرون و من کتاب و جمع کردم

طلا اومد طرفم : داشتید چکار می کردید

: می خواستی تو کلاس بمونی ببینی داشتیم چکار می کردیم

سپیده : من تو کلاس بودم دو دقیقه همش اومدم بیرون داشتند تمرین حل می کردند

طلا : نمی دونستم آقای یاسری به سوال های دیگه ام جواب میده

سپیده : دبیر ریاضی قرار جواب نده ، نه که پریدخت از هیچ کدوم از دبیرهای دیگه سوال نمی کنه برای همین برای همه جای تعجب شده چرا از یاسری سوال می کنه ، پس اگه اینطوری چرا هیچ کس روی آقای دانشی حساس نمیشه ؟

طلا : اون پیر

: خوب یعنی چی ؟

آذر : چه رابطی دار پس پریدخت نباید از اون سوال کن چون پیر ، خوب بارها دیدم آقای دانشی تو کلاس مونده و جواب سوال های پریدخت و داده پس الکی حرف بیخود در نیارین

طلا : چرا دبیر نمی گیری پریدخت

: نیازی به دبیر ندارم فقط مواردی که توش اشکال دارم میام سوال می کنم ، بعدم من دارم برای کنکور درس می خونم وقت برای کلاس ندارم چون می خواهم زود کتاب هام و دور کنم ، زمان زیادی ندارم و هنوز کلی کتاب دارم .

سپیده : طلا خودت خوب می دونی که همون ده صدم ی که به همه نداد به پریدختم نداد

طلا : اون زمان تازه اومده بود

سپیده : لیدا جلوی هممون براش فرستاد ، هممونم دیدم که اونم جزو ما بود

: موضوع چیه ؟

سپیده : چون بعضی ها می گفتند تو با یاسری سر و سری داری لیدا از طرف تو ادش کرد و اون ده صدم و نداد

: همتون دیوونه اید ، نکه اولین دبیر ریاضی که من باهاش حرف می زدم ، سر شهبازی هم همین مسخره بازی رو در آوردید .

آذر : ول کنید دیگه مسئله بوده که تموم شده

ساکت نشستم ، با اومدن دبیر همه بچه ها ساکت شدند . ولی هیچ کدوم از حرف ها نتونست از خوشحال چیزی کم کنه ، تو دلم : پس خودش بود ، کسی دیگه برام ایمیل نمیزده ، برم خونه رمزم و عوض می کنم .

منتظر ساعت بعد شدم ، بالاخره اومد : خوب کی تمرین و حل کرده

یکی دو تا از بچه ها دستشون بردن بالا ، رفعتی که داشت خودش و هلاک می کرد که بره حل کنه

یاسری : اسم یکی دیگه از بچه ها رو گفت و اون حسابی تو ذوقش خورد .

دلم حسابی خنک شد . یک تمرین دیگه داد اومد بالای سرم : خوب اون سوال دیگه ات چی بود

کتاب و در آوردم بهش نشون دادم روی صندلی کنارم نشست و شروع کرد برام توضیح دادن :  
متوجه شدی

: بله ، ممنون آقای یاسری

یاسری سرش و تکون داد : خوب حالا برو تمرین و حل کن

رفتم پای تخت شروع کردم به حل کردن

یاسری : چند نفر این جواب و بدست آوردن

هیچ کس دستش و بالا نیاورد

یاسری : یعنی هیچ کس نتونسته حلش کنه ، یک تمرین دیگه میدم

وقتی نشستم سپیده : همه حواس ها به تو اون بود چطوری حل می کردیم

بهش نگاه کردم سرم و تکون داد

تمرین و حل کردم و به صندلی تکیه دادم

یاسری سپیده رو صدا زد که بره حل کنه ، اون روز گذشت و اون باز بهمون سوال داد .

خوشحال رفتم خونه : سلام مامان ، بابا نیومد

مامان : نه عزیزم شب پرواز دار

: خدا کنه زود بیاد دلم براش تنگ شده

مامان : میاد عزیزم ، برو لباس ها تو در بیار بیا غذا

: اول بذارید سوال و حل کنم بعد میام

مامان : باشه برو

شروع کردم به حل کردن تموم شد براش ایمیل کردم . رفتم توی آشپزخونه پونه اومده بود :

سلام پونه خانم

پونه : سلام

: چیه باز پکری

پونه : باز از ریاضی کن آوردم

: چرا دبیر نمی گیری

پونه : دبیر خودمون که افتضاح

: می خواهی بینم آقای یاسری قبول می کنه یا نه

پونه : چطوری ؟

: من که خیلی راضیم ، ولی نمی دونم تو هم ازش خوشت میاد یا نه

مامان : مگه باید ازش خوشش بیاد ، باید ببینه درس چطوری می‌ده

: همون دیگه

مامان : بهش بگو ببین اصلاً قبول می‌کنه

: باشه ، براش ایمیل میزنم

مامان : خوب

ناهار خوردم رفتم توی اتاق ایمیل و باز کردم و نوشتم سلام آقای یاسری خسته نباشید ، می‌خواستم بدونم شما من‌زلم برای درس دادن تشریف میارید یا خیر ؟

براش فرستادم و منتظر جوابش شدم . ساعت نه چک کردم دیدم ده صدم و داده و نوشته برای کسی می‌خواهی

براش نوشتم خواهرم با ریاضی یکم مشکل دار

دیدم برام زد چرا بهش کمک نمی‌کنی

من و قبول نداره میگه نمی‌تونم خوب بهش یاد بدم

کلاس چندم

دوم دبیرستان

چه زمان های می‌خواهد

هر وقت شما زمان داشته باشید

من فقط شنبه ها و پنج شنبه ها وقت دارم اونم ساعت هفت به بعد

پونه رو صدا زدم

: پونه آقای یاسری میگه فقط شنبه و پنج شنبه وقت داره می‌خواهی بگم همین پنج شنبه بیاد

پونه : باشه

: هفت به بعد

پونه : ایراد نداره ، یک جلسه بیاد ببینم چطوری

: باشه

براش زدم اگه ایراد نداره آقای یاسری یک جلسه برای روز پنجشنبه بذارید

باشه ، آدرس و شماره منزل به من بده ، برای ساعت هفت و نیم اونجام

ممنون آقای یاسری

آدرس و شماره و هم بهش دادم و ازش خداحافظی کردم  
پونه : چه خوب می توین این طوری با دبیرت در ارتباط باشی

: آره

پونه رفت . ایمیل ها رو پاک کردم . می خواستم بهش بگم به کسی نگه ولی دیدم  
حساسیت الکی بیشتر اونم حساس می کنم .

داشتم تمرین حل می کردم که در اتاق باز شد بابا اومد و من با خوشحالی رفتم توی بغلش :  
بابا چرا اینقدر دیر اومدی

بابا : شرمنده هواپیما تاخیر داشت ، خوبی

: آره ، دلم براتون خیلی تنگ شده بود

بابا بوسم کرد : دلم منم

با هم رفتیم توی حال ، مامان : بیا احمد برات چای ریختم

بابا : مرسی

: چه خبر بابا

بابا : هیچی

: الان که هوای اونجا بهاری دیگه

بابا : آره حسابی هوا خوبه

: بابا روز عید که اینجایی

بابا : نه امسال نمی توئم باشم روز سوم عید میام

: چرا بابا

بابا : دیگه برنامه ریزی کردند و من باید تا سوم عید اونجا باشم ، شما بیان اونجا

مامان : طوری بیا که یازدهم اینجا باشی

بابا : چرا ؟

پونه : عروسی شبنم

بابا : جدی

: آره ، البته شاپور به من گفت

بابا : باشه پس مجبورم دیر تر پیام

بابا :

بابا : باور کن همیشه ، اگه سوم عید پیام دیگه برای یازدهم نمی تونم باشم

مامان : زشت نباشی ، بالاخره عموشی

: اه اینم با این عروسی مسخره اش

بابا : پریدخت این حرف زشت

: آخ بابا

بابا به من نگاه کرد : باشه ، ببخشید

بابا : خوب من برم یک دوش بگیرم میام .

بابا رفت

: اه تو رو خدا ببین ، تو عید بابا پیشمون نیست

مامان : پریدخت می دونی که خودشم ناراحت پس بیشتر ناراحتش نکن

: چرا ما نمی تونیم بریم اونجا

مامان : چون دوست ندارم بعد ویدا بگه می دونستن من کار دارم بلند شدند رفتن مسافرت

پونه : درد اون عروسیم زیاد

مامان : چرا پونه

پونه : مسخره بازی ، شبنم گفت همه خانم و آقا هستند

: یعنی ما رو دعوت نمی کنند

مامان : من خبر ندارم

بابا از حمام اومد بیرون : خوب ، دیگه چه خبر

مامان : هیچی

: همش درس ، برای پونه معلم خصوصی گرفتیم

بابا : کی

: دبیر ریاضی من

پونه : قرار شد یک جلسه بیاد بینم چطوری ؟

بابا : خوب کردی ، خوب برید بخواهید که صبح می خواهین برین مدرسه .

: من فردا مدرسه نمی‌رم

بابا : بی خود خودم صبح می برمت چون جایی کار دارم

پونه : بابا منم می بری

بابا : بله شما رو هم صبح می برم

: مامان پس به نعیمی خبر بده

مامان : باشه

از جام بلند شدم : خوب شب بخیر

بابا رو بوسیدم و رفتم توی اتاقم به ایمیل سری زدن ببینم چیزی دیگه ای برام نفرستاد دیدم یک ایمیل برام فرستاده باز کردم دیدم نوشته هیچ کدوم از بچه های مدرسه با خبر نشن

براش نوشتم چشم ، برای همین براتون ایمیل زدم

چند دقیقه ای گذشت می خواستم ایمیل ببندم دیدم برام یکی دیگه فرستاد

مگه تو هنوز نخوابیدی ساعت و نگاه کردی

به ساعت نگاه کرد ساعت سه بود براش نوشتم

بابام اومده برای همین بیدار بودم ببینمش

به سلامتی ، حالا برو بخواب که فردا سر کلاس چرت نزنی

چشم شب بخیر

دیگه جوابی نداد .

ایمیل ها رو پاک کردم و خوابیدم ، صبح بابا صدام زد بیدار شدم : سلام بابا

بابا : سلام سوگلی من بلند شو که دیر میشه

: چشم بابا

از جام بلند شدم . اول پونه رو رسوندیم وقتی پونه پیاده شد بابا : شنیدم مانتوت

: آره نمی دونم کی رو صندلیم چسب زده بود ولی من فکر می کنم می خواستند بالای سر آقای یاسری بیارن

بابا : چرا ؟

: چون جای که من میشینم کنارم یک صندلی خالی اونم بیشتر اوقات انتهای کلاس میشینه

بابا : خوب

: من ساعت آخر روی صندلی کناری نشستم چون بچه‌ها روی صندلی من نشسته بودند .

بابا : پس حسابی باهات دشمن هستند

: آره

روم نشد اون موضوع دیگه رو برای بابا تعریف کنم .

: بابا ظهر میای دنبالم

بابا : دوست داری پیام

: دوست ندارم اذیت بشی

بابا : نه اذیت نمیشم میام دنبالت

: پس منتظرتون می مونم

بابا : باشه عزیزم

پیاده شدم رفتم داخل مدرسه یاسری اومده بود دیدمش : سلام

اون فقط سرش و تکون داد رفتم توی کلاس بیشتر بچه‌ها اومده بودند روی صندلی نشستم و کتابی رو که باید می خوندم در آوردم و شروع کردم به خوندن .

دیشب خوب درس نخونده بودم باید جبران می کردم ، خوشبختانه دبیر ادبیات نیومد و من فرصت پیدا کردم که درس بخونم خیلی سر و صدا بود در باز شد

چه خبر تو این کلاس

همه ساکت نشستند

نماینده کلاس

آذر زود بلند شد : بله آقای یاسری

یاسری : دبیر مگه ندارید

آذر : نه آقا

یاسری : پس برید توی نماز خونه

آذر : چشم

بچه‌ها بلند شدند رفتند ولی من از جام بلند نشدم : خانم شریفی شما مگه نمیرید

: نه آقا می خواهم درس بخونم

یاسری : باشه



در کلاس بست . زنگ دوم به علت جلسه دبیران کلاس تعطیل شد کلاس خیلی شلوغ بود هر کلمه باید دوبار می خوندم تا بفهمم برای همین از کلاس رفتم بیرون و توی حیاط نشستم به درس خوندن ، هوا سرد ولی آروم ترین قسمت مدرسه بود .

شریفی چرا اینجا نشست

از جام بلند شدم : تو کلاس سر و صدا نمی تونم درس بخونم

بیا برو کلاست جلسه تموم شد

: چشم

خانم هاشمی یک لحظه میان

هاشمی رفت منم رفتم کلاس هنوز دبیر نیومده بود روی صندلی نشستم . بالاخره زنگ آخر به صدا در اومد و من سریع رفتم بیرون بابا هنوز نیومده بود نعیمی : مگه نمیای

: نه بابا میاد دنبالم

نعیمی : مطمئنی

: آره ، اومد ، خداحافظ

بدو بدو رفتم سوار ماشین شدم : سلام بابا

بابا : سلام عزیزم خسته نباشی

: شما هم همین طور

بابا : ناهار خونه عمه ایم تو که میای

: نه بابا من میرم خونه از برنامه خیلی عقیم

بابا : باشه ، ناهار چکار می کنی

: تخم مرغ می خورم

بابا : هر طور راحتی

بابا من و گذاشت خونه خودش رفت ، یک تخم مرغ درست کردم . بعد نشستم به درس خوندن ساعت هفت بود که بابا و مامان اومد خونه

: سلام

بابا : سلام عزیزم

مامان : چرا کتاب های روی میز

: داشتم درس می خوندم

مامان رفت توی اتاقش منم وسایلم و جمع کردم رفتن توی اتاق

مامان : شاپور و سپهر سراغ تو می گرفتند

: آره چند روز ازشون خبر ندارم

مامان : خوب میومدی

: نه مامان من جمعه آزمون دارم ولی هنوز به اون حد نرسیدم

مامان : خوب پس مزاحمت نمیشم بخون

ساعت یک بود خوابیدم و ساعت و برای چهار صبح تنظیم کردم که بیدار بشم .

امروز چهارشنبه است و با یاسری کلاس داریم ، روزهای شنبه و چهارشنبه رو خیلی دوست دارم . سر کلاس نشسته بودم که اومد مثل همیشه جدی بود ، بچه ها رو یکی یکی صدا زد تا تمرین حل کنند .

طلا : ببخشید آقا

یاسری : بله ؟

طلا : آقا شما خونه هم برای تدریس میان

کمی از حرفش جا خوردم ولی به روی خودم نیاوردم

یاسری ابروش و داد بالا : چطور ؟

طلا : می خواستم بدونم اگه خودتون قبول می کنید ، دبیر دیگه ای نگیرم

یاسری : من تمام وقتم پر

طلا : یعنی هیچی وقت ندارید آقا

یاسری : نه مگه اینکه یکی از کلاس هام کنسل بشه

طلا : آقا اگه شد به ما بگید

یاسری : باشه

طلا نشست می دونستم تیرش فعلاً به سنگ خورده

سپیده آرام : طفلی چی تو ذوقش خورد

به سپیده نگاه کردم و لیخندی زدم

سپیده : به جان خودم حاضرم شرط ببندم بیشترین بچه ها مال سوم ها هستند

: چرا ؟

سپیده : نمی دونی خودشون و برای یاسری چکار می کنند

جدی :

سپیده : آره بابا

آخر زنگ شد یاسری دوباره یک سوال داد . زنگ خورد و از کلاس رفت بیرون

منم بلند شدم برم تا بوفه

سپیده با من همگام شد : جدی نمی دونستی سوم ها خیلی دوستش دارند

: نه باور کن

سپیده : بس که درس می خونی دیگه به اطرافت توجه نداری هر وقت یاسری مدرسه است بعد که میره کلی گل سرخ دار

: چرا ؟

سپیده : بچه ها رو ماشینش می گذارند

: چه حوصله ای دارند

سپیده : همه که درسشون خوب نیست که بتونن جلب توجه کنند

: بین سپیده من اصلاً قصد جلب توجه ندارم

سپیده : می دونم ولی بقیه باورشون نمیشه

: تا شهبازی اون طوری بودند باز حالا یاسری

سپیده : آره دیگه

یک دفعه خودم تو بغل آقای مقدم سرایدار مدرسه دیدم : خوبی دختر

سپیده : پریدخت کی هولت داد

واقعاً شوکه شده بودم : نمی دونم

به پله ها نگاه کردم

آقای مقدم دستم و گرفت : بیا اینجا بشین تا بگم برات یک آب قندی چیزی بیارن

خانم هاشمی سریع اومد : چی شده باز

سپیده : داشتیم می اومدیم پایین یکی هولش داد فقط شانس آوردیم آقای مقدم بود و گرنه معلوم نمیشد چی پیش میاد

واقعاً خدا بهم رحم کرده بود که آقای مقدم جلوم قرار گرفته بود

هاشمی : سپیده کمکش کن بیاد تو اتاق کامپیوتر

رفتم اونجا یاسری تا من دید : چیزی شده ؟

هاشمی : یکی از پله ها هولش داده ، سپیده تو برو کلاست

سپیده : چشم خانم

سپیده و هاشمی رفت

محمدی دفتردار مدرسه اونجا بود یاسری چیزی نتونست بگه خانم توکللی اومد : بیا دخترم این آب قند و بخور ، خدا بهت رحم کرد آقای مقدم جلوت بود

لیوان و گرفتم کمی ازش خوردم حسابی اومد توی اتاق : ندیدی کی بود ؟

سرم تکون دادم : نه

حسابی : این یعنی چی چرا این بچه ها این طوری می کنند .

هاشمی : مقدم گفت خدا بهش رحم کرده

حسابی : چرا ؟

هاشمی : پرت شده

محمدی : خوب حالا که طوری نشده

حسابی تازه متوجه اون شد : نه خدا رو شکر

احساس کردم نمی خواهد اون از جریان با خبر بشه

: من خوبم برم کلاس

حسابی : برو عزیزم مراقب خودت باش

از اتاق رفتم بیرون داشتم از پله ها می رفتم بالا : خانم شریفی اگه حالتون بده بهتر استراحت کنید

: نه خوبم فقط ترسیدم

یاسری به من نگاهی کرد : یادت نمیداد کی پشت سرت بود

: نه داشتم با سپیده حرف می زدم اصلاً متوجه اطرافم نبودم

رسیدم جلوی کلاس

یاسری : مراقب باش

: چشم

در زدم رفتم توی تا کلاس نشستم ، سپیده : خوبی پریدخت

: آره ، تو ندیدی کی بود

سپیده : نه بخدا داشتم با تو حرف میزدم دیدم افتادی همین ، حتی عاقلم نرسید برگردم

: فکر می کنی از بچه های کلاس باشه

سپیده : نه پریدخت ، بچه های ما هر طور باشند دیگه قصد جون کسی رو نمی کنند . فکر کنم از بچه های سومی بودن ، مراقب خودت باش

: اونا از کجا میدونن که من کلاس چکار می کنم

سپیده : عزیز من بچه ها که تعریف می کنند همه تو رو به سوگلی یاسری می شناسند

تمام ذهنم و پر کرد یعنی کی که اینقدر از من متنفر

ظهر رفتم خونه به کسی چیزی نگفتم ، اول ناهار خوردم بعد تمرین و حل کردم تا یاهو رو باز کردم دیدم پیغام اد کردن اومده از یاسری تعجب کردم رد دادم و براش تمرین و ایمیل کردم . دیدم برام پیام اومد

موضوع چی بود

جواب دادم نمی دونم

خواست کجا بود که متوجه نشدی کی هولت داده

سپیده داشت در مورد موضوعی حرفی می زد که من اصلاً خبر نداشتم

میشه بگی در مورد چی

میشه اول سوال کنم چرا می خواستید من و اد کنید

چون خیلی سخت بود هی منتظر ایمیل شدن بمونم این طوری راحت تر می تونم جواب تو بدم

ولی من اد تون نکردم

ایراد نداره خوب حالا میشه بگی در مورد چی حرف میزد که توجه به اطرافت نداشتی

راستش چی بگم

یعنی خصوصی

نه به شما ربط داشت

خوب پس بگو

نمی دونم درست یا نه

پریدخت بهت میگم بگو

پونه اومد توی اتاق لب تاب و بستم : بله

پونه : فردا حتماً دبیرت میاد دیگه

: بله

پونه : چکار می کردی

: هیچی برو بیرون کار دارم

پونه به لب تاب نگاهی کرد : خیلی خوب

: درم ببند

در بست

در باز کردم دیدم نوشته چرا جواب نمیدی

زدم ببخشید خواهرم اومد نمی خواستم چیزی بدون

خوب حالا بگو

راستش در مورد گل‌های بود که براتون میگذارند

خوب

سپیده داشت برام تعریف می کرد که بچه ها براتون گل می گذارند

نگفت کیا از بچه های کلاس شماست

نه

پریدخت کیا ، می خواهم بدونم خواهش می کنم

دلم و زدم به دریا سال سومی ها

اونا

بله ، البته من خودم تا امروز اصلاً خبر نداشتم که برای شما گل می گذارند ، سپیده بهم گفت

دیدم جواب نداد منتظر شدم

از سوم ها کسی رو می شناسی

چهار تاشون تو سرویسم هستن ولی من اصلاً باهاشون هم کلام نشدم

خوب من پرس و جو می کنم بینم کیا هستن

از کی ؟

دختر خانم هاشمی تو اون کلاس

کی ؟

سودابه دختر خانم هاشمی

سودابه

آره همون دختری که اون روز توی رستوران دیدی

نمی دونستم اون توی مدرسه ماست

منظورت چیه به اون شک کردی

من هیچ شناختی ازش ندارم ، بهتر شما هم از اون سوال نکنید

باشه از مامان سوال می کنم

این بهتر

پریدخت بهتر خیلی مراقب خودت باشی

چشم

اونا که نمی تونند به من آسیبی برسوند ولی به تو چرا

مراقبم

مثل امروز نه

نه دیگه از کلاس خارج نمیشم

اره بهتر ، تا تعطیل شدن مدرسه چیزی نمونده تا ببینم بعد از عید چی پیش میاد ، خوب برو

استراحت کن خداحافظ

خداحافظ

همه می خواستن ادش کنند نمره کم کرد حالا خودش من و اد کرد ، وای خدا باورم نمیشه

پریدخت باید یادت باشه اون فقط دبیر تو نه چیز دیگه مثل بقیه بچه ها فکر بد راجبش نکن و

گرنه تو با اون ها هیچ فرقی نداری

نفس عمیقی کشیدم اونم برام مثل سپهر و شاپور قول میدم فقط به این موضوع فکر کنم .

پریدخت دل تو دلم نیست

: چرا پونه ؟

پونه : آخ دبیرت می خواهد بیاد

: نمی خواهد که بخورت

پونه : آخ اگه من و با تو مقایسه کنه میگه چقدر خنگم

زدم تو سرش : دیوونه ، مگه قرار همه مثل هم باشند تو خوب گوش کن اون بهت یاد میده

راس ساعت هفت و نیم اومد من از اتاقم بیرون رفتم چون دوست نداشتم یک بار فکر بدی بکنه

مامان : پریدخت

: بله

بیا شاپور و سپهر اومده بینت

بلوز شلوار تنم بود یک روسری انداختم رو سرم رفتم بیرون اصلاً به اتاق پونه نگاه نکردم

: سلام

شاپور : سلام شازده خانم

سپهر : سلام مارمولک تو یک وقت حال ما رو نپرسی ها

: درس دارم ، کنکور دارم

مامان : یواش پونه کلاس دار

سپهر : حالا کدوم بدبختی رو آوردین بهش ریاضی یاد بده

: دبیر من

شاپور : یاسری

: آره ، پونه نگران ریاضیش بود منم بهش یاسری رو پیشنهاد کردم

شاپور لبخندی زد : آها

زدم تو سرش : فکر بد نکن

سپهر : چی شده روسری سرت

: خوب می خواستم از جلوی اتاق پونه رد بشم نمی تونستم که جلوی دبیرم بدون روسری پیام

سپهر : وای چقدر دقیق

شاپور روسری رو از سرم کشید : اینجا که نیست



: روی مبل چهارزانو زدم : چه خبر

سپهر : از کی بگم

شاپور : از عروسی بگو

سپهر : غلط کرده مگه من می گذارم عروس بشه یک دعوایی راه انداختم که مامان جرات نکرد به بابا بگه

: کی می خواهد عروس بشه

شاپور : سحر

: چی شده دخترهای فامیل به خودشون افتادن

سپهر : نه خونه ما از این خبرها نیست به مامان گفتم اگه یک بار دیگه کسی پاشو تو این خونه بزار من می دونم اون و سحر و ساحل

شاپور : مرد خونه

خندیدم : واقعاً

سپهر : بله مرد خونه من چطور وقتی خرید دارند من مرد بعد برای چیزهای دیگه بچه ام

زدم پشتش : نه بابا مرد شده پسر

سپهر : تازه تو هم حواست باشه از این خبرها نیست

: من که ترشیده فامیل شدم ، نذار سحر مثل من بشه

شاپور یک دفعه زد زیر خنده

: زهر مار یواش

مامان : بچه ها

شاپور : ببخشید لیلا جون

مامان : پریدخت بیا چای ببر

: من برای چی ، شاپور پاشو مامان با تو

شاپور : اگه من نیومده بودم تو چکار می کردی

: هیچی تو اتاقم داشتم درس می خوندم

شاپور چای رو برد ، بعد برگشت : چقدر مودب ازش خیلی خوشم میاد

سپهر : باز این جنسیتش بلند شد

خندیدم : منم هی بهش میگم

سپهر : امشب ما اینجایم ها

: بی خود

شاپور : چرا به این میگی ، به این ربطی نداره مهم لیلا جون

: شب تو بیا تو اتاق من

شاپور : میریم اتاق پونه

سپهر : نه آقا جون من نمیام

شاپور : چرا ؟

سپهر : این دخترهای پانزده ساله نمی دونم چشون فردا یک فکرهای دیگه می کنند . همین  
پریدخت بی خطر خودمون بهتر

شاپور : این و پایه ام

صدای مامان اومد که داشت با یاسری حرف می زد چاره ای نبود باید باهاش احوال پرسى  
می کردم از جام بلند شدم ، روسری رو سرم کردم

سلام آقای یاسری

سپهرم : سلام

یاسری : سلام

شاپور : ببخشید اگه سر و صدا کردیم

یاسری : خواهش می کنم این چه حرفیه

مامان : آقای یاسری شما کی وقت دارید

یاسری : اول از پونه خانم سوال کنید ببینید راضی بودند ، به خانم شریفی بگید به من اطلاع  
بدن اگه مشکلی نبود من پنجشنبه ها ساعت هفت و نیم میام

مامان : ممنون

یاسری : با اجازه خداحافظ

: خداحافظ

یاسری رفت

سپهر : معلوم میشه خیلی سخت گیره

: ولی عالی ، باور کن من همیشه می گفتم شهبازی ولی این یک چیزه دیگه است

پونه : آره خیلی خوب درس داد

مامان : پس راضی بودی

پونه : آره مامان اونقدر تمرین داد که من چشم بسته دیگه می تونم حل کنم

: پس بهش بگم بیاد

پونه : آره

مامان : پریدخت قیمتش بپرس چون من امروز بهش هیچی ندادم

: مامان اون با خودت من روم نمیشه

مامان : باشه

: فقط مدرسه زنگ نزدی ، جلسه دیگه اومد ازش سوال کن

مامان : برای چی

: من به کسی نگفتم شاید خودشم نگفته باشه

مامان : باشه

سپهر : پریدخت حاضر شو بریم بیرون

پونه : یعنی من و نمی برید

: چرا برو حاضرش و با هم بریم

شاپور : ولی اگه کسی بفهمه پونه دیگه نمی بریمت

پونه دستش و آورد بالا : به خدا به کسی نمیگم

مامان رفت

سپهر : بهت میگم من به پانزده ساله ها حساسیت پیدا کردم

: پونه با همه فرق دار

شاپور : آره ، برو پریدخت حاضر شو

حاضر شدم : پونه حضری

پونه : آره

می خواستیم از خونه بیرون سپهر : لایلا جون هر کی سراغ پونه رو گرفت با ما نیست

ها داره درس می خونه ، حمام

مامان خندید : باشه

چهارتایی رفتیم بیرون : خوب کجا بریم ؟

شاپور : بریم بستی بخورم

سپهر : این پسر عقل نداره داریم مثل سگ می لرزیم میگه بریم بستی بخوریم

: بچه ها بریم یک جایی یک قهوه توپ بخوریم

شاپور : بیاین بریم تریا جای دانشگاه قهوه هاش توپ

پونه : حتماً از همه جا ارزون تره

شاپور : تو از کجا می دونی ؟

پونه : می دونم دیگه

سپهر : چند بار رفتی

پونه : نرفتم شنیدم

سپهر : از کی ؟

: مگه تو فضولی هی باز خواستش می کنی

شاپور : راست میگه دیگه می خواست همون اولش می گفت

پونه : یک بار لیدا بهم گفت

: کی ؟

پونه : چند وقت ازش خبر ندارم اون موقع ها که می اومد خونه ما

شاپور : پریدخت هی بهت میگم با این دوست های خلاف نگرد ، این بچه رو خلاف می کنی

پونه خندید

: شاپور بریم یک جایی که خوب باشه

سپهر : بیان بریم جاش با من

رفتیم توی تریا خیلی شیک و قشنگ : آفرین سپهر

سپهر : ما اینم دیگه مثل بچه گداها رفتار نمی کنیم ببریم نزدیک دانشگاه

: نه بابا

پونه : این اینجا چکار می کنه

به دختر نگاه کردم : تو مگه می شناسیش

پونه : آره تو مدرسه ما نمیدونم چکار کرد که می خواستن اخراج کنند مامانش معاون مدرسه است از اونجا بردش

سپهر : این دختر معاون شماست که

: آره شماختمش

اونم با دقت ما رو نگاه کرد : پونه هیچی به کسی که نگفتی قرار دبیر بگیری

پونه : نه نمی خواستم کسی بدونه

: اصلاً به کسی نمیگی باشه

پونه : خاطرت جمع

: حتی سحر ، شبنم و ساحل

سپهر : چرا ؟

: گفتم نمی خواهم بدونن

شاپور : آره بچه بهتر به کسی چیزی نگین راز دار باشید

سپهر : باشه

سپهر رفت چهار تا قهوه سفارش داد اومد نشست : وای این دختر دار با چشم هاش کی رو می خوره

شاپور به من نگاهی کرد ابروش و داد بالا

می دونستم اونم درست به چیزی فکر می کنه که من فکر می کنم .

اونا زودتر رفتند ما هم قهوه خوردیم رفتیم خونه ، شاپور و سپهر تو اتاق من خوابیدن منم تو اتاق پونه خوابیدم ، نصف شب از خواب بیدار شدم ، همش خواب افتادم و میدیم از جام بلند شدم رفتم توی اتاقم لب تاب و برداشتم تو رو خدا باش

یکی دو تا از کتاب هام و برداشتم و رفتم توی حال ، برق و روشن کردم نشستم : خدا جون باشه

: لب تاب و روشن کردم رفتم توی ایمیل منتظر شدم پیام بده یک کتاب باز کردم شروع کردم به خوندن ولی بیشتر حواسم به لب تاب بود ، به ساعت نگاه کردم ساعت پنج صبح بود

حتماً خوابیده ، کاش بیدار بود . خدا کنه به مامانش چیزی نگفته باش

براش زدم هستید آقای یاسری

پریدخت چرا نخوابیدی ؟

: داشتم درس می خوندم مامان

مامان : برو بخواب

: شما بخوابید خواب نمیاد

مامان : باشه ، زیاد خود تو خسته نکن

: چشم

دیدم زد : کاری داشتی ؟

سلام خدا رو شکر هستید

چی شده ؟

به خانم حسابی که در مورد کلاس سومی ها چیزی نگفتید

نه ، چطور مگه

بهتر فعلاً چیزی نگید چون من به یکی از بچه های خودمون شک کردم می خواهم مطمئن بشم اون نیست

میتونی بگی کیه

بذارید مطمئن بشم بعد

ولی اگه به من بگی منم می تونم کمکت بکنم

اجازه بدید ببینم چی میشه بعد ، شاید اشتباه کرده باشم

ولی آخ

به من اعتماد کنید .

باشه پریدخت ولی مراقب خودت خیلی باش

چشم ، ببخشید مزاحمتون شدم

نه خواهش می کنم

ساعت یک می خواستم براتون پیام بدم ولی گفتم شاید درست نباشه

من نبودم تازه اومدم بهتر ادم کنی پریدخت تا بفهمی هستم یا نه ؟

چشم ، ببخشید آقای یاسری برای خواهرم همون روز پنج شنبه ها یک وقتی بذارید

باشه حتماً

ممنون ، خداحافظ

خداحافظ

ادش کردم و خوشحال از اینکه اون این اجازه رو به من داده بود . دیگه خوابم نبرد و تا وقتی بچه بیدار شدند درس خوندم بهتر از همیشه تونستم درس بخونم ، امروز گذشت .

صبح رفتم مدرسه مثل همه شنبه ها با یاسری کلاس داشتم .

سپیده : پریدخت تا کی می خواهی بیای مدرسه

: نمی دونم

سپیده : نه امروزم که می بینی همش پنج نفر اومدیم

: آره ، کاش می گفتند نمیان تا ما هم نیایم ، عجیب شده طلا نیومده چون همیشه تا روز آخر می اومد

سپیده : مگه خبر نداری رفت مکه

: جدی

سپیده : آره بابا رفت

در کلاس باز شد یاسری اومد تو به ما نگاهی کرد : بقیه کجا هستند ؟

سپیده : تعطیل کردند آقا همش پنج روز دیگه تا عید داریم

یاسری : مگه من نگفتم همه باید امروز بیان

سپیده : ما که اومدیم ، به ما هم خبری ندادند چرا نمیان

یاسری : خیلی خوب یک برگه در بیارید و این سیزده تا سوال بنویسید باید روزی یک دونه برای من ایمیل کنید .

سپیده : آقا بیشترهای می خواهن برن مسافرت

یاسری : باشه می تونید همه رو تا آخرین ساعت سیزده بفرستید .

سوال ها رو یادداشت کردم .

در کلاس باز شد خانم هاشمی : ببخشید آقای یاسری اومدن دنبال سپیده

سپیده : چرا ؟

خانم هاشمی : مامانت اومده دنبالت مثل اینکه وقت دندان پزشکی داشتی

سپیده : اه ، نه

یاسری : باشه می تونی بری

سپیده دفترش و برداشت و رفت همش چهار نفر تو کلاس بودیم

یاسری : خیلی خوب هر کاری که می خواهید می تونید انجام بدید

من که کتاب ریاضی رو در آوردم یاسری اومد بالای سرم : اگه مشکلی داری بگو

لبخندی زد : چند تا دارم

یاسری صندلی کنار من نشست : خوب بگو

مینایی بلند شد : آقا می تونیم بریم بیرون

یاسری : کجا ؟

مینایی : تا تو حیاط

یاسری : هر سه

مینایی : بله اگه ایراد نداره

یاسری : فکر نکنم خانم هاشمی خوشحال بشن

مینایی : نه آقا کاری ندارن بریم

یاسری : برید

بچه ها رفتند بیرون دیدم چشم های لیلا کمی سرخ فهمیدم چیزی شده که نمی تونند تو کلاس حرف بزنند.

یاسری : خوب بگو

کتاب باز کردم : این و مشکل داشتم

شروع کرد برام توضیح دادن و من گوش می کردم ، بعد یک نمونه بهم داد تا خودم حل کنم . تا وقتی زنگ خورد اون تمام مشکلاتی که داشتم و رفع کرد

: ببخشید آقای یاسری شما رو اذیت کردم

یاسری : نه ساعت آخر داریم این ساعت اگه تونستی بقیه تست ها رو حل کن زنگ بعدم باهات کاری می کنم

: شرمنده

یاسری لبخندی زد و از کلاس رفت بیرون .

من ، لیلا ، سیما اومدن تو کلاس : چی شده لیلا ، چرا گریه کردی

من : هیچی بابا ، مامان فهمیده تلفنی با کسی حرف می زنه برای همین گوشیش و لب تاب و همه چیز مصادره شده

: اخ ، می خواهی چکار کنی

لیلا : بگو با وحید چکار کنم نمی تونم بهش خبر بدم



منا : من که گفتم من بهش میگم

لیلا : از شانس بدم افتاد تو عید حالا چطوری باهات در تماس باشم

سیما : ول کن دیگه بزار ببینیم چی پیش میاد

منا : پریدخت تو خسته نمیشی اینقدر ریاضی کار می کنی

: خوب باید برای کنکور آماده شم

منا : حوصله داری ها

: خوب دیگه

اون سه تا با هم حرف زدند و من تمرین حل کردم دبیر نیومد سر کلاسمون ، زنگ سوم  
یاسری اومد اون سه تا اصلاً بالا نیومدن

یاسری : این سه تا هم رفتند خونه

خندیدم : نه رفتن توی حیاط می خواستند با هم حرف بزنند .

یاسری اومد نشست : خوب بگو ببینم مشکل داشتی یا نه

: نه

یاسری : خوب حل کن ببینم چکار می کنی

شروع کردم به حل کردن

یاسری : پریدخت نمیگی اون کدوم یکی از بچه ها بوده

بهش نگاه کردم : نه

یاسری : داری بدجنسی می کنی من نمی تونم تا بعد از سیزده صبر کنم

: تازه بعد از سیزده من می بینمش

یاسری : مطمئنی تو کلاس سوم ها نیست

: شک دارم باید بفهمم ، چون می خواهم مطمئن بشم بعد

یاسری : باشه ، ولی من خیلی کنجکاو شدم

در کلاس باز شد خانم هاشمی اومد تو : ببخشید

یاسری : امرتون

هاشمی به من و یاسری نگاه : فقط شریفی تو کلاس

یاسری : نه اون سه تای دیگه رفتند توی حیاط

هاشمی : شما می تونید برید توی دفتر استراحت کنید

یاسری : نه دارم مشکلات درسی خانم شریفی رو رفع می کنم

هاشمی : بله ، خوب مزاحم نمیشم

از در رفت بیرون

فضول :

یاسری : شریفی

: دروغ که نمیگم ، فضول می خواست بدون من و شما داریم چکار می کنیم .

یاسری : خوب اومد دید ، مگه قرار تو مدرسه غیر از درس خوندن چکار کنیم

بهش نگاه کردم ابروم دادم بالا

یاسری : خوب حل کن

تمرین ها رو یکی یکی حل کردم و اون فقط نظاره گر بود ، خسته شده بودم آخرین تمرین و حل کردم : دیگه بسته امروز خیلی کار کردم

یاسری : خوب کسی که می خواهد دانشگاه قبول بشه باید بخونه

: معلوم نیست اینجا برم دانشگاه یا نه

یاسری : منظورت چیه ؟

: راستش شاید برم خارج از کشور برای ادامه تحصیل

یاسری : بابات اجازه میده

: نظر خودش بوده

یاسری : برای چی ؟

: خوب قرار شده من و شاپور و سپهر هر سه با هم بریم .

یاسری : خودت چی دوست داری بری

: آره

یاسری : خوب ، ولی می تونی اینجا خوب درس بخونی و رتبه خوبی بیاری

: من دارم درس می خونم ولی بیشترین هدف اون طرف

یاسری : باید زبانت عالی باشه

: راستش ای-سی-دی-ال دارم

یاسری : جدی

: آره

یاسری : آفرین به تو پس خیلی بچه زرنگی هستی

: میگن

یاسری : مامانم می گفت هیچ وقت درس نمی خوندی امسال اولین سالی که داری درس می خونی

: آره

یاسری : میشه بگی چرا ؟

: چون حالا هدف دارم

یاسری : خیلی خوب آفرین

یاسری گوشیش در آورد : ببخشید

جواب داد : بله ، نه کار دارم من نمی تونم پیام شما برید ، من هنوز کلاسم تموم نشده ، خداحافظ

گوشی رو قطع کرد بهش نگاه کردم

لیخندی زد : چیه ؟

: هیچی

یاسری : مثل اینکه خانم هاشمی کار خودش کرده

: چطور

یاسری : مامان می خواهد که من برم پایین

: چرا اینقدر دیر تلاش کرده

یاسری : خیلی وقت داره تلاش می کنه من جواب ندادم

: به حرف من رسیدید که میگم فضول

یاسری خندید : کنجکاو

: چرا با کلمات بازی می کنید ، من اصلاً از خانم هاشمی خوشم نمیاد زیاد تو همه چیز می خواهد کنجکاو کنه

یاسری خندید و سرش و تکون داد : از دست تو

: بهتر برید چون الان میاد پشت در

یاسری بلند شد رفت سمت در ؛ در باز کرد و بیرون و نگاه کرد : نیست  
 در کلاس بست اومد نشست : چرا تو اینقدر همیشه برای همه دردسر درست می کنی ؟  
 : برای کی درست کردم  
 یاسری : مامان از شیرین کاری هات خیلی تعریف کرده  
 خندیدم : خوب شیطنتم جزئی از من  
 یاسری : بله  
 در کلاس باز شد این بار خود خانم حسابی اومد یاسری بهش نگاه کرد : چیزی شده خانم  
 حسابی  
 حسابی : شریفی برو بیرون  
 یاسری : من دبیر این کلاس هستم پس من به ایشان اجازه خروج میدم  
 حسابی در کلاس بست اومد : حبيب خودت خوب می دونی توی این مدرسه همه دنبال  
 سوژه می گردن بعد خودت بهشون سوژه میدی  
 یاسری : من ، شما وارد کلاس شدید مگه چیز خواستی دید که بقیه بیان می بینند من  
 داشتم با شاگردم تمرین حل می کردم حالا بهتر برید بیرون و اجازه بدید به کارم برسم .  
 حسابی با عصبانیت رفت بیرون  
 : بهتر برم  
 یاسری : نه بمون  
 نشستم : اخ  
 یاسری : نه جای تو هر کس دیگه ای بود من همین کار و می کردم بارها شده زنگ تفریح تو  
 کلاس ها موندم و برای بچه تمرین حل کردم یا بچه ها اومدن تو دفترم و برایشون تمرین حل  
 کردم پس کسی حق نداره با خودش فکر بدی بکنه .  
 صدای زنگ بلند شد ، یاسری بلند شد : عیدتون مبارک امیدوارم سالی خوبی داشته باشید  
 یاسری لبخندی زد : عید شما هم مبارک سال خوبی داشته باشی ، عید میری مسافرت  
 : نه  
 یاسری : خوب پس هر روز تمرین ها تو برام بفرست  
 : چشم  
 یاسری لبخندی زد و رفت بیرون .

پس هر کس دیگه ام جای من بود همین کار و می کرد . پس من مثل بقیه هستم .

کیفم و برداشتم رفتم پایین ، سوار سرویس شدم : آقای نعیمی من از فردا نمیام

نعیمی : چه زود تعطیل کردید

: امروزم همش چهار نفر بودیم دیگه برای چی برم مدرسه

یکی از بچه ها : خوش بحالتون آقای یاسری که گفته دوشنبه باید حتماً همه مدرسه باشیم

: حتماً درس تون عقب

آره ، بعدم بچه ها اذیتش کردند ، اونم برای لجبازی گفت هر کی روز دوشنبه مدرسه نباشه  
نمره میان ترم نداره

: چه بد

یکی دیگه گفت : خیلی دبیر مزخرفی

: من که از درس دادنش خیلی راضیم ، خیلی عالی درس میده

دوباره : آخ همه که خانم شریفی نمی شن

برگشتم سمتش : منظور

شنیدم : خیلی لاو برای هم می ترکونید

: یعنی چی ؟

دختر پشت چشمی نازک کرد : معلومه خیلی دوستت داره ، تو هم خیلی دوستش داری  
همه مدرسه می دونند

: همه بی خود کردند با کسایی که به زبون میارن ، برای اینکه تو و دوستات در جریان باشید  
زمان آقای شهبازی هم از این حرف ها زیاد بود

دختر : می دونم ولی یاسری کجا ، شهبازی کجا

: شاید برای شما فرق داشته باشند ولی برای من فقط دبیر هستند نه چیز دیگه ای

نعیمی : خیلی خوب بسته چرا دعوا می کنید ، خانم شریفی نشنیدی میگن کافر همه را به  
کیش خود پندارد

: واقعاً راست گفتند

بچه ها پیاده شدند و آخرین نفر من بودم ، وقتی می خواستم پیاده بشم : عیدتون مبارک  
سال خوبی داشته باشی

نعیمی : شنیدم از لیدا جدا شدی

بهش نگاه کردم : اره

نعیمی : کار خوبی کردی حیف تو برای اون بود ، بهتر به حرف های این بچه ها هم توجه نکنی فقط قصد فضولی دارند همین

سرم و تکون دادم : می دونم

نعیمی : عیدت مبارک سال خوبی داشته باشی

بهش لبخندی زدم رفتم توی خونه ، اون از کجا می دونست که منو لیدا از هم جدا شده بودیم نکنه لیدا بهش چیزی گفته : سلام مامان .

مامان : سلام عزیزم .

---

امروز سال نو شد با مامان رفتیم خونه مامان بزرگ همه ناهار اونجا بودیم .

پریدخت تو کی می خواهی بری برای عروسی شبنم لباس بگیری

: برای چی ؟ سپهر

سپهر : خوب با هم بریم

: باشه

مامان : منم باهاتون میام

: برای چی ؟

مامان : برای اینکه باید خودم باشم

سپهر : باشه

شاپور : منم باید کت و شلوار بخرم .

: این دو سه روز بگذر بعد بریم

شاپور : آره بهتر ، چون این چند روز عید دیدنی این طرف اون طرف میریم .

: شاپور مامانت کی میاد

شاپور : فعلاً که بابا و شبنم رفتند اصفهان تا خونه رو آماده کنند ، نمی دونم چه عجله ای که زود شبنم بره خونه خودش

مامان : حتماً مامانت این طوری صلاح دونسته

شاپور سرش و تکون داد و دیگه هیچی نگفت .

سپهر : خوب این طوری برای هر دو شون بهتر شبنم اونجا درسش و ادامه میده

شاپور : بله

مامان رفت پیش عمه

سحر : حالا شاپور جون تو چرا ناراحتی ؟

پونه : خوب خواهرش

سحر خنده ای کرد : تو هم زود داماد میشی دیگه نگران نباش

سپهر : تو دهن تو ببند تا بهت چیزی نگفتم

سحر با حالت قهر بلند شد رفت .

ساحل : تو حق نداری به سحر چیزی بگی بی ادب

سپهر : ساحل به جان خودم همچین می زنم تو دهننت یکی از من بخوری یکی از دیوار

ساحل : مامان سپهر و بین

عمه : سپهر

سپهر : زیادی حرف می زنه مامان بهش بگو بیاد پیش تو و گرنه

عمه با اخم : ساحل بیا اینجا

پونه : خیلی بد شد از این به بعد تو مدرسه من تنهام

شاپور بهش نگاه کرد : سحر که هست

پونه : خوب اون با دوست هاش خودش بعدم ما تو یک کلاس نیستیم ، جاش خیلی خالی  
میشه

شاپور : بهتر بگردی یک دوست دیگه پیدا کنی

پونه : نمیشه

: بهتر اون جوری بیشتر درس می خونی بین من از وقتی رابطه ام با لیدا قطع شده بهتر  
درس می خونم

سپهر : اره بین شاگرد اول مدرسه شد

پونه سرش و تکون داد : ولی سخته

سرم و تکون دادم : آره ولی مال من سخت تره حداقل می دونی شبنم بهت نامردی نکرده  
ولی لیدا به من نامردی کرد

پونه : من که از آخر نفهمیدم لیدا با تو چکار کرده

: بهتر ندونی ، ولی همون بهتر که از هم جدا شدیم .

بعد از ظهر رفتیم خونه سپهر و شاپورم با ما اومدن . هر چی عمه به سپهر گفت بیا بریم خونه مامان بزرگ ، اون قبول نکرد گفت حوصله ندارم

تو اتاق نشسته بودیم سپهر : راستی بچه ها دیروز یکی بهم پیام داد بگید کی بود

: کی بود

سپهر : بگم باورتون نمیشه

شاپور بهش نگاه کرد : حنا

سپهر خندید : آره

: چی شده یاد تو کرده

سپهر : برای عید تبریک گفت منم بهش تبریک گفتم

شاپور : چیه باز یاد تو کرده

سپهر : ما اینیم دیگه هر کی میره بعد پشیمون بر می گرده پیش خودم

شاپور : سپهر بهش رو ندیدی ها

سپهر : نه بابا من خیلی رسمی بهش عید و تبریک گفتم

: کار خوبی کردی بزار فکر نکنه هر وقت بره و برگرده تو هستی

سپهر : نه بابا حوصله اش و ندارم فقط برام جالب بود بعد از شش ماه دوباره یاد من کرده بود

شاپور : معلوم نیست تا حالا سرش کجا بند بوده

سپهر : زیاد مهم نیست ، راستی شاپور برای ادامه تحصیل با مامانت حرف زدی

شاپور : آره

: خوب چی شده شاپور

شاپور : هیچی آب پاکی رو ریخت روی دستم و گفت نمی گذارم بری

: چرا ، مامانت که خیلی موافق بود

شاپور : نمی دونم چرا این طوری می کنه ، تازه این ترم تموم بشه از اول مهر باید برم

اصفهان ادامه تحصیل بدم

: یعنی چی ؟

شاپور : تونسته یک پارتی پیدا کنه ، تا من و انتقال بدن اصفهان

: یعنی شاپور قرار از هم دور بشیم



شاپور سرش و تکون داد : اره ، اصلاً نمی گذار من برای خودم برنامه ریزی بکنم دیگه خسته شدم ، بابام هر چی مامان بگه همون میشه

سپهر : اه بر شیطون لعنت

: می خواهی ما هم بیام اصفهان

سپهر : تو مگه به بابات نگفتی میری اون طرف

: چرا ؟

سپهر : پس چی ؟

: خوب شاپور گناه داره

سپهر : من هیچی درس نخوندم ، برای اینکه مطمئن بودم میرم پس دیگه نزن زیرش شاپورم قول داده بود بیاد پس باید بیاد

شاپور : هر کاری بتونم می کنم که بیام .

مامان برامون میوه آورد : بیان بچه

شاپور : مرسی لایلا جون

مامان : خواهش می کنم .

شب شد بچه ها خوابیدن منم لب تاب و برداشتم رفتم بیرون تا جواب سوال و بفرستم و بینم بهم نمره سوال اول داده یا نه .

باز کردم دیدم جواب داد نگاه کردم ده صدم و داده بود ، عید و بهم تبریک گفته بود . دیگه هیچی توش نبود چراغشم خاموش بود فهمیدم نیستش . جواب سوال و تایپ کردم ، براش فرستادم . کمی به صفحه نگاه کردم یعنی ممکنه جواب بده ولی چراغش روشن نشد . با یاهومسنجر به اون ایدی دیگه ام یک سری زدم دیدم بچه ها عید و بهم تبریک گفته بودند و کلی برام پیام گذاشته بودند از موقعی که اون اتفاق افتاد دیگه بهش سر نزده بودم . یکی یکی پیام ها رو خوندم ، برای همه بچه یک متن تبریک عید فرستادم و ازش خارج شدم . چون حوصله حرف زدن با هیچ کس و نداشتم .

با یاهو سر زدم تا اون و ببندم دیدم چراغش روشن شده دوست نداشتم با خودش برداشت بدی بکنه برای همین ازش خارج شدم . گر چه دلم نمی خواست ولی خوب این طوری بهتر بود .

امروز سوم عید شد قرار شد یا سپهر و شاپور بریم خرید البته مامان و پونه ام اومدن . توی بازارها کلی گشتیم تا بالاخره یک پیراهن خیلی خوشگل دیدم . رنگ سوسنی خیلی خوش رنگ وقتی تنم کردم همه تعریف کردند خودمم خیلی خوشم اومد . شاپور و سپهر کت و شلوار خریدند . مامان و پونه ام خرید کردند برگشتیم خونه شاپور خیلی گرفته بود . شب باز همه خوابیدن . من برای یاسری جواب سوال و فرستادم فقط بهم ده صدم داده بود و نبود .

روی مبل نشسته بودم نمی دونستم باید چکار کنم خودم خیلی دوست داشتم برای ادامه تحصیل برم ولی شاپور خیلی گناه داشت ولی خوب کاری نمی تونستم برایش بکنم ، چون من آدمی نبودم برای ادامه تحصیل برم اصفهان چون اصلاً دوست نداشتم آراد و بینم چه برسه برم شهری که اون هست و امکان دیدنش زیاد سپهرم بیشتر برای همین می خواهد از ایران بره .

هنوز نخوابیدی

: تو چرا بیداری

شاپور اومد کنارم نشست : پریدخت من می خواهم باهاتون پیام

: هر کاری می تونی بکن ، شاپور دوست دارم بیای

شاپور دستش دورم انداخت سرم و روی شونه اش گذاشتم : منم دوست دارم با تو سپهر باشم ، می خواهم با بابابزرگ حرف بزوم بابا روی حرفش حرف نمیزنه

شما دو تا چرا غمبزرگ زدید

شاپور : به تو چه تو برو بخواب

سپهر اومد نشست : من تو رو با خودم می برم خاطرت جمع

شاپور خندید : باشه

امروز بابا اومد از دیدنش خیلی خوشحال شدم اولین عیدی بود که بابا رو ده روز بعد از سال تحویل میدیدم

چه خبر پریدخت

: هیچی بابا

بابا : با درس ها چطوری

: خوبم ، بابا عمو نمی گذار شاپور با ما بیاد

بابا به من نگاه کرد : آره رضا بهم گفت ، شنیدم شاپور با بابابزرگ حرف زده ، بابابزرگم خوب ویدا و رضا رو دعوا کرده

: آره ، ولی چه فایده ویدا چون سر لج افتاده

بابا : بهتر حالا شماها کاری نکنید تا موقعش بشه اون که درسش تموم شد مشکل فعلاً تو سپهری هستید درستون تموم شد من ویدا رو راضی می کنم

بابا رو بغل کردم : مرسی بابا

امروز روز عروسی شبنم من ، مامان و پونه رفتیم آرایشگاه ، خیلی خوب درستمون کرد موهای من و مجعد کرد انداخت روی شونم مال مامان و جمع کرد ، موهای پونه رو هم صاف کرد .

بالاخره آماده شدیم بابا اومد دنبالمون . مهمونی تو یک باغ بود رفتیم توی سالن ، سالن خیلی شیک بود . سپهر و شاپور روی صندلی نشسته بودند من و که دیدن بلند شدن منم رفتم پیششون

سپهر : خیلی ناز شدی ها

شاپور : آره ، باورم نمیشه این پریدخت خودمون باشه

پونه : سلام

سپهر : دختر پانزده ساله ها برند اون طرف

پونه اخم هاش توی هم کرد : من شانزده ساله شدم

سپهر دستش و انداخت دور کمرش : چه خوب ، وای پونه چه ناز شدی

از دست سپهر کلی خندیدم . ویدا جون خیلی بد به ما سه تا نگاه می کرد مهمونی شروع شد و من و سپهر و شاپور و پونه وسط داشتیم می رقصیدیم و خودمون و خفه می کردیم که اعلام کردند عروس و داماد دارن میان . شبنم واقعاً خوشگل شده بود ، آرام خیلی خوش تیپ شده بود ولی واقعاً مثل بازی بچه ها شده بود دو تا بچه اومدن تو سالن .

سپهر آروم بهم گفت : مثل خاله بازی شده

بهش نگاه کردم : سپهر

سپهر : به جان خودم دارم راست میگم بین دو تا بچه اند

: تو هم همچین بزرگ نبودی

سپهر : باور کن شبنم و فراموش کردم

شاپور : مایه آبروریزی عروسی دو تا بچه

: بچه ها بسته زشت ، بیان ما برقصیم چکار دارید به این ها

من و پونه داشتیم با هم می رقصیدیم : راستی پریدخت می دونی شبنم می خواهد زود بچه بیار

: به تو گفت

پونه : اره گفت این کار و می کنم تا آراد همیشه پیشم بمونه

: دیوونه است اول بازار ببینه آراد همونی هست که می خواهد

پونه : پریدخت بین خودمون بمونه ولی من فکر می کنم بینشون اتفاقی افتاده

ابروم دادم بالا : یعنی چی ؟

پونه : این چند روزی که اصفهان بوده

سپهر دست من و گرفت تا باهاش برقصم ، شاپور با پونه می رقصید . تمام ذهنم حرف پونه مشغول کرد یعنی چند وقت دیگه بچه اش به دنیا میاد .

شب‌نم و آزاد اومدن وسط ما رفتیم کنار تا اون دو تا با هم برقصند . وقتی رقصشون تموم شد وسط دوباره شلوغ شد . کنار ایستاده بود

خیلی کم پیدایی از اول مهمونی ندیدم

خوب سرم شلوغ بوده آقا داماد

آزاد خندید : زن خوشگلی دارم نه

: بله دختر عموی من دیگه

آزاد : کاش اخلاق تو رو هم داشت

بهش نگاه کردم : خیلی رو داری

ازش دور شدم رفتم پیش سپهر و دست اون و گرفتم شاپور اومد پیش من : چی بهت گفت که ناراحت شدی

: کی ؟

شاپور : آزاد

: هیچی ، گفت چرا نرفتم به اون و شب‌نم تبریک بگم

سپهر : روش و برم

: ول کنید بیان برقصیم . از دو روز دیگه باید بریم مدرسه

سپهر : وای یادم نیار

تا ساعت سه صبح مهمونی طول کشید بعد خسته رفتم خونه . نا نداشتم یک دفعه یادم اومد امروز تمرین و اصلاً براش نفرستادم برای همین لب تاب و روشن کردم دیدم هست سریع براش فرستادم و توش ازش عذرخواهی کردم که نتونستم براش بفرستم مال روز دوازدهم براش فرستادم

برام پیغام فرستاد قبول نیست

نوشتم چطور به بچه گفتید می تونند تا آخر سیزده همه رو با هم بفرستند ولی برای من قبول نمی کنید .

تو که مسافرت نبودی

عروسی دختر عموم بود تازه همین الآن اومدم یادم اومد براتون جواب ها رو نفرستادم

مبارک باش خوشبخت بشن

ممنون

پس الآن حسابی خسته هستید

بله ، میشه آدم عروسی بره خسته نشه

از شما بزرگ تر بود

خنده ام گرفت چی باید می نوشتم

زدم نه

یعنی از شما کوچک تر بوده

آره پانزده سالش بود

چرا اینقدر زود

مامانش اصرار داشت خودشم خواست همین

عجیب

هر کسی یک اخلاقی داره زندگی خودشون و کسی نمی تونه توش دخالت کنه

بله ، ولی تو زود عروس نشی درس تو ادامه ، تو موفق میشی

نه من آرزوی عروس شدن ندارم هدف بالاتری از عروس شدن دارم .

آفرین ادامه بده ، وقت برای ازدواج کردن هست

بله

خوب برو استراحت کن امروزم که حتماً برای کنکور نخوندی

دیگه نمی خونم

چرا ؟

چون دارم کارهام می کنم برای رفتن از ایران

جدی شده

آره

موفق باشی بعد کی میری ؟

شهریور

بابا بیشتر کارهام و انجام داده فقط موندن مدرک پیش دانشگاهی اونم بگیرم ترجمه کنه بفرست

کسی رو اونجا دارید

دوست بابا هست اون کارها رو انجام میده

بعد می خواهی با دوست بابات زندگی کنی

آره من ، سپهر و شاپور میریم اونجا

پس گروه تون منتقل می کنی اونجا

آره دیگه

یعنی نمی خواهی کنکور بدی

نه ، سپهر نمی گذار

بهتر نیست بدی بینی رتبت چند میشه

نه ، ولی می خواهم ریاضی ها رو دور کنم تا اونجا مشکلی نداشته باشم .

خوب ، روی من برای کمک کردن حساب کن

ممنون آقای یاسری واقعاً توی این مدت شرمند شما شدم

این چه حرفیه تو بهترین دانش آموز من هستی ، هر کاری از دستم بر بیاد انجام میدم .

ممنون ، شب بخیر

شب بخیر

روز سیزده مجبور شدم با خانواده شاپور و آراد اینا بریم بیرون چون قرار بود بریم باغ عمو رضا و من اصلاً این و دوست نداشتم

پریدخت وسایلت و برداشتی

: بله مامان

مامان : خوب بریم

تو راه برای سپهر پیام دادم : شما رسیدین

آره بابا

زدم کیا هستند ؟

همه ، از خانواده آراد دو تا از خاله هاش هستند ، کی می رسین

تا نیم ساعت دیگه اونجایم  
 باشه زود بیا حوصله ام سر رفت  
 با ماشین رفتیم توی باغ : چقدر شلوغ کاش نمی اومدیم  
 بابا : نمی شد ، اگه نمی اومدیم رضا ناراحت میشد .  
 از ماشین پیاده شد سپهر اومد پیش من : سلام  
 : سلام سپهر چه خبر  
 سپهر : آره ، تو بزور جا میشیم  
 به مامان نگاه کردم و اون سرش و کج کرد . رفتیم توی خونه ، شاپور داشت با چند تا دختر و  
 پسر حرف می زد تا من و دید صحبتش و قطع کرد اومد پیش من : سلام پریدخت دیر کردین  
 : تو که خوب سرت شلوغ  
 شاپور : مجبوری  
 با همه احوال پرسوی کردیم و کناری نشستیم سپهر و شاپور کنار من نشستند : شاپور چی  
 شد بابابزرگ گفت  
 شاپور : آره ، قرار شد مدارک بدم به عمو احمد تا کارهای منم بکنه  
 شاپور و بغل کردم : آخ جون  
 سپهر : هر سه رفتنی هستیم  
 : دانشگاه رو فعلاً که میری  
 شاپور : نه میرم انصراف میدم که مامان مطمئن بشه دیگه نمیتونه کاری بکنه  
 : انصراف نده ، بهشون بگو انصراف دادی ولی یک ترم مرخصی بگیر تا کارها اون طرف رو به  
 راه بشه  
 شاپور : باشه  
 سپهر : برای چی ؟  
 : اومد اتفاقی افتاد نتونستیم بریم بعد چی  
 شاپور : شما دو تا چی ؟  
 : زیاد مهم نیست تو قبول شدی ما سال دیگه ام می تونیم کنکور بدیم  
 سپهر : آره ، اگه نشد حداقل ویدا جون نمی تونه بهت غر بزنه

چشمم به آزاد و شبنم افتاد که آزاد همچین دستش و انداخته بود دور شبنم و با هم آروم حرف می زدند .

ویدا جون اومد : شاپور هوای مهمون ها رو داشته باش

شاپور : باشه

: بهتر بری نمی خواهم دوباره مامانت روی دنده لجبازی بیافته

شاپور دستم و گرفت : بیا با هم بریم ، سپهر پاشو بیا

با دختر و پسرخاله های آزاد آشنا شدم اصلاً ازشون خوشم نیومد . مثل خود آزاد مزخرف بودن

حوصله ام سر رفته بود برای همین گوشیم و در آوردم و یک سری به آیدیم زدم بینم نمره رو داده یا نه

سپهر : چکار می کنی

: می خواهم بینم نمره و داده یا نه

دیدم نمره و داده برام جالب بود که هست نمی دونستم چکار کنم براش چیزی بزنم یا نه دیدم خودش پیغام داد

سلام ، خونه ای

سلام ، نه بیرونم می خواستم بینم نمره رو گرفتم یا نه

بله همش درست بود

شما خونه اید

اره

ولی باید سیزده رو به در کرد

کارهام و انجام بدم میرم بیرون

مزاحم نباشم

نه نیستی ولی برو زشت همش گوشیت دستت باشه

زیاد مهم نیست اینجا اینقدر شلوغ که کسی متوجه من نمیشه

سپهر و شاپور که میشن

سرشون گرم ، فعلاً وقتی برای من ندارند

چی شده برای تو وقت ندارند



همیشه گفتند نو که میاد به بازار کهنه میشه دل آزار  
 پس تو الان براشون کهنه شدی  
 امروز آره مهمون هاشون که برن باز یاد منم می کنند  
 تو هم حتما تلافی می کنی  
 نه ، برای چی تلافی کنم بالاخره اونها بعضی اوقات باید به تفریح خودشون برسند  
 تو هم داری به تفریح میرسی  
 الان که دارم با شما چت می کنم بعد برای تفریحم یک فکری می کنم  
 پریدخت می تونم ازت یک سوال بکنم  
 بله بفرمائید  
 چقدر لیدا صولتی رو میشناسی  
 یک زمانی بهتر دوست من ، همونی بود که از آیدی من سوء استفاده کرده بود ، طوری شده  
 نه ، هر روز برام ایمیل می گذار  
 خوب دوستتون داره  
 ولی اون برای من فقط یک شاگرد مثل تو  
 خوب همه ی بچه های مدرسه به شما به چشم یک دبیر نگاه نمی کنند  
 چرا ؟  
 یعنی متوجه نشدید از گل های که براتون می فرستند از ایمیل های که براتون می گذارند .  
 کاش بچه ها اینقدر بی جنبه نبودن  
 خوب هر کسی از رفتار یک نفر یک برداشتی می کنه  
 خوب خدا رو شکر تو قبول داری که من فقط دبیرتم  
 بله ، شما و آقای شهبازی بهترین دبیرهای من هستید  
 از آقای شهبازی خبری داری  
 نه ، متاسفانه . اگه شما باهаш در تماس هستید سلام من به ایشون برسونید  
 نه من ایشون اصلاً نمی شناسم . ولی میدونم به خاطر بعضی از حرف ها از مدرسه رفتند  
 بله ، متاسفانه آقای شهبازی زود کوتاه اومدن و میدون خالی کردند ، اجازه دادند همه فکر  
 کنند درست حدس زدن

چرا میگی میدون خالی کرد

اخ دروغ خیلی الکی گفتند پدرشون دو سال پیش فوت کرده بود ، خوشبختانه بچه ها یادشون نبود

شما از کجا می دونی

خوب خبر داشتم دیگه

اطلاعات در مورد دبیرها کامل

نه تابستون اون سال که اومده بودم کارنامه ام بگیرم خانم حسابی داشت با یکی از دبیرها صحبت می کرد من فهمیدم

پس حافظه خوبی داری

شاید

دیدم داره زیادی دیگه از هر چیزی سر در میاره زدم : ببخشید آقای یاسری من دیگه باید برم خداحافظ

خوش بگذر ، خداحافظ

سرم و که بلند کردم دیدم آراد داره به من نگاه می کنه تو دلم : بچه پررو

بالاخره موقع ناهار شد من که غدام و برداشتم رفتم بیرون سپهر و شاپورم اومدن ، پشت سرش بقیه بچه ها هم بودند : کو شبنم

سحر : شبنم دیگه با ما نمی پره ، حالا دیگه شوهر داره

شاپور : بهتر

غدام و خوردم شاپور به دیوار تکیه داد بود منم حسابی خسته شده بودم : شاپور پا تو دراز کن منم سرم و روی پات بزارم

شاپور پاشو دراز کرد : بیا

سرم روی پاش گذاشتم و اون با موهام بازی کرد

سپهر : شاپور با موهایش بازی نکن الان می خوابه ها

شاپور : خوب بخواب

: حسود

سپهر : حوصله ام و سر میره

شاپور : مثلاً تا حالا که بیدار بود چکار کردیم

سپهر : واقعاً

چشم هام و بستم ولی بیدار بودم صدای آراد : چرا خوابیدین

پونه : چکار کنیم ؟

شاپور همون طور با موهای من بازی می کرد .

شبیم : شاپور ، پریدخت خوابیده

شاپور : آره ، خوبش می اومد

شبیم : اونم که عاشق بازی کردن با موهایش

صدای یکی از دختر اومد ولی نمی تونستم حدس بزنم کیه : شاپور جون فردا دختر عمه ات ازدواج کنه چی ؟

شاپور : برای چی ؟

خوب برای تو خیلی سخت میشه

شاپور : نه ، برای چی سخت بشه . پریدخت هر وقت ازدواج کنه شوهرش روی چشم های من جا داره مثل خودش

از حرفش خیلی خوشم اومد

آراد : اونقدر که پریدخت و دوست داری شبیم و دوست نداری ها

شاپور : کی همچین حرفی زده شبیم برام عزیز

آراد : یعنی بیشتر از پریدخت

شاپور : هر دوشون به یک اندازه برام عزیزند چون هر دو خواهرم هستند پس هیچ فرقی برام ندارند

یکی از دخترها گفت : فکر می کردم تو عاشق پریدختی

سپهر : خوب هست

شاپور : آره هستم

دختر : تو چی سپهر خان

سپهر : خوب منم هستم مشکلی با این موضوع دارین

سپهر به من تکیه داد شاپور : بهش لم نده خوابیده بیدار میشه

چشمم و باز کردم

سپهر : آخ بیدارت کردم

بلند شدم نشستم : تو بیدارم نکنی نمی تونی

پونه : پریدخت بیا بریم بازی

: من که حوصله ندارم شما برید

شاپور : منم همین طور

سرم گذاشتم رو شونه شاپور : شاپور خوابم میاد

شاپور : خوب سر تو بزار

: سپهر ، جون من بزار بخوابم

سپهر : باشه بخواب کاریت ندارم ، بشرطی که بزاری منم به تو لم بدم بخوابم

: باشه

سحر : شما سه تا چرا امروز اینقدر لوس شدید ، خوب بیان بریم بازی

: مثلاً چه بازی کنیم

ساحل : وسطنا بازی می کنیم

: با این همه ماشین که اینجاست

ساحل : به عمو احمد و بابا میگن ماشین شون و بزارن بیرون

: نمی برند

سحر : آره ساحل می دونی که ماشین و بیرون باغ نمی گذارند

: دیدین بهترین کار خواب

آراد : ورق بیاریم بازی کنیم

همه بچه موافقت کردند ، آراد دو دست برگه آورد تا بازی کنند منم سرم روی پای شاپور بود و اون همون طور که بازی می کرد با موهای منم بازی می کرد دیگه هیچی نفهمیدم و خوابم برد .

پریدخت بلند شو می خواهیم بریم چشمم و باز کردم : کجا مامان ؟

مامان : می خواهیم بریم خونه

: ساعت چند ؟

مامان : ساعت چهار بلند شو

بلند شدم نشستم : چی زود

مامان : تو که خوابیدی ادامه خوابتم تو خونه می تونی بکنی

: باشه

پونه : بیا مانتوت

: مرسی

بلند شدم : شاپور ببخش پات درد گرفت

شاپور : نه

: نمایین بریم خونه ما

شاپور : نه عزیزم همیشه

سپهر : من میام

شاپور : غلط کردی پیش من می مونی ، تو نرو پریدخت شب می گذاریمت خونه

: خسته ام می خواهم برم خونه .

مانتوم و پوشیدم با بچه ها خداحافظی کردم سپهر و شاپور تا جای ماشین با من اومدن

شاپور : فردا جمعه است میام می بینمت

: باشه ، خداحافظ

سوار ماشین شدم عقب لم دادم وقتی از باغ رفتیم بیرون

مامان : نمی شد نخوابی

چشم هام باز کردم : چرا اون وقت

مامان : یک متکا می بردی سر تو روی پای شاپور نمی گذاشتی

بابا از توی آینه به من نگاه کرد : مگه دفعه اولم

بابا : خانم شما دارید سخت می گیری ، می دونید که ویدا از این ناراحت که شاپور با این دو

تا راهی شده

مامان : اون آراد بچه ، دیگه چی میگه

: همیشه بگین چی شده

بابا : هیچی ؟

مامان : آراد تشریف آوردن توی خونه بلند فرمودند چرا شاپور و داماد نمی کنید ، بابابزرگتم گفت چرا . آراد ام گفت چون مثل اینکه اون پریدخت همدیگر و خیلی دوست دارند ، وقتی بهم برسند خیلی بهتر مخصوصاً می خواهند برن با هم خارج از کشور

: خوب

بابا : دیدی که بابام خوب جوابش و داد گفت تو هنوز تازه اومدی تو این خانواده و از اخلاق بچه ها هیچی نمیدونی بهتر برداشت بد نکنی ، من به هر سه تاشون اعتماد کامل دارم

با خودم گفتم پس بالاخره دهن باز کرد

: مامان من زیاد مهم نیست اون چی میگه

مامان : خیلی هم مهم

: از نظر من اصلاً مهم نیست چون من اون اصلاً آدم حساب نمی کنم .

بابا : کار خوبی می کنی ، شما هم بهتر دیگه کوتاه بیان خانم .

خواب کلاً از سرم پرید رفتیم خونه به سپهر پیام دادم و همه چیز و برایش گفتم

سپهر می دونم اینجام یک جنجالی شد

جلوی خانواده آراد

آره شاپور حسابی عصبانی شد بهش گفت بهتر تو به زندگی خودت بررسی و به زندگی من و پریدخت کاری نداشته باشی ، بعدم من که می دونم دلت از کجا می سوز

ویداجون چی گفت

هیچی حرص خورد عمو رضا ام هیچی نگفت

الآن شاپور کجاست

با هم اومدیم بیرون

بیان پیش من

باشه تا ده دقیقه دیگه اونجام .

رفتم توی حال دیدم مامان و بابا دارند با هم حرف می زنند . صدای زنگ اومد

بابا : کیه پریدخت

: شاپور و سپهر

بابا : چیزی شده ؟

: شاپور با آراد درگیر شده

بابا : چرا ؟

: سر حرفی که زده

بابا : عجب پسری این شاپور

در باز کردم هر دو اومدن تو : سلام

شاپور سرش و تکون داد ، به بابا این سلام کرد

سپهر : سلام

بابا : بیا بشین بینم چی شده ؟

شاپور نشست : عمو دیگه پاشو خیلی از گیلیمش دراز تر کرده بود ، هی کوتاه اومدم ولی فایده نداشت

بابا : اون بالاخره داماد خانواده شماست

شاپور : شما هم باورتون شده ، حالا ببینید من کی دارم میگم ، زندگی شبنم و آراد به سال نمی رسه

مامان : شاپور جان

شاپور : جدی میگم ، اون می خواست با پریدخت لچ بکنه همین

مامان : برای چی با پریدخت ؟

شاپور : خوب پریدخت خیلی چشم آراد و گرفت ولی پریدخت آب پاکی رو ریخت روی دستش که ازش خوشش نییاد ، اونم برای اینکه به پریدخت بگه همه حاضرند باهش باشند شبنم و انتخاب کرد

سپهر ساکت نشست به معلوم بود خیلی عصبی ولی سعی می کنه نشون نده

بابا : آره پریدخت

: چی بگم

بابا : چطوری شد

: هیچی اینجا مزاحم تلفنی پیدا کرده بود به من گفت کار من منم بهش گفتم اصلاً حسابش نمی کنم همین

بابا : خوب

: همین دیگه

بابا : این دلیل همیشه شاپور که تو فکر کنی آراد پریدخت و دوست داره

سپهر : منم می دونم که آراد پریدخت و دوست داره

بابا : پس چرا هیچی نگفتید

سپهر : کسی از ما سوال کرد تا اومدیم حرف بزیم همه زدن تو دهنمون

شاپور : آره مال و اموالم که جلوی چشم های مامان و گرفت

مامان : شاپور

شاپور : به خدا دروغ نمیگم ، آراد داره از این می سوز که قرار من و سپهر با پریدخت بریم

بابا : از دست شما جوون ها

شاپور : خواهر من که بدبخت شد ، هنوز نه خودش خبر داره نه مامان و بابا

مامان : عشق به وجود میاد

شاپور : آره ، ولی نه برای آراد که قبلاً عاشق یکی دیگه شده

مامان : اون الکی بوده

شاپور سرش و تکون داد : دیدن کسی حرف های ما رو قبول نمی کنه

بلند شدم : بسته شاپور

رفتم توی اتاقم و روی تخت نشستم بعد از پنج دقیقه بابا اومد : خوبی پریدخت

: آره خوبم

بابا : چرا به من نگفتی

: نمی دونم شاید دلم نمی خواست شبنم از دستم ناراحت بشه

بابا سرش و تکون داد : بهتر زیاد با آراد رو به رو نشی

: من که از شنبه میرم سر کلاس بعدم دارم از ایران میرم پس دیگه نمی بینمش

بابا : پریدخت تو بهش احساسی داشتی

: نه بابا

بابا : مطمئنی

: آره اصلاً بهش هیچ احساسی نداشتم خاطرتون جمع

بابا سرم بوس کرد و رفت شاپور و سپهر اومدن پیش من بقیه روز سعی کردیم همه چیز و فراموش کنیم .

امروز شنبه است باید برم مدرسه خیلی خوشحالم چون اولین روز بعد از عید با اون کلاس دارم ، اونم دو تا زنگ چقدر خوبه .

سلام سپیده ، خوبی



سپیده : قربون شما خوبی

: ممنون ، چه خبر

سپیده : هیچی بابا ، رفته بودم مسافرت

: چقدر صورتت سوخته

سپیده : آره رفته بودیم جنوب

لیدا پکر روی صندلیش نشسته بود و با کسی حرف نمیزد . یاسری وارد کلاس شد همه به احترامش بلند شدند

یاسری : بفرمائید ، خوب امیدوارم سال خوبی رو شروع کرده باشید و واقعاً تصمیم گرفته باشید درس بخونید .

همه بچه خندیدن

طلا از جاش بلند شد رفت طرف یاسری : آقا قابل شما رو نداره

یاسری : این چیه هست

سپیده : آقا تبرک از مکه براتون آوردن

یاسری : ممنون ، ولی من

طلا گذاشت روی میز : آقا هدیه رو که رد نمی کنند .

یاسری : ممنون

سپیده : خوب دیگه الان طلا داره با دمش یاسری رو می شکن ، با خودت تصور کن

خندیدم چشمم افتاد به یاسری که به ما دو تا نگاه می کرد ، سرم و انداختم پایین : بمیری سپیده

یاسری : خوب امروز چی داریم

صولتی : آقا تمرین های درس گذشته رو باید حل کنیم

یاسری : باشه ، مینایی بیا پای تخته

سپیده : اینم از روز اول منا

: چرا ؟

سپیده : تمرین هاش و حل نکرده بود

: بلد

سپیده : نه بابا

: خوب پس اولین دعوا آقای یاسری تو سال جدید .

سپیده : آره

شما دو تا اینقدر حرف نزیند

سرم و بلند کردم به یاسری نگاه کردم : چشم

مثل همیشه صندلی کنار من نشست ، من صورت سوال و نوشت کمی بهش نگاه کرد :  
بخشید آقا من بلد نیستم

یاسری : چرا اومدی تو کلاس من ؟

من : شرمنده آقا

لیلا : آقا همیشه امروز داوطلبی برید

یاسری : شما برو حل کن

طلا دستش و برد بالا با یک نازی : آقا ما بریم حل کنیم

به سپیده نگاه کردم دیدم دستش و کرده تو دهنش تا نخنده ، منم دستم گاز گرفته بودم که  
نخندم .

یاسری : خانم وجدانی شما برید حل کنید .

سپیده بلند شد رفت پای تخته و من هنوز دستم تو دهنم بود دیگه نمی تونستم : می تونم  
برم بیرون

یاسری : برای چی ؟

: باید برم

دیگه نمی تونستم خودم و کنترل کنم

یاسری به صورتم نگاهی کرد : برو

از کلاس زدم بیرون تو راه پله ها نشستم و خندیدم کمی گذشت دیدم سپیده اومد بیرون تا  
من دید شروع کرد به خندیدن

: بمیری سپیده

سپیده : به جان خودم نتونستم جلوی خنده ام و بگیرم

: حل کردی

سپیده : با بدبختی ، طلا چرا اینجوری حرف زد من با علی اینطوری حرف نمیزنم که این حرف  
زد .

شما دو تا اگه خنده تون تموم شده بیان سر کلاس

من سپیده هر دو از جامون پریدیم

اون رفت من و سپیده ام پشت سرش رفتیم توی کلاس دیگه هر دو ساکت بودیم و بهم نگاه نمی کردم که نخندیم .

خانم شریفی برید تمرین پنج و حل کنید

: بله

رفتم پای تخته تمرین و حل کردم : آقا تموم شد

یاسری : خوب بشین

طلا دستش و بلند کرد : آقا سوال بعد من برم حل کنم

دوباره خنده ام گرفت ولی سعی کردم جدی باشم و نخندم

یاسری : خانم رفعتی من کی داوطلبی کسی رو بردم پای تخته

طلا وا رفت و نشست ، به سپیده نگاه نکردم چون می دونستم داره می خنده . بالاخره زنگ خورد یاسری که از کلاس رفت بیرون من و سپیده دوباره زدیم زیر خنده

آذر : شما دو تا امروز چه تون بود ، صدای خندتون تا تو کلاس اومد یاسری هم عصبانی اومد صداتون زد

ولی مگه من و سپیده می تونستیم حرف بزنیم فقط می خندیدیم

طلا : خیلی بی ادب هستیید چرا می خندیدید

نفس عمیقی کشیدم : چیه به خودت شک داری

طلا : نه خیر ولی یاسری ناراحت شد

سپیده : خوب به تو چه ؟

طلا بلند شد از کلاس رفت بیرون ، آذر اومد پیش ما : شما دو تا به طلا می خندیدن من حاضرم شرط ببندم

سپیده : نه که بقیه نمی خندیدن

آذر : ولی شما دو تا خیلی تابلو بودید .

سپیده : ایراد نداره یاسری که چیزی نگفت

آذر : بله خدا ساعت دیگه رو به خیر بگذرونه .

: سپیده دیگه هیچی نگو که من دلم درد گرفته

سپیده : باور کن خودمم دلم درد گرفت چقدر خندیدم ، بابا این دختر ها چرا به هیچ کس رحم نمی کنند این که دیگه هیچی سن نداشته باشه حداقل سی به بالا هست دیگه

آذر : خوب میگن مرد تو چهل سالگیش اول چلچلیش

سپیده : بله ، نکنه شما هم بله

آذر : نه بابا مگه اون به ما توجه می کنه که بهش دل بندم ، من مثل لیدا و طلا نیستم

سپیده : لیدا که دیگه داره خودش و هلاک می کنه ، ولی چه فایده

آذر : دیوونه است به کسی دل بسته که اون اصلاً بهش توجه نداره

لیدا : شما دو تا نمی خواهید تو کارهای من فضولی بکنید

بعد سرش و گذاشت روی میز شروع کرد به گریه کردن ، اصلاً از لیدا انتظار همچین رفتاری نداشتیم یعنی واقعاً اون اینقدر یاسری دوست داشت .

سپیده سرش و تکون داد با آذر از کلاس رفت بیرون .

کلاس شروع شد ولی نمی دونم اون ساعت چطوری گذشت . زنگ بعد یاسری مثل همیشه جدی اومد توی کلاس و شروع کرد به درس دادن سعی کردم آرام باشم تا چیزی بهم نگره ، درس دادنش که تموم شد بهمون تمرین داد تا حل کنیم . اومد آخر کلاس و روی صندلی کنار من نشست . تمرین و حل کردم : آقا حل کردم

دفتر و نگاهی کرد : درست ، خانم وجدانی حل کردید

سپیده : نه هنوز آقا

یاسری : زود حل کنید بعد برید پای تخته و حلش کنید .

سپیده به من نگاه کرد فهمیدم خنجر از رو بسته . سپیده رفت پای تخته هر طور بود حل کرد اومد نشست . یاسری دوباره تمرین داد ، اینبار تمرین سخت تر بود بازم حل کردم ولی اینبار هیچی بهش نگفتم . الکی مداد تو دستم نگه داشتم که مثلاً دارم فکر می کنم

یاسری : خانم شریفی برو حل کن

: چشم

دفتر و بستم و رفتم پای تخته حلش کردم و برگشتم بشینم

یاسری : این تمرین و بنویس تا بچه ها حل کنند .

: بله آقا

تمرین و گفت من نوشتم . بعد اومدم نشستیم دیدم دفترم جلوی اون : اجازه هست .

دیدم دفتر ورق زد و با مداد داد بهم ، بلند شد رفت ، ترسیدم برگردم صفحه قبل چیزی نوشته باشه . به سپیده نگاه کردم دیدم سرش تو تمرین حل کردن آروم صفحه قبل و نگاه کردم دیدم نوشته حواست به کلاس باشه

با پاکن نوشته رو پاک کردم و تمرین نوشتم حل کردم بالاخره طلا رفت تمرین حل کرد و خوشحال اومد نشست . یاسری یک تمرین دیگه داد . دستم زیر سرم گذاشته بودم و تمرین و حل می کردم .

سپیده : حل کردی

: برای چی ؟

سپیده : من این قسمتش و موندم

به نوشته من نگاه کرد : خوب درست رفتم .

دیدم یاسری دوباره اومد عقب و بین صندلی من و سپیده ایستاد : خانم وجدانی امروز خیلی حرف می زنید .

سپیده : نه آقا یک قسمتش و مونده بودم از پریدخت سوال کردم

یاسری : در هر صورت هر دو حواستون باشه

سپیده : چشم

ولی من چیزی نگفتم تمرین و حل کردم .

یاسری یکی دیگه از بچه ها رو فرستاد آخر زنگ شد ، سوال و داد ، جلسه دیگه تمرین های عیدم حل می کنیم تا اون های که نمره نگرفتن ایراد کارشون و بدونند .

زنگ خورد از کلاس رفت بیرون

: بخیر گذشت

سپیده : اره ، ولی می دونم من جزو بچه های هستم که جلسه دیگه باید برم تمرین حل کنم

: زیاد مهم نیست

سپیده : برای شما بله ، برای من نه ، خداحافظ

وسایلم و برداشتم از کلاس رفتم بیرون بیشتر بچه ها رفته بودند آروم از پله ها رفتم پایین ، رفتم بیرون دیدم نعیمی هنوز نیومده هیچ کدوم از بچه ها هم نبودند برگشتم داخل : ببخشید خانم هاشمی آقای نعیمی امروز نمایان

هاشمی : نه تماس گرفت گفت ماشینش خراب شده ، زنگ زدم خونتون کسی جواب نداد

: باشه خودم میرم

هاشمی : یعنی تنهایی میری

: اره ، مگه ایراد داره

هاشمی : آخ نمیشه که همین طوری بری ، بزار برات سرویس بگیرم ، می خواهی به پسر عمه ات یا عموت بگو

: نیازی نیست یکم پیاده روی می کنم ، خداحافظ

هیچ کس تو مدرسه نبود منم آروم آروم قدم زنان از مدرسه رفتم بیرون شروع کردم به قدم زدن

سلام پریدخت

برگشتم دیدم آراد

محل ندادم و شروع کردم به قدم زدن

آراد اومد جلوم : میری خونه برسونمت

: برو اون طرف حوصله تو رو ندارم

آراد : مثلاً من شوهر دختر عموتم

: هر کی می خواهی باش ، برو خودم می تونم برم خونه

آراد : یعنی چی ؟

دستم و زدم به کمرم تو چشم هاش نگاه کردم : تو نمی خواهی بری شهرتون ، مگه خونه زندگی نداری

آراد : بی ادب

: همینی که هست

از کنارش گذشتم و راهم گرفتم رفتم ، اونم با ماشین با سرعت از کنارم گذشت بچه پررو ، رو که نیست

رسیدم خونه هیچ کس خونه نبود مامان برام پیغام گذاشته بود میره خونه عمه ، حوصله اونجا رو نداشتم برای همین لباس هام و عوض کردم ، ناهار خوردم . تمرین و حل کردم برایش فرستادم گرفتم خوابیدم . با صدای تلفن بیدار شدم : بله

تو می دونی خیلی دختر بی ادبی هستی

: شما

من آرامم

: چرا زنگ زدی

آزاد : من می خواستم بهت لطف کنم

: برو به عمه ات لطف کن دیگه ام نمی خواهم بینمت بچه پررو

آزاد : چرا اینطوری رفتار می کنی

: برای اینکه ازت خوشم نیامد ، دیگه ام اینجا زنگ نمی زنی فهمیدی

گوشی رو قطع کردم . ساعت هفت بود به ایمیل سر زدم دیدم نمره رو داده ، خودشم هست ، حوصله یاسری رو هم نداشتم ، اومدم ببندم دیدم نوشت

سلام ، پسر رو می شناختی

سلام ، چطور مگه

می خواستم پیام جلو ولی احساس کردم می شناسیش

بله

خوب خوب شد نیومدم جلو

بله ، مخصوصاً که لیدا رو هم می شناخت

از دوست های لیدا بود

نه شوهر دختر عموم همون که چند وقت پیش عروسیش بود

پس خدا رو شکر جلو نیومدم

بخشید من باید برم

باشه برو ولی یادت باشه دیگه مثل امروز از گناهت نمی گذرم

کدوم گناهم

خندیدن تو کلاس من

موضوعش خنده دار بود

در هر صورت حواست تو جمع کن دختر خانم

چشم ، خداحافظ

از یاهو اومدم بیرون : برو بابا حوصله داری .

خیلی کنجکاو شدم ببینم اون با بقیه بچه هام اینقدر حرف می زنه یا نه ؟ برای همین آیدی لیدا رو زدم رمزشم زدم جالب بود عوض نکرده بود دیدم توی اینباکسش رفتم اصلاً اسمی از

یاسری نبود داخل اد لیستش و نگاه کردم اونجا هم نبود ، داخل سندهاش رفتم دیدم یک عالم نامه است که برای یاسری نوشته یکیش و باز کردم دیدم نوشته سلام حبیب جان چرا

هیچ وقت جواب من و نمیدی ، من تو رو خیلی دوست دارم و از این حرف ها . خیلی کنجکاو شدم ایدی لیدا رو بستم مال سمیه رو هم داشتم باز کردم دیدم برای اونم فقط نمره ها رو داده همین داخل سطل آشغال و هر چی بود گشتم ولی چیزی پیدا نکردم .

شاید اون هام مثل مال من پاک می کنند .

رفتم توی آیدی قبلیم دیدم سپیده هست

سلام

سلام چی شده اومدی ؟

بیکار بودم اومدم ، چه خبر ؟

هیچ خبری ندارم . اومدم ببینم یاسری نمره رو داده یا نه ؟

داده بود

آره داده ، لیدا الان اینجا بود خیلی حالش گرفته بود ، می گفت خسته شده از بست برای یاسری چیزی نوشته و اون جوابش و نداده

خوب دیگه بهش نده

همیشه گفتم خدایا عاشقان را غم بده ولی دیوونه اشون نکن ، مثل اینکه لیدا دیوونه شده ، مخصوصاً از وقتی دختر هاشمی بهش گفته می خواهد با یاسری ازدواج کنه

جدی

من که باور نمی کنم ، سودابه می خواسته پر لیدا رو باز کنه

یعنی این دوتا اینقدر با هم صمیمی شدند

آره بابا ، یکسره با هم هستند البته تو مدرسه نه

چرا ؟

نمی دونم ولی احساس می کنم ، لیدا تمام اتفاق های کلاس برای سودابه تعریف می کنه

نمی دونستم لیدا با اون صمیمی شده

تو که از همه چیز بی خبری تا وقتی با لیدا بودی از همه چیز خبر داشتی

خوب لیدا بهم می گفت

پریدخت راستش می خواستم یک چیزی بهت بگم

بگو

اون روز که تو از پله ها افتادی



خوب

ولش کن

بگو دیگه کنجکاو شدم

لیدا و سودابه پشت سرت بودن

باورم همیشه یعنی لیدا

سپیده منم باورم نمی شد تا اینکه امروز رفتم دستشویی اونا متوجه من نشده بودند ، داشتند در مورد تو حرف می زدند سودابه گفت خیلی خوش شانس بود اون دفعه از پله ها افتاد کاریش نشد ، لیدام گفت من مطمئنم بین اون و حبیب خبرهایی هست

یعنی اون دو تا این همه از من بدشون میاد

از من نشنیده بگیر پریدخت ولی به نظر من بهتر به یاسری بگی

برم چی بهش بگم

برو بهش بگو کار لیدا و سودابه بوده ، من خیلی ناراحت شدم وقتی شنیدم هر چی نباشه لیدا با تو دوست صمیمی بود

سپیده نمی تونم برم به یاسری بگم

ندار مثل شهبازی بشه که بعد همه بگن راست گفتن

بزار فکرهاش و بکنم

فکر کردن نداره برو بهش ایمیل بزن و همه چیز و بهش بگو

اگه از مدرسه اخراجش کنند

سپیده خودت مهم تر از لیدا و سودابه هستی

به کسی چیزی نگو سپیده

نه نمی خواستم به تو بگم ولی با مامانم که مشورت کردم بهم گفت بهت بگم تا خودت یک فکری برای این دو تا بکنی

شاید واقعاً سودابه یاسری بخواهن با هم ازدواج کنند

اونم باید بفهمه با کی می خواهد ازدواج کنه

فکرهاش و بکنم

هر طور دوست داری من باید برم .

از یاهو اومدم بیرون باورم نمیشد لیدا بهترین دوست من همچین کاری کرده باشه اونم برای کی ، یک دبیر که معلوم نیست تو زندگی خصوصیش چکار می کنه .

خیلی بهم ریختم حسابی قاطی کرده بودم ، می خواستم به یاسری بگم ولی با خودم گفتم کمی صبر کن شاید سپیده ام از این حرف ها منظوری داشته باشه . شاید می خواهد ثابت کنه من با یاسری حرف می زنم .

صبح رفتم مدرسه سپیده هیچی نگفت منم به روش نیاوردم . روز چهارشنبه شد رفتم کلاس اول صبح با یاسری کلاس داشتم دیدم سپیده خیلی دقیق شده بود و من مثل همیشه بودم تمرین ها رو یکی یکی صدا میزد و بچه ها می رفتند حل می کردند لیدا امروز مدرسه نیومده بود .

تو کلاس بودن برام خیلی سخت بود یاسری صندلی کنار من نشست بود : اجازه هست برم بیرون

یاسری به من نگاهی کرد : برو

از کلاس رفتم بیرون و تو حیاط نشستم حوصله کلاس و نداشتم ، حالا باید چکار میکردم یعنی سپیده راست گفته ، یعنی لیدا اینقدر یاسری رو دوست داره ، بعد از این همه مدت هنوز باورم نمی شد که لیدا همچین کاری کرده باشه . صدای زنگ بلند شد حوصله هیچ کاری رو نداشتم همونجا نشستم سرم خیلی درد گرفته بود .

خوبی پریدخت

آره خوبم

بهش چیزی نگفتی نه

نه سپیده نتونستم حرفی بزنم

سپیده : هر طور راحتی ولی خوب فکرها تو بکن

: باشه

بلند شدم رفتم توی کلاس و روی صندلی نشستم دفترم روی میز بود بازش کردم دیدم چند جا از تمرین ها درست شده ، سپیده اومد تو کلاس : راستی یاسری برات تمرین ها رو درست کرد

فقط سرم و تکون دادم تا زنگ آخر هیچی نفهمیدم از مدرسه رفتم بیرون دلم می خواست برم پیش لیدا و مطمئن بشم داستانش چی بوده

خانم شریفی بیا سوار شو

سوار ماشین شدم ، رفتم خونه گوشه رو برداشتم به موبایل لیدا زنگ زدم

چکار داری

سلام لیدا باید ببینمت

لیدا : که چی بشه

: موضوع مربوط به یاسری

لیدا : کی

: امروز بعدازظهر تریا سر کوچه شما

لیدا : ساعت چند ؟

: ساعت پنج ، هیچ کس با خبر نشه

لیدا : باشه

جواب سوال برایش فرستادم و زود خارج شدم . نمی خواستم چیزی بهم بگه تا ساعت چهار و نیم تو خونه راه رفتم ، بعد حاضر شدم

: مامان من میرم تا بیرون

مامان : کجا ؟

: جایی کار دارم

رفتم تریا سر کوچه لیدا اینا ، پشت میزی نشستم ، دیدم لیدا خیلی غمگین اومد نشست

: خوبی

لیدا : حرف تو بزن

: لیدا می خواهم از یک چیزهای مطمئن بشم دوست ندارم زود قضاوت کنم

لیدا : بگو ، قول میدم راستش و بگم

: تو اون روز من و هول دادی از پله ها

لیدا با تعجب به من نگاه کرد : نه

: لیدا جون مامانت راستش و بگو ناراحت نمیشم

لیدا : این قدر نامرد نیستم که بخوام همچین کاری بکنم

: سودابه چی

لیدا : نه ، اون روز اون پیش من بود تو کلاس بودیم .

: لیدا موضوع چسب صندلی

لیدا : به جون مامانم اصلاً این حرف ها نیست

: لیدا تو واقعاً یاسری رو دوست داری

لیدا : یاسری رو تو که می دونی من مدتی از یکی خوشم میاد بعد خسته میشم

: پس اون ایمیل های که برای یاسری زدی

لیدا : من ایمیلی نزدم به یاسری هم گفتم ایمیل عوض شده چون اون ایمیل و حک کردن

: ولی من چند روز پیش وارد ایمیلت شدم

لیدا : نه باور کن من دیگه ازش استفاده نکردم .

گوشیم و در آوردم رفتم تو ایمیلش : اینجا رو نگاه کن

لیدا با تعجب نگاه کرد : نه پریدخت من خیلی وقت دیگه تو اون ایمیل نمیرم

: پس یکی داره ازش استفاده می کنه چون صد تا ایمیل تو سندت هست که برای یاسری فرستاده

لیدا : می دونم یاسری به من گفت

: چطوری

لیدا : صدام زد تو دفتر ازم سوال کرد بهش گفتم اصلاً به اون ایمیل دست رسی ندارم .

: لیدا یکی به من گفت تو با سودابه دست به یکی کردین که من و آزار بدین

لیدا : پریدخت باور کن همچین حرفی نیست من یک اشتباه کردم و اون اد کردن یاسری با ایمیل تو بود باور کن من دیگه همچین اشتباهی نمی کنم .

: چرا اینقدر تو مدرسه ساکتی

لیدا سرش و انداخت پایین : بابام سرطان گرفته

باورم نمی شد : دروغ میگی

لیدا اشک هاش ریخت : اگه بابا رو ببینی دیگه نمی شناسیش

: خیلی متاسفم لیدا من خیلی شرمنده ام که این همه مدت ازت بی خبر بودم

لیدا : تو حق داشتی منم بودم همین کار و می کردم .

: لیدا تو به سپیده گفته بودی سودابه می خواهد با یاسری ازدواج کنه

لیدا : نه ، من زیاد از سودابه شناخت ندارم ، یکی مدتی با هم حرف میزدیم دیگه ام اون نیومد

: لیدا تو چقدر به سودابه مطمئنی

لیدا : هیچی چون هیچ شناختی ندارم

: فکر کنم فهمیدم کار کیه

لیدا : کی پریدخت ؟

: سپیده ، سمیه

لیدا به من نگاهی کرد : از کجا می دونی ؟

: توی این مدت سپیده حرف های میزد راستش منم اول باور کردم ولی بعد دیگه نتونستم باور کنم

لیدا : می خواهی چکار کنی

: به یاسری میگم

لیدا : مطمئنی

: آره ، فقط تو هیچی نگو باید فردا خوب مطمئن بشم ، هیچی به سپیده نمیگی

لیدا : نه

: مثل این مدت که با هم حرف نزدیم باش

لیدا : باشه

با هم از تریا اومدیم بیرون : ببخش

لیدا : نه تو باید من و ببخشید خیلی اذیتت کردم

بوسیدمش و رفتم خونه

پس سپیده از خیلی چیزها خبر داره .

رفتم خونه : سلام مامان

مامان : سلام عزیزم ، کجا رفتی ؟

: جایی کار داشتم .

رفتم توی اتاقم . خوب بزار فردا شب بهش میگم ، فردا مطمئن بشم .

به مامان گفتم تا ظهر نمیام خونه می خواهم برم کتابخونه ، دوربینم و یواشکی برداشتم رفتم مدرسه . وقتی تعطیل شدم همون اطراف مدرسه بودم تا ساعت دوازده شد دیدم مردی اومد و یواشکی گل ها رو روی ماشین گذاشت و من ازش عکس گرفتم . تا مدرک داشته باشم . تا گل فروشی دنبالش رفتم و اونجام ازش عکس گرفتم .

ببخشید

بله خانم

: ببخشید آقا خانم وجدانی گفتم پیام پول گل های امروز و حساب کنم

آقا با تعجب به من نگاه کرد

: یا شایدم به نام کریمی بوده

مرد سرش و تکون داد : بله

خوب چقدر میشه هزینه گل برای امروز

خانم کریمی همیشه تلفنی سفارش می دادند و اینترنتی پول به حساب من میریزند ، پول گل های امروز حساب کردند

: پس چرا به من گفتند پیام حساب کنم ، میشه بگید از چه شماره ای پول و می ریختند

اجازه بدید ، بفرمائید این شماره اش

: ایراد نداره این و با خودم ببرم که بگم پول و دادند

ایرادی نداره

: ممنون ، خداحافظ

پس کار این دو تا بوده ، از گل فروشی خارج شدم ، حالا شماره حساب داشتم .

رفتم خونه مامان برام پیغام گذاشته بود که شب برم خونه عمه ، و به یاسری بگم که نیامد

بهتر شد حالا شب بیاد همه چیز و بهش میگم به مامان زنگ زدم شب امتحان دارم هر وقت درس تموم شد آژانس میگیرم و میرم خونه عمه

تا ساعت هفت و نیم دل تو دلم نبود تا یاسری اومد در باز کردم از دیدن من تعجب کرد چون هیچ وقت من خودم نشون نمی دادم : سلام آقای یاسری

یاسری : سلام

: بفرمائید

یاسری وارد شد ، خواهرتون کجاست ؟

: نیستش

یاسری با تعجب به من نگاه کرد : یعنی چی ؟

: بیان تو همه چیز براتون توضیح میدم

یاسری : بهتر برم

: آقای یاسری خیلی مهم

یاسری : چی مهم ؟

: مگه نمی خواستین بدونین کار کی بوده اون اتفاقات

یاسری : چرا ؟

: پس بفرمائید داخل .

یاسری با دو دلی اومد نشست . براش چای ریختم بردم

یاسری : چای نمی خواهم بهتر حرف بزنید چون باید برم

در لب تاب و باز کردم : عکس ها رو نشونش دادم

یاسری : خوب این چی ؟

: این کسی که براتون گل می گذار

یاسری : از گل فروشی هم عکس گرفتی

: آره ، یک چیز بهترم دارم

یاسری : چی ؟

: این شماره حساب

یاسری : مال کیه ؟

: سمیه کریمی

یاسری : هم کلاسی خودت

: آره

یاسری : همدست دیگه ای هم داره

: آره

یاسری : کیه ؟

: سپیده وجدانی ، اون من و از پله ها هول داد

یاسری : تو از کجا مطمئنی ؟

: چون به من گفت شما می خواهین با سودابه دختر خانم هاشمی ازدواج کنید

یاسری : خوب

: خوب به من گفت لیدا بهش گفته ، ولی لیدا از این جریان اصلاً خبر نداشت ، به من گفت

ایمیلی که به شما می زنه عوض کرده

یاسری : آره

: من نامه های که از ایمیل اون براتون میومد و دیدم

یاسری : از کجا ؟

: من رمز ایمیل لیدا رو داشتم ، سپیده با حرف هاش به ذهنم انداخت بهم گفت لیدا براتون نامه می نویسه

ایمیل لیدا رو باز کردم : در صورتی که لیدا رمزش و عوض کرده بود ، ولی کسی که رمز و می دونسته دوباره به اولی تغییر داده بود تا من بتونم وارد بشم

یاسری : سودابه چی ؟

: احساس می کنم سودابه با سمیه و سپیده باید خیلی رفیق باشه

یاسری از جاش بلند شد : من تحقیق می کنم

: از کی ؟

یاسری : از سودابه

: می خواهین بهش چی بگین

یاسری : باید بدونم چرا اینکار و کرده

: خوب معلوم چون دوستتون داره

یاسری : بی خود می دونه چند سالش

: عشق که سن سرش نمیشه

یاسری تو چشم های من نگاه کرد : کاری می کنم که از این به بعد سودابه سرش بشه

: ببخشید کلاس تون و کنسل نکردم

یاسری : ایراد نداره فقط عکس ها رو بده به من

براش عکس ها روی سی دی ریختم و شماره حساب و دادم ، کیفم و برداشتم باهاش از در رفتم بیرون : موفق باشید

یاسری : کجا میری ؟

: خونه عمه ام

یاسری : بیا می رسونمت

: می خواهم یکم قدم بزنم

یاسری با یک اخمی : لازم نکرده بیا خودم می رسونمت

سوار ماشین شدم .



یاسری : به مامانت گفتی با من تماس گرفتی

: نه ، ولی مامان چند بار تاکید کرد باهاتون تماس بگیرم

یاسری : بهشون بگو گوشیم خاموش بوده و اومدم خونتون

: چشم

یاسری من و جلوی خونه عمه پیاده کرد : مراقب خودت باش

رفتم خونه عمه سپهر تا من و دید بغلم کرد : تو معلوم هست کجایی ؟

: همین جا درس داشتم

شب اونجا موندم شاپورم اومد و سه تایی باز با هم گفتیم و خندیدم ولی تمام حواس من پیش یاسری بود که چکار می خواست بکنه .

روز شنبه صبح رفتم مدرسه ، لیدا رو دیدم رفتم طرفش : سلام خوبی

لیدا من و بغل کرد : چکار کردی ؟

: باشه بعد بهت میگم

لیدا : یاسری عصبانی اومد

: کسی رو دفتر نخواست

لیدا : نه

رفتم توی کلاس تا بچه ها من و لیدا رو با هم دیدن شروع کردند به دست زدن

آذر : وای خدا بالاخره دوست شدید

چشمم به سپیده افتاد که حسابی وا رفت

: خوب دیگه

لیلا من و لیدا رو بغل کرد : چه کار خوبی کردید ، ما شیرینی می خواهیم یالله

: باشه فردا میارم

لیدا جلو نشست و من همون سر جام

سپیده : چی شده آشتی کردید

: خوب بالاخره همیشه که تا ابد با هم قهر باشیم .

سمیه به من نگاه کرد و لبخندی زورکی زد .

یکی دختر اومد تو کلاس : وجدانی و کریمی برند دفتر

بلند شدند و با تعجب رفتند پایین لیدا اومد پیش من : خوب بگو

: دیشب همه چیز و به یاسری گفتم ، روز چهارشنبه چند تا عکس از کسی که گل ها رو آورد و شماره حسابی که پولش پرداخت می شد .

لیدا : جدی این کار و کردی

: آره لازم بود تا اون ها باشند بخواهند کلک بزنند .

زنگ اول یاسری کلاس نیومد ، زنگ دومم از سپیده و سمیه هیچ خبری نشد . لیدا دوباره اومد آخر کلاس و پیش من نشست : فکر می کنی بیان

: نمی دونم ، دلم می خواهد بدونم سودابه هم تو این کار دست داشته

لیدا : زنگ بد من میرم ازش خبر میگیرم

: نه نیازی نیست

خیلی کنجکاو بودم بالاخره زنگ خورد .

لیدا : بیا بریم بیرون

: باشه بریم

از کلاس رفتم بیرون : تو دفتر نبودن

لیدا : اون مشکل تو دفتر جلوی دبیرهای دیگه حل نمی کنند حتماً تو اتاق کامپیوترند .

زنگ خورد رفتیم توی کلاس لیدا پیش من بود : وای چرا نمیان بفهمم چی شده

: چه می دونم

یک دختر اومد : یکی وسایل سپیده وجدانی و سمیه کریمی رو ببر پایین

آذر وسایل هر دوشون و برد پایین وقتی برگشت : نمی دونم چی شده پدر و مادر هر دوشون اومده بود

: جدی برای چی ؟

آذر : سپیده و سمیه داشتند گریه می کردند

لیدا : دیگه کی تو دفتر بود

آذر : دختر خانم هاشمی هم بود

لیدا : اون در چه وضعیتی بود

آذر : ساکت کناری ایستاده بود ولی خانم هاشمی خیلی عصبانی بود .

در کلاس باز شد لیدا زود رفت سر جاش نشست . یاسری عصبانی اومد توی کلاس : خوب این ساعت چی داریم

آذر : آقا باید درس بدید

یاسری : باشه ، ساکت می خواهم درس بدم

از کسی صدا بلند نمی شد . همه ساکت بودند و حرفی نمی زدند . لیدا آروم برگشت سمت من و من بهش چشمکی زدم .

درس دادنش تموم شد : خوب تمرین میدم حل کنید .

تمرین داد ، اصلاً نمی تونستم حواسم و جمع کنم اومد بالای سرم : حل کردید

: چیزی نمونه

طلا زودتر از من حل کرد رفت پای تخته تا حل کنه ، یاسری مثل همیشه صندلی کنار من نشست . سوال بعدی رو گفت و طلا نوشت

یاسری : خانم شریفی این سوال و شما حل می کنید .

توی دفتر جوابش و دادم و بهش نشون دادم : درست ، خانم مومنی برو حل کن

لیدا بلند شد : قرار بود

یاسری : شما حل کنید .

هیچ کدوم از بچه ها از ترس یاسری بر نمی گشتند عقب و نگاه کنند ، منم خیلی معذب شده بودم

مثل همیشه آخر کلاس سوال روز بعد و داد ، زنگ خورد

لیدا اومد پیشم : بچه ها نیومدن

: فکر کنم سه روز اخراج شدند

لیدا : خدا کنه فقط سه روز اخراجی باشه

: فکر نکنم اونقدرها سخت بگیرند ، با هم از مدرسه خارج شدیم لیدا رفت سمت سرویس خودش منم رفتم سمت نعیمی : سلام

نعیمی : سلام

تو ماشین نشستیم ، یاسری رو دیدم که سوار ماشین شد و رفت با خودم گفتم برم خونه زود ان بشم ببینم چی شد مردم از فضولی

بچه های سومی اومدن داشتند در مورد سودابه حرف می زدند

برگشتم سمتشون از بچه های شما هم کسی رفت دفتر

یکشون : آره سودابه دختر خانم هاشمی بعد اومدن کیفشتم بردند

: نفهمیدن موضوع چی بود

دختر : مثل اینکه به آقای یاسری ربط داشته

: جدی

دختر : یعنی تو نمی دونستی

: نه ، اخ از کلاس ما هم دو نفر و بردن ولی نمی دونستم موضوع چیه

یکی دیگه از دختر ها : از کلاس دومی هام یک نفر بوده

: جدی

بچه ها پیاده شدند ، وقتی تو ماشین کسی نبود نعیمی : دوباره با لیدا دوست شدی

بهش نگاه کردم : باید بهتون توضیح بده

نعیمی : نه ولی زیاد باهاش صمیمی نشو

: آقای نعیمی لیدا نبوده به خونه شما زنگ می زده کس دیگه ای بوده

جلوی خونه پیاده شدم ، هیچ کس خونه نبود مثل همیشه مامان خونه عمه بود منم رفتم  
توی اتاقم لباسم و عوض کردم سوال و حل کردم ولی ساعت سه فرستادم می خواستم اون  
باشه ، خوشبختانه بود

سلام ، ببخشید آقای یاسری اسمی از منم برده شد

سلام ، نه خاطرت جمع

ممنون ، سه روز اخراج شدند

نه ، کلاً اخراج شدند

یعنی چی ؟

مامان کلاً از مدرسه اخراجشون کرد ، هم اون دو تا رو هم سودابه رو

یعنی خانم هاشمی کاری نتونست بکنه

مامان خیلی عصبانی بود

ممکنه کوتاه بیان

این بار نه

دلم نمی خواست همچین اتفاقی بیافته ، که من باعث اخراجشون بشم

تو باعث اخراج اونها نشدی خاطرت جمع ، خودشون باعث اخراج خودشون شدن  
حالا باید چکار کنند

میرن مدرسه بزرگسالان ، راستی با خانم مومنی دوباره دوست شدی  
بله

خوب ، موفق باشید

آقای یاسری ممنون که به من اعتماد کردید

منم ممنون که تو به من اعتماد کردی ، خداحافظ

خداحافظ

روز ها از پی هم گذشت یاسری دیگه با من حرف نزد فقط نمره ام و می داد همین بعضی  
مواقع خیلی دلم می خواست باهش حرف بزوم ولی می ترسیدم از دستم دلخور بشه ، به  
هیچکس حرفی از علاقه خودم به یاسری نگفتم ، همه فکر می کردند فقط برام یک دبیر  
ساده است ولی اون برای من حکم یک عشق داشت نه فقط دبیر . وقتی تو کلاسشم ،  
وقتی میاد صندلی کنار من می شین قلبم تند تند میزنه همش با خودم میگم آروم باش یکبار  
نفهمه که خیلی بد میشه ، خدا کن اون فعلاً چیزی نفهمه .

امروز آخرین امتحان و دادم : خوب بچه های گرامی خوبی بدی از من دیدید حلال کنید .

من : پریدخت کی میری ؟

ده تیر :

آذر : پریدخت کی بر می گردی ؟

بعد از هفت سال :

آذر : چرا هفت سال

: خوب با فوق لیسانس می خواهم بر گردم .

لیلا : یعنی ممکنه دیگه نیای

: نه بابا بر می گردم می خواهم به بچه هاتون خودم درس بدم

سیما : عمراً اگه روزی بفهمم تو معلم بچه ام شدی ، مدرسه اش و عوض می کنم

: به درک می خواستم بهش نمره بدم دیگه نمیدم

لیدا : پریدخت به یاهو که جواب میدی

: آره بابا همتون نرم افزار اوو بریزید با همه تون حرف می زنم

آذر : نامرد نشی دیگه محل ما ندی  
 : قول نمیدم شاید رفتم اونجا دوست های بهتر از شما پیدا کردم  
 آذر : غلط کردی  
 خندیدم : شما من و فراموش نکنید من فراموشتون نمی کنم .  
 منا : اول باید جواب نمره ها رو بگیری  
 : آره بابا با خانم حسابی صحبت کرده گفته چون رفتنی هستیم مدرک قبل از پنجم می  
 خواهد  
 منا : با کی میری  
 : من ، سپهر و شاپور  
 آذر : خوش بحالت  
 : انشالله شما هم اینجا قبول میشید میرید دانشگاه  
 لیدا : ولی هیچی دبیرستان نمیشه  
 : واقعاً  
 با بچه ها روبوسی کردم . با لیدا راهی خونه شدم  
 لیدا : ساعت چند پروازتون  
 : ساعت سه صبح  
 لیدا : بتونم حتماً میام  
 : نمی خواهد خود تو اذیت کنی  
 لیدا : نه ، پریدخت توی این هفت سال که ایران میای  
 : آره بابا تابستون ها اینجام  
 لیدا : خوب  
 : باور کن همین که سپهر و شاپور باهام هستند و گرنه نمی رفتم  
 لیدا : تو زود با محیط کنار میای  
 : چاره ای ندارم باید کنار بیام .  
 رسیدیم سر میلان خونه ما : خوب خداحافظ ، می بینمت  
 لیدا : اره بابا کو تا دهم

دلم خیلی گرفته بود ، هم از اینکه مدرسه تموم شده بود هم از اینکه از اینجا می رفتم .  
امروز شنبه بود رفتم تو یاهو دیدم یاسری هست دیدم برام پیام گذاشته نگاه کردم

خوب خانم مسافر کی میری

سلام ، ده تیر

سلام ، خوب پس واقعاً دیگه می خواهی بری

بله دیگه ، آقای یاسری ایراد نداره اگه سوالی داشتی ازتون بپرسم

نه خیلی خوشحال میشم بتونم کمکت کنم

راستش فکر نکنم کسی به خوبی شما بتونه به من ریاضی یاد بده

دختر زرنگی هستی مطمئنم اونجا هم بهترین هستی

سعی خودم و می کنم .

خیلی خوب ، خوب مزاحمت نباشم خداحافظ

بازم برای همه چیز ممنون خداحافظ

دلم می خواست از عشقی که بهش دارم بگم ولی ترسیدم از دستش بدم برای همین  
دندون به جگر گذاشتم و حرفی نزدم .

امروز با بابا رفتم مدرسه تا مدارکم و بگیرم . مدرسه در آرامش عجیبی فرو رفته بود . سلام

خانم حسابی تا من و بابا رو دید بلند شد : سلام

بابا : خانم حسابی اومدم پرونده پریدخت بگیرم

خانم حسابی : خوب اول باید به پریدخت جان تبریک بگم که این ترمم شاگرد اول شده

لیخندی زدم

خانم حسابی : آفرین واقعاً خوشحالم کردی

کارنامه رو بهم داد نگاه کردم دیفرانسیل بیست شده بودم و این برای من بهترین بود : بیست  
شدم بابا

بابا : چی رو

: دیفرانسیل

بابا کارنامه رو ازم گرفت معلم نوزده و هشت و پنج صدم شده بود .

: می تونم خانم حسابی به کلاس یک سری بزنم

خانم حسابی : بله می تونی بری

از پله ها رفتم بالا می دونم چرا یکدفعه بغض کردم دلم برای تمام سال های که تو این مدرسه بودم تنگ شد در کلاس و باز کردم رفتم سمت تخت نوشتم دلم برای همه چیز این مدرسه تنگ میشه تاریخ امروزم زدم اسمم نوشتم .

به صندلی خودم نگاهی کردم و دستی روی صندلی که همیشه یاسری می نشست کشیدم و جاش نشستم

من که رفتم ، آیا کسی پیدا میشه که به اندازه من دوستت داشته باشه .

از جام بلند شدم رفتم پایین ، از دیدنش خیلی خوشحال شدم : سلام

یاسری : سلام خانم شریفی تبریک میگم

: ممنون

خانم حسابی : واقعاً تصمیم تو گرفتی که بری

: بله

خانم حسابی رو کرد به بابا : یعنی ثبت نامش انجام شده

بابا : بیشتر کارها شده فقط باید این مدرک و برای دوستم بفرستم تا ثبت نام کامل بشه

خانم حسابی : تنها میری

: نه با پسر عمه و پسر عمو

خانم حسابی : فقط شما سه تا

: بله دیگه ، مامانا که نمی تونند بیان

خانم حسابی با یک حالتی : یعنی یک دختر با دو تا پسر

بابا : دوست خودمم همسایه بغلیشون

خانم حسابی : کاش یک خانم باهاشون بود

بابا : دوست من خانم

خانم حسابی : بله

به یاسری نگاه کردم لبخندی زدم

بابا : خوب بریم پریدخت

: بله بابا ، خیلی ممنون خانم حسابی ببخشید اگه تو این چند سال با شیطنت هام اذیتتون

کردم ، آقای یاسری واقعاً از شما ممنونم چون واقعاً به من خیلی محبت کردید

خانم حسابی بغلم کرد : موفق باشی عزیزم



یاسری : موفق باشید خانم شریفی

: ممنون

با بابا از مدرسه خارج شدم : دیگه تموم شد

بابا : چه دبیر خوبی این آقای یاسری

: آره

برای آخرین بار به مدرسه نگاه کردم و به پنجره کلاس

بابا : خوب بریم

---

با همه خداحافظی کردم همه رو بوسیدم . لیدا هم اومده بود : مراقب خودت باش

: تو هم همین طور

اشک هام ریخت ، سوار هواپیما شدیم و رفتم دلم ایران موند ، ولی حبيب هیچ وقت نفهمید . هفت سال گذشت این ترم ، ترم آخرم و تابستون بر می گردم خونه ، با حبيب در تماس هستم ولی فقط وقتی اشکالی دارم و اون می خواهد برام توضیح بده گاهی می بینمش ، فکر می کردم ازش دور بشم بهتر میشه ولی دلتنگیم برایش بیشتر شد تابستون اول که رفتم ایران بهش زنگ زدم که ببینمش ولی اون نیومد و همش بهانه آورد که نمی تونه بیاد کار داره ، و من حسرت به دل موندم .

پریدخت : خیلی کاری داری

: برای چی شاپور ؟

شاپور : می خواستم از سیستم استفاده کنم نمی دونم چرا مال خودم جواب نمیده

: بیا من لازم ندارم

از پشت صندلی بلند شدم : هنوز بهش فکر می کنی

بهش لبخندی زدم : ولی اون به من فکر نمی کنه

شاپور سرم تو بغلش گرفت : عزیز من وقتی تو چیزی بهش نگفتی از کجا می خواهد بدونه

: اصلاً نمی دونم ازدواج کرده یا نه ؟

شاپور : بریم ایران خودم برات تحقیق می کنم

سرم و تکون دادم رفتم بیرون ، باید پایان نامه ارائه بدم بیشتر وقتم و میگیره . ولی باز نمی تونم از یاد حبيب بیام بیرون .

پریدخت : شام امشب با تو

: نه خير من ديشب درست کردم

شاپور پس نوبت تو

: سپهر خیلی رو داری اونم که پریشب درست کرد نوبت خودت

سپهر: به جان خودم اصلاً روی من حساب نکنید کلی کار دارم و هنوز هیچ کاری نکردم

: من حوصله ندارم

سپهرم اومد بغلم کرد: الهی من قربون تو برم یک امشب، جان من

: خیلی خوب گوشام مخملی شد

سپهر: الهی قربون گوش های مخملیت بشم

: پررو، سپهر لب تاب تو بده به من می خواهم با پونه و مامان حرف بزنم

سپهر: برو بردار فقط شام با تو

: خیلی خوب یک چیزی درست می کنم.

لب تاب و روشن کردم برای مامان پیام دادم

سلام مامان

مامان: سلام عزیزم خوبی، خسته نباشی

: ممنون شما خوبید

مامان: آره عزیزم

: پونه چطور، آقا داماد چطورند

مامان خندید: رامتین خوبه

: پونه کجا هست؟

مامان: رامتین اومد دنبالش تا با هم برن بیرون

: خوب، چطور هست پسر خوبی

مامان: خیلی آقا، مودب، خانواده دار

: خوب خدا رو شکر، پونه خودش راضیه

مامان: آره عزیزم

: چه خبر از عمه

مامان: اونم خوبه، می دونی که اونم دیگه داماد دار شده سرش بنده

: اره دیگه ، ساحل چکار می کنه

مامان : اونم دانشگاه میره و میاد

: ویداجون چطور

مامان سرش و تکون داد : از وقتی شبنم طلاق گرفته خیلی خراب شده ، شبنم با یک بچه برگشت

: از اصفهان اومدن

مامان : آره ، یک دختر نازی ام داره که خدا می دونه ، به شاپور گفتند

: نه هنوز

مامان : چقدر شاپور داد زد ولی یک سال اون شد هفت سال ، دختر و برگردوند .

: هیچ خبر از آراد نیست

مامان : نه بابا اصلاً از بچه ام یک خبری نمی گیره فقط هر ماه پول و به حساب شبنم می ریزه

: بهتر فعلاً به شاپور چیزی نگن تا برگردیم

مامان : آره عمو رضا همین و گفته

: به عمه بگید به سپهرم چیزی نگه

مامان : می دونه

: پس که این طور

مامان : آره عزیزم ، چکار می خواهی بکنی

: می خواهم شام درست کنم ، سپهر کار داشت قرار شد من درست کنم .

مامان : خوب کردی گناه داره

: من چی ؟

مامان : می دونم تو بیشتر کارها تو انجام دادی

: خوب من و می شناسین ها

مامان : بله ، بلیط برای کی شد ؟

: بیست تیر بر می گردیم .

مامان : خوبه پس دیگه چیزی نمونده

: یک ماه و نیم دیگه برای همیشه بر می گردم

مامان : دلم برات یک ذره شده

: دل منم مامان

مامان : خوب برو عزیزم به کارت برس منم باید تا خونه عمه ات برم

: باشه مامان خداحافظ

تا می خواستم از اوو پیام بیرون دیدم حبیب برام پیام داد وصل کردم : سلام

حبیب : سلام ، خوبی

: ممنون ، چیزی شده

حبیب : نه اومدم با یکی از بچه ها کار داشتم دیدم شما هم هستید ، گفتم یک عرض ادبی کرده باشم

: شما لطف دارید

حبیب : چه خبر دیگه تموم شد

: دیگه چیزی نمونه بیست تیر بر می گردیم .

حبیب : خوب پس دیگه الان خانم مهندس شدید

: میشه گفت

حبیب : چرا میشه گفت

: خوب انشاالله دکتری

حبیب : بله حتماً اون و دیگه می تونی اینجا بخونی

: باید بینم چی میشه

حبیب : یعنی ممکنه برگردی

: فعلاً که نه ، ولی نمی دونم برنامه بچه ها چیه اگه بخواهان ادامه بدن منم باهاشون بر می گردم

حبیب : خوب پس بعد در موردش تصمیم می گیری

: اون که اره چون می خواهم یک مدتی استراحت کنم ، چون واقعاً این پایان نامه خیلی وقت ازم می گیره

حبیب : درست ، خوب مزاحمت نباشم

: نه این چه حرفیه

حبیب : موفق باشی به بقیه ام سلام من و برسون

: بله حتماً

رفت از تعجب چشم هام چهار تا شد سریع رفتم پیش شاپور : شاپور

شاپور : چی شده ؟

: حبیب باهام حرف زد ، خودش تماس گرفت

شاپور خندید : اه چی شده

: نمی دونم

شاپور : زیاد فکر و خیال نکن یک بار می بینی همین طوری تماس گرفته

سرم و تکون دادم ، همینشم خوبه

شاپور سرش و تکون داد : الهی

رفتم توی آشپزخونه و برای شام کتلت درست کردم : بچه ها بیان شام

سپهر و شاپور اومدن

سپهر : دست شما درد نکنه دختر دایی

شاپور : الان شارژ ، شارژ هر چی می خواهی بهش بگو

سپهر : ناهار فردا با پریدخت

: زیاد پرو نشو از این خبرها نیست فردا هم ناهار با تو هم شام

سپهر : بی معرفت تو که پایان نامه ات تموم شده دو روز دیگه ام میری تحویل میدی ولی من هنوز مونده

: می خواستی زودتر شروع کنی

سپهر : نامرد

شاپور : فردا من درست می کنم تو به کارت برس

سپهر : تو رو کی شارژ کرده

: شارژ نشده که داره از خود گذشتگی می کنه

سپهر : خدایا این و هیچ وقت شارژ نکن

شاپور : مرض ، خاک برست کنند

: راستی سپهر چرا باز آيسان نمياد اينجا

سپهر : ولش کن بابا ، زیاد تحویل نگیر ، انتظار داره من به خاطر اون تا آخر تیر بمونم ، منم بهش گفتم از این خبرها نیست

شاپور : بالاخره تو این و دوست داری یا نه ؟

سپهر : مثل سحر دوستش دارم

: پس اصلاً دوستش نداری

شاپور خندید : منم می خواستم همین و بگم

سپهر : من از کسایى که می خواهن سوء استفاده کنند خوشم نمیاد

: چطور ؟

سپهر : بهم زنگ زده اینترنتم تموم شده می تونم برام شارژ کنی

: خوب

سپهر : منم بهش گفتم زنگ بزنی برات شارژ می کنند ، اونم بهش بر خورد

: خوب این که بر خوردن نداره

سپهر : نه دیگه منظورش این نبود که شارژ بشه منظورش این بود که من برم پولش و بدم ، منم از این کارها برای خواهر خودم نمی کنم اون که دیگه جای خود داره

شاپور : نمی دونم والله چی بگم من که از کارهای تو سر در نمیارم یک روز میای میگی این بهترین باز روز بعد میگی نه این خوب نیست .

سپهر : باز خوب من امتحان می کنم مثل تو که نیستی ، مثل این پریدختم نیستی که عاشق کسی بشم که نمی دونم اصلاً من و می خواهد یا نه

شاپور به سپهر نگاهی کرد : بالاخره پریدخت می فهمه

سپهر : مثلاً بریم ایران بفهمیم آقا تا حالا زن گرفته بچه اشم توی راه بعد می خواهد چکار کنه

: خوب فکرش و کردم ، به زندگی خودم میرسم

سپهر : بعد از هفت سال که با عشق اون زندگی کردی

: سپهر تمومش کن

سپهر : چی رو تموم کنم ، یکم واقع بین باش این شاپور به جای اینکه بهت بگه این طوری نباش تشویقت می کنه صبوری کنی

شاپور : در موردش وقتی چیزی نمی دونم چی باید بگم

سپهر : در هر صورت به این موضوع خوب فکر کن که ممکنه وقتی برگشتی اون ازدواج کرده باشه و بچه ام داشته باش

دیگه چیزی نگفتم ، حق با سپهر بود من باید برای این موضوع خودم و آماده می کردم ، هر چیزی امکان داشت . شاید برای همین این مدت که رفتم ایران اون نمی خواسته من و ببینه

شاپور دستم و گرفت : پریدخت آروم باش هر وقت برگشتیم ایران همه چیز مشخص میشه نمی خواهی از الآن عزا بگیری

سپهر سرش و تکون داد ، رفت توی اتاقش

: شاپور حق با سپهر امکانش خیلی زیاد

شاپور : می دونم عزیزم ولی خوب باید این مدتم صبوری کنی تا برگردیم .

: شاپور تو می خواهی چکار کنی

شاپور : برای چی ؟

: وقتی برگردیم

شاپور : خوب می خواهم برم یک دختر خوب و خانم پیدا کنم

: جدی میگی

شاپور : آره یکم تو ذهنم

: کی

شاپور خندید : نمیگم

: خیلی نامردی من همه چیز و به تو میگم ولی تو نه

شاپور : به کسی نمیگی

: نه

شاپور : راستش یک دختر که تو خوب می شناسیش

: کی ؟

شاپور : لیدا

: جدی میگی

شاپور : آره من خیلی وقت دوستش دارم

: جون پریدخت راست میگی

شاپور : آره هر روز با هم حرف می زنیم . قرار شد وقتی برگشتم برم خواستگاریش ، البته اول یک کار خوب پیدا کنم بعد

: نامردا چرا به من نگفتید

شاپور : خوب می خواستم ببین اول چقدر دوستش دارم

: اونم که عاشق تو

شاپور : آره دیگه

: خیلی خوشحال شدم دختر خیلی خوبی

شاپور : فقط سپهر نفهمه که همه جا رو پر می کنه

: باشه

حالا دیگه من همه جا رو پر می کنم

: مگه تو رفتی تو اتاقت

سپهر : اومدم بیرون شنیدم آقا شاپور چه فرمودند پس شما هم بله ، فقط مخفی کاری هاش برای ما بود ، اه اه بو میده ، نگو آقا یکی رو زیر سر داشتند

شاپور : سپهر کسی نفهمه می دونی که اگه مامانم بفهمه همه چیز و خراب می کنه

سپهر : نه نمیگم ، یعنی جدی جدی لیدا رو می خواهی

شاپور : آره خیلی وقت ، حالا دیگه موقعیتش هست که برم خواستگاریش

: خیلی خوشحالم شاپور

سپهر : مثل اینکه این وسط فقط سر من بی کلاه مونده

: خودم برات یک دختر خوب پیدا می کنم

سپهر : دستت درد نکنه خودم بلدم

: خدا کنه

سپهر : برم ایران می گردم یک دختر خوب و پیدا می کنم

شاپور : حتماً بهت دادند ، خبر این طرف برس اون طرف کافی

سپهر : غیر از شما دو تا کسی خبر نداره ، اگه خبر برس اون طرف می فهمم کار شما دو تا بوده

: اون دخترهای که باهاشون دوست بودی چی ؟

سپهر : نه بابا ، اون ها اینجا زبون دارند اون طرف برن آروم میشن گذشتم در نمیارن



شاپور خندید : چه حساب کتابم با خودش کرده .

پایان نامه رو تحویل دادم و دیگه همه چیز تموم شد ، سپهر و شاپورم دیگه تموم کردند ، تمام کارهای دانشگاه رو انجام دادیم تا برگشت پانزده روز دیگه مونده

پریدخت بیا تلفن باهات کار داره

: کیه شاپور

شاپور : آقای یاسری

: یاسری

شاپور سرش و تکون داد ، گوشه رو ازش گرفتم : سلام

حبیب : سلام ، شرمنده مزاحمتون شدم

: خواهش می کنم این چه حرفیه

حبیب : راستش من اومدم مالزی ، می خواستم بینمت

: کی اومدین

حبیب : دیروز اومدم

: آدرس میدم بیای خونمون

حبیب : نه ، بیا بیرون هم و بینیم

ازش آدرس گرفتم و ساعت هشت شب باهام قرار گذاشتیم . گوشه رو که قطع کردم از خوشحالی گریه می کردم

سپهر فقط به من نگاه می کرد

: ساعت چند ؟

شاپور : ساعت پنج ، خیلی وقت داری

: وای شاپور باورم نمیشه

شاپور و محکم بغلم کردم

سپهر : رفتی هول بازی در نیاری شاید با زنش اومده باشه

شاپور بهش نگاه کرد : میشه اینقدر حرف نا امید کننده بهش نزنی

سپهر : من آمادش می کنم .

شاپور : چی می خواهی بیوشی

: نمی دونم

سپهر : یک لباس سنگین رنگین تنت کنی

: یعنی چی ؟

سپهر : یعنی با دامن کوتاه نری

: چرا نباید بپوشم

سپهر : آخ من غیرت دارم

شاپور : بیا بریم یک لباس شیک انتخاب کنیم .

یک دامن مشکی پلیسه کوتاه با یک تاب سپید پوشیدم : خوب

سپهر : نه شلوار بپوشی بهتر

شاپور : حرف نداره خیلی بهت میاد با کفش های مشکی پاشنه بلندت بپوش

: باشه ، بهتر برم یک دوش بگیرم بعد پیام موهام و درست کنم .

شاپور : عالیه برو

سریع رفتم توی حمام و اومدم بیرون

: شاپور بیا من و ببر آرایشگاه ، موهام تو خونه خوب نمیشه

شاپور : باشه لباساتم بردار که اگه فرصت نشد بیایم خونه همون جا بپوشی

: باشه

سپهر : منم میام

: خوب بیا بریم .

رفتم آرایشگاه موهام و برام سشوار کرد و آرایش خیلی ملایمی رو صورتم انجام داد ، ساعت هفت بود

: دیگه نمی رسیم بریم خونه لباسم همینجا می پوشم .

شاپور : اره عزیزم بهتر

رفتم تو یک اتاق لباس هام و عوض کردم ، اومدم بیرون : بریم

شاپور دستم و گرفت : خوب یک دور بزن من ببینم ، خوب عالی

سپهر : من و تو آخر غیرتیم

شاپور : خفه شو

: من و که می برید

سپهر : بله ، هر وقتم خواستی میایم دنبالت

شاپور : نه خودت برو زشت من و سپهر ببریمت

: باشه

شاپور : بیا این سوئیچ ، مراقب باش

: چشم

سپهر : یعنی چی ؟

شاپور : بیا بریم

سوار ماشین شدم و برایشون دست تکون دادم راه افتادم سمت هتل حبیب وقتی رسیدم ساعت پنج دقیقه به هشت بود . نفس عمیقی کشیدم و رفتم داخل ، به پذیرش گفتم با آقای یاسری قرار داشتیم ایشان هستند

خانم : تو لابی هستند

رفتم تو لابی از دور شناختمش رفتم سمتش دیدم یک خانم باهاش دلم ریخت سعی کردم خودم و نیازم نزدیکش که رسیدم : سلام آقای یاسری

حبیب بلند شد : خانم شریفی

: بله

با حبیب و اون خانم دست دادم

حبیب : چقدر تغییر کردید اصلاً نشناختمتون

لبخندی زدم رو کردم به اون خانم : سلام

خانم : سلام

حبیب : خواهرم فرزانه هستند

: خیلی خوشبختم

فرزانه : منم همین طور ، تعریف شما رو از حبیب زیاد شنیده بودم

: ایشان همیشه به من لطف داشتند .

حبیب : بفرمائید بشینید

: ممنون

حبیب : نمی دونم چی باید بگم منظر همون دختر شیطان تو مدرسه بودم

: آقای یاسری آبروم و نبرید

فرزانه خندید : حبیب خیلی از شیطنت های شما گفتن

لبخندی زد

فرزانه : مامان اومد

خانم حسابی بود از جام بلند شدم و باهاش احوال پرسى کردم

حسابی : چقدر خانم شدى

: لطف دارید

یاسری : خیلی تغییر کردند نه مامان

حسابی : بله ، بفرمائید

نشستم تو دلم گفتم اینا رو دیگه برای چی با خودش آورد برای اینکه من فکر بدى نکنم .

حسابی : خوب چکار مى کنی ؟

: درسم تموم شد و چند وقت دیگه بر مى گردم ایران

حسابی : خوب مى خواهی چکار بکنی

: هنوز نمى دونم ، ولّى خودم خیلی دوست دارم تدریس کنم

حسابی : اگه دوست داشتی من خیلی خوشحال میشم بیای مدرسه من

: اونجا که بهترین دبیر و داره

حسابی : حبیب دیگه برای من خیلی ناز میاره ، باید اخراجش کنم یکی دیگه رو جایگزینش کنم

حبیب خندید : خوب دبیر خوب و روی هوا مى زنند دیگه

: بله

فرزانه : الآن لیسانس گرفتید

: نه فوق

فرزانه : خیلی خوب ، اینجا زندگی کردن آسون بود

: خوب سختی های خودش و داشت ولّى خیلی مهم کی باهات اینجا باشه

فرزانه : پس تنها نبودى

: نه با پسر عمه ام و پسر عموم بودم

حسابی : حتماً داماد شدن

: نه ، فعلاً که قصد ندارند .

حسابی : فکر می کردم یکی از اون دو تا رو برای ازدواج انتخاب کردی

: نه ، هر کدوم برای زندگیمون یک برنامه دیگه ای داریم

حسابی سرش و تکون داد : خوب

حبیب با یک حالتی به مامانش نگاه کرد .

فرزانه : خوب مامان بریم

حسابی از جاش بلند شد : خوب خوشحال شدم دیدمت

فرزانه : شرمنده پریدخت جان من و مامان می خواستیم بریم خرید

: شرمنده مزاحم شدم

حبیب : من قرار نیست برم خودشون دو تا قرار برند

خانم حسابی خیلی تابلو جا خورد ولی برای اینکه خودش و زود جمع و جور کنه : اره عزیزم  
مزاحم شما دو تا نمیشیم خداحافظ

: خدانگهدار

اون دو تا رفتند به حبیب نگاه کردم : خوب چی شد اومدین اینجا ؟

حبیب : میای با هم قدم بزنیم

: بله

از جام بلند شدم و با هم همگام شدیم رفتیم تو فضای سبز هتل هر دو ساکت بودیم برای  
اینکه سکوت بشکنم : چرا زودتر از اینها نیومدین اینجا

حبیب : دوست نداشتم پیام و دست خالی برگردم

با تعجب بهش نگاه کردم

حبیب : دوست داشتم وقتی میام که بتونم اون چیزی رو که دلم می خواهد با خودم ببرم

: چی بده که اینقدر گرون بوده و شما نمی تونستین توی این هفت سال بدستش بیارین

دو قدم رفتم جلو متوجه شدم حبیب ایستاده برگشته طرفش : چیزی شده ؟

لبخندی زد : خوب من نمی تونستم جلوی پیشرفتش و بگیرم ، دوست نداشتم آدم  
خودخواهی باشم توی این مدت خیلی تلاش کردم که فراموشش کنم ، حتی با کسی نامزد

شدم ولی هر دفعه که اون برای مشکل درسیش به من پیام میداد ، بیشتر از قبل دلم براش تنگ می شد .

مامانم گفت فقط یک خیال که دوستش دارم ، ولی من نتونستم باور کنم که اون فقط یک خیال ، چون همیشه منتظرش بودم و خدا خدا می کردم زیاد به مشکل درسی بخوره و با من تماس بگیره ، حالا دیگه می دونم درسش تموم شده اومدم با خودم بیرمش دیگه ام اجازه نمیدم از من یک لحظه ام دور بشه می خواهد ادامه تحصیل بده تو کشور خودمون بده ولی اجازه نمیدم بره کشور دیگه ، توی این مدت به سپهر و شاپور خیلی حسودیم شد که لحظه به لحظه با اون بودند ولی اون از من دور بودم .

نمی دونم اون دختری که تو مدرسه دل من و برد ، خودش دل به من بست هنوز من و می خواهد یا نه ؟

سرم انداختم پایین اصلاً انتظار این حرف ها رو ازش نداشتم باورم نمیشد

پریدخت جواب بده هنوز مثل قبلاً دوستم داری یا نه ؟

تو چشم هاش نگاه کردم : کاش زودتر می گفتی

حبیب : یعنی چی ؟

: کاش اینقدر نه خود تو آزار میدادی نه من و

حبیب لبخندی زد دستم و تو دستش گرفت : خوب پس به موقع اومدم و خریدمش

لبخندی زدم : هنوز نخریدیش باید از بقیه بخریش

حبیب : اونا با من ، تو راضی باش که با من باشی بقیه حل

: نامزدت چی شد

حبیب : یک ماه بیشتر نتونستم تحملش کنم ، نامزدی رو بهم زدیم .

بهترین شام زندگیم و با حبیب خوردم ، با دلتنگی ازش جدا شدم و رفتم خونه وقتی شاپور من و دید : چی شد ، چی گفت ؟

شاپور و محکم بغل کردم : اومده بود من و ببینه

سپهر : خوب ، این و که می دونیم ، چی بهت گفت

خندیدم : اومده من و با خودش بیره

شاپور محکم بغلم کرد : می دونستم

سپهر : غلط کرده مگه تو بزرگ تر نداری

شاپور : خفه شو

سپهر : یعنی تمام حرف هاتون و زدین

: قرار شد رفتیم ایران با هم حرف بزنیم

سپهر : اونم با ما بر می گرده

: مامان و خواهرش زودتر ولی اون با ما بر می گرده

شاپور : خیلی خوشحالم پریدخت ، باور کن دل تو دلم نبود

: ببخشید باید زودتر میومدم خونه و خبر میدادم

---

سوار هواپیما شدیم ، کنار حبیب نشستیم . باورم نمیشد آخرین برگشتم با حبیب باشه ، از اونجا برگشتم و حالا می خواهم با حبیب برم . توی راه من و حبیب همش با هم حرف می زدیم و می خندیدم

سپهر : نو که میاد به بازار کهنه میشه دل آزار

شاپور : سپهر بگیر بخواب تو که همیشه می خوابیدی

سپهر : خوابم نمیره

حبیب : این همه مدت پیش تو بوده حالا همش دو هفته است با من

سپهر : نه عزیز من از این به بعد دیگه من و نمی شناس

: سپهر

شاپور : ولش کن پریدخت حرف زیاد میزنه

حبیب دیگه چیزی نمی گفت به شاپور نگاه کردم نمی دونم به سپهر چی گفت

سپهر به ما دو تا نگاه کرد : الهی چه ساکت شدن

حبیب لبخندی زد

سپهر : باور کن شوخی کردم یک بار ناراحت نشید ، حبیب جان سر به سر این پریدخت گذاشتم

شاپور : انشاءالله یواش یواش با اخلاق من و سپهر آشنا می شید

حبیب : نه ناراحت نشدم

سپهر : شرمنده اگه ناراحتتون کردم

حبیب : نه ناراحت نشدم

سپهر : خوب من دیگه خوابم میاد

شاپور و سپهر خوابیدن ، ولی حبیب هنوز ساکت بود ، دستش و گرفتم

حبیب لبخندی زد

: چی شد ؟

حبیب : هیچی عزیزم

: خوب بگو چی شد

حبیب آروم : اگه دستم و بندازم دورت بچه ها ناراحت میشن

به بچه ها نگاه کردم : نه

حبیب : مطمئنی

: آره

حبیب دستش و انداخت دور من و من سرم و روی شونه اش گذاشتم ، باورم نمیشد با  
حبیب بودم

حبیب : باورم همیشه پریدخت

بهش نگاه کردم : راستش و بخواهی منم باورم همیشه

ده ساعت توی قطر استاپ داشتیم ، من و حبیب روی صندلی نشستیم و با هم حرف زدیم  
دیگه سپهر هیچی نگفت . شاپور برای اینکه من و حبیب راحت باشیم سپهر و با خودش برد .  
و تا وقتی سوار هواپیما نشدیم ندیدمشون

بالاخره رسیدیم ایران وقتی از هواپیما پیاده شدیم چمدون ها رو تحویل گرفتیم .

حبیب : بهتر جدا بشیم بعد با خانواده میام

: بابا و مامان می دونند

حبیب : بهشون گفتم

: آره همون روز اول گفتم

حبیب لبخندی زد : خوب کاری کردی

با هم وارد سالن شدیم ، مامان و دیدم بغلش کردم ، پونه و رامتین اومده بودند . خانواده  
حبیبم دیدم ، بابا باهاش صحبت می کرد

: حبیب جان ، مامان و فرزانه جون

بابا به قسمتی که من نگاه می کردم نگاه کرد ، خانم حسابی و فرزانه اومدن جلو با من رو  
بوسی کردند . احوال پرسیدم و قرار شد بریم خونه ما .

حبیب : آقای شریفی اگه اجازه بدید یک وقت دیگه با خانواده مزاحمتون بشیم .



بابا : خواهش می کنم شما مراحم هستید .

حبیب با همه خداحافظی کرد به من که رسید آروم : بوس خداحافظی باشه دفعه بعد که دیدمت

لیخندی زدم : باشه

حبیب : خداحافظ عزیزم

حبیب و خانواده اش رفتند ، همه رفتیم خونه ما

عمه : خوب بگو پریدخت چی شد ، چطوری خواستگاری کرد

خندیدم : هنوز که فقط خودش خواستگاری کرده تا با خانواده اش بیاد

سپهر : دیدی لیلا جون دختر و عروس کردیم تا از دستش راحت بشی

عمه : پریدخت چرا این و داماد نکردی

خندیدم : عمه چکارش می کردم ، دختر ها رو قبول نداشت

شاپور بچه شبنم و بغل کرده بود : آراد کجاست شبنم ؟

همه به من نگاه کردند

راستی بابا : این حلقه رو حبیب بهم داد

عمه : چقدر قشنگ بده بینم

: عمه ، حبیب گفتم به هیچ عنوان از دستم در نیارم

همه خندیدن

سپهر به من نگاهی کرد : حبیب که نیست بده بینم

: من که هستم

بالاخره رامتین شوهر پونه رفت ، ویدا جون من و کشید کنار : پریدخت میشه به شاپور موضوع شبنم و بگی

: باشه ، شبنم اسم کوچولوت چی هست

شبنم : شادی

: وای که چقدرم بهش میاد ، از وقتی اومدم داره می خنده

شبنم هیچی نگفت

: شبنم باباش بهش سر میزنه یا نه ؟

شاپور به من نگاه کرد : چرا بهش سر زن

سپهر : چرا مگه اتفاقی افتاده که آراد به بچه اش سر زن ، بعدم شبنم که الان اینجاست بعد بر می گرده خونه اش

: دیگه بر نمی گرده ، اومده دایی شاپور از شادی جون مراقب کنه

شاپور : یعنی طلاق گرفتین ؟

شبنم اشک هاش ریخت

شاپور : خوب بالاخره کات کرد نه ، خوب مامان جون حالا برو بگو دامادم این طوری ، اون طوری . من بچه بودم شما چی بابا که بزرگ بودید

: شاپور

شاپور عصبانی داد زد : چقدر من داد زدم چرا فکر کردید بچه ام ، من اون و بهتر از شماها شناخته بودم

: شاپور جان اتفاقی که افتاده

شاپور : اره افتاده ، چرا بچه رو آوردی

ویدا جون : چکار می کرد

شاپور : می انداخت جلوش تا خودش بزرگ کنه نه خواهر من

عمو رضا : شاپور تمومش کن

شاپور : چی رو تموم کنم گند کاری شما و مامان

عمو رضا دیگه هیچی نگفت ویداجون و شبنم گریه می کردند

بلند شدم دست شاپور رو گرفتم : بیا بریم

شاپور : ولم کن پریدخت ، تو خودت خوب می دونی چقدر داد زدم ، ولی همه گفتند بچه اش نمی فهمه ، من بچه بودم

: بیا بریم شاپور

سپهر دست شاپور و گرفت و برد توی اتاق منم دنبالشون رفتم

سپهر : حالا اتفاقی که افتاده با داد و بیداد حل نمیشه

شاپور : دختر و بدبخت کردن رفت مگه چند سالش که مهر بیوه بودن تو پیشونیش بخوره

سپهر : شاپور شبنم بیشتر از هر وقت دیگه بهت نیاز داره

شاپور : کسی که داداشش و قبول نداره پس بهش نیازم نداره

سپهر : بچه بود شاپور همش پانزده سالش بود که آراد سر راهش قرار گرفت

شاپور سرش و تو دستش گرفت

: شاپور ، شبنم گناه داره اون موقع بچه بود

شاپور : تو چرا بچه گی نکردی ، آراد مگه به تو پیشنهاد نداد

: من بزرگ تر از شبنم بودم

شاپور : مگه سحر نبود ، مگه پونه نبود

سپهر : حالا کوتاه بیا ، با داد و بیداد تو که کار درست نمیشه

شاپور : این و بدبخت کرده حتماً تا حالا یک زن دیگه ام گرفته

: مهم اینکه شبنم برگشته خونه

شاپور : با یک بچه

: شاپور اون مادر و بچه حالا به تو نیاز دارند ، اون دفعه گوش نکرد اینبار حتماً گوش می کنه

سپهر : شاپور بیشتر از این شبنم و جلوی بقیه خورد نکن ، اون به اندازه کافی خورد شده که برگشته هم اون هم ویداجون و دایی رضا

: راست میگه سپهر

شاپور کمی آرام شد ، رفتیم توی حال ، همه ساکت بودند شادی تو بغل شبنم بود . به شاپور نگاه کردم روی مبل نشست به سپهر نگاه کردم

سپهر رفت طرف شبنم : خوب بده این دخیل گل تو بینم ، فقط رو عمو جیش نکنی که دیگه بغلت نمی کنم

سپهر بچه رو بغل کرد : اونجا که بودیم از دو تا بچه خوشم اومد هر دوتاش روم جیش کردند سپهر با خنده و مسخره بازی جو و عوض کرد ، وقتی عمو اینا تصمیم به رفتن گرفتم شاپور و بغل کردم : به خاطر لیدا کوتاه بیا

سپهر : من که امشب اینجام

: بیا برو خونه تون هفت سال دارم تحملت می کنم

سپهر : من بدون تو خوابم نمی بره

شاپور : بیا برو باید به ندیدن پریدخت عادت کنی

سپهر : از الآن بگم حبيب باید بدون ، من و شاپور پشت جهیزیتیم

: می دونه

سپهر : خوب خوبه ، نگران بودم ندونه

عمه ام رفتند خونه شون رفتم توی اتاق مامان و پونه اومدن پیش من

: خوب دیگه چه خبر

پونه : ماه دیگه عروسی من

: خوب اون و که می دونم ، برای خونه چکار کردید

پونه : هر روز با مامان خرید وسایلم می بریم همونجا

: خوب

مامان : تو بگو حبیب چطور پسری ؟

: خیلی خوب و آقا ، بابام که تحقیق کرده بود

مامان : آره همه ازش تعریف کردند ، کی می خواهن بیان

: نمی دونم

پونه : چقدر شوکه شدی وقتی بهت گفت

: خیلی ، بیشتر خوشحال شدم ، چون منم دوستش داشتم

مامان : جان

بابا اومد تو اتاق : خوب خانم من و تو داریم تنها میشیم ها

مامان : من بیشتر تنها میشم تا تو بازنشسته بشی

بابا : همش دو سال دیگه مونده بعد بازنشسته میشم

: جدی بابا

بابا : آره عزیزم دیگه بابا پیر شده

: این چه حرفیه

پونه بلند شد : بریم بخوابیم تو هم حتماً خسته ای

مامان و بابا هم رفتند . لب تاب و در آوردم و وصل کردم اوو که روشن کردم دیدم هست

حبیب : سلام خانم گلم چقدر دیر اومدی

: تا الان مهمون داشتیم تازه رفتند ، چرا نخوابیدی

حبیب : مگه خوابم میبره ، به مامان گفتم صبح به مامانت زنگ بزنه برای فردا بعدازظهر برنامه بزار

: چقدر عجله

حبیب : تو مگه دوست نداری

: چرا

حبیب : پریدخت دیگه نمی تونم ازت دور باشم ، همه اون هفت سال یک طرف این پانزده روز یک طرف نمی دونی چقدر بیشتر بهت وابسته شدم

: منم همین طور

حبیب : برو عزیزم برو بخواب ، صبح هر وقت بیدار شدی زنگ بزنی

: به کجا ؟

حبیب : شماره ام و یادداشت کن

صبح مامانش با مامانم تماس گرفته بود و شب برای ساعت هفت قرار گذاشتن ، راس ساعت هفت حبیب و خانواده اش اومدن .

فهمیدم پدرش ده سال پیش فوت کرده

بابا : آقا حبیب الآن مشغول به چه کاری هستید

حبیب : راستش من با دبیرستان های غیرانتفاعی کار می کنم و دبیر ریاضی هستم کلاس خصوصی هم دارم . خونه مادرم دو طبقه یک طبقه اش و برای من ساختند . همین

بابا سرش و تکون داد : راستش فکر می کنم خودتون بهتر از من با اخلاق پریدخت آشنایت داشته باشید مخصوصاً خانم حسابی

خانم حسابی سرش و تکون داد : بله

بابا : این دختر من شیطون و ...

حبیب خندید : بله آقای شریفی کاملاً با اخلاق پریدخت جان آشنایت دارم

بابا : دخترم پونه وقتی ازدواج کرد من همه چیز و به رامتین جون گفتم

رامتین سرش و تکون داد

بابا : پونه من دختر آرومی ولی برعکسش پریدخت هر کاری رو که فکر می کنید محال اون انجام میده

خانم حسابی : بله می دونیم آقای شریفی چهارسال آشنایت کامل ازش دارم

بابا : من الآن بگم بهتر ، همیشه گفتن جنگ اول به از صلح آخر

خانم حسابی : بله

بابا : حبیب جان شما شاپور و سپهرم دیدی ، اون دو تا خیلی به پریدخت وابسته هستند ، و همین طور پریدخت به اون ها ، دلم نمی خواهد یکبار سوء تفاهمی از رابطه این سه تا پیش بیاد

حبیب : بله می دونم

پونه : آقا حبیب اون دو تا رو جهاز پریدخت اند

همه خندیدن

به خوشی خوبی همه چیز تموم شد قرار شد تو شهریور مراسم عروسی رو بگیریم . و توی این مدت من با حبیب بیشتر رفت و آماد کنیم تا با هم بیشتر آشنا بشیم .

حبیب خیلی خوب بود ولی اخلاق های خواستی داشت ، وقتی من با شاپور و سپهر حرف می زدم ناراحت می شد یا قهر می کرد ، اگه رامتین با من حرف می زد ، می گفت اون منظور داره ، با خودم گفتم همه چیز تغییر می کنه ولی هیچ فایده ای نداشت ، همه چیز بدتر می شد ، تا جای رسیده بود که می گفت باید جلوی بابات لباس پوشیده بپوشی . دیگه خسته شده بودم .

بابا می تونم باهاتون حرف بزنم

بابا : البته عزیزم

همه چیز و تعریف کردم : نمی تونم باهاتون باشم

بابا : مطمئنی

: اره بابا من دختری نیستم که اون می خواهد

بابا : هر طور دوست داری

حلقه ای که بهم داده بود و در آوردم دادم به بابا ، دلم خیلی گرفت ولی این بهترین کار بود دوست نداشتم برم و بعد از مدتی برگردم خونه بابا

بابا تلفن و برداشت حبیب و خانواده اش و دعوت کرد من شرکت نکردم

پونه بهم گفت حبیب باور نمی کرده ، می خواسته با من حرف بزنه ولی بابا گفت این نظر خودش .

حبیب یکسره بهم زنگ می زد منم برای اینکه از دستش راحت بشم ، به بابا گفتم می خواهم برای دکترای برم مالزی

سپهرم بهم گفت باهام میاد ، هر چی بقیه مخالفت کردند ولی من و سپهر پا فشاری کردیم که نه می خواهیم بریم . شاپور نیومد چون اون با لیدا حرف هاش و زده بود ، قرار بود توی آذر ماه ازدواج کنند . شاپور هر چی گفت نریم ولی من و سپهر گوش نکردیم .

دوباره با هم تمام کارهای اون جا رو انجام دادیم و برای گرفتن دکتری رفتیم ، وقتی توی هواپیما نشستیم و حرکت کرد : سپهر تو چرا فرار کردی ؟

سپهر : دوست نداشتم اونجا باشم

: دلت برای شیطونی های اینطرف تنگ شده

سپهر خندید : نه ، خودتم خوب می دونی من اهل شیطونی نبودم دوست شدن ، حرف زدن ، یک چیز خیلی طبیعی بود .

: من که از دست حبیب فرار کردم

سپهر : راستش پریدخت خیلی خوشحالم که خوب تصمیم گرفتی و خود تو بدبخت نکردی

: سپهر من نمی تونم با کسی زندگی کنم که همش بخواهم به سوال و جوابش پاسخ بدم .

سپهر : ناراحت نشی ولی من اصلاً از این حبیب خوشم نمی اومد

: چرا بهم نگفتی

سپهر : بهت می گفتم تو قبول می کردی ؟

: خوب ، حالا دیگه راحت شدم .

سپهر : آره حالا منم و توئیم شاپورم که داماد شد

: لیدا از خودمون

سپهر : آره بابا ولی خوب تا ما دکترهامون تموم بشه حتماً شاپور بابا شده

خندیدم : آره

خوشبختانه خونه خودمون بود ، دوباره من و سپهر رفتیم اونجا ، یک ماه اول خیلی برام سخت بود چون باید تمام خاطرات حبیب و پاک می کردم

روی مبل نشستیم : سپهر یک سوالی ازت بکنم

سپهر اومد کنارم نشست : آره بگو

: تو هم وقتی می خواستی شبنم و فراموش کنی اینقدر سختی کشیدی

سپهر کنارم نشست : آره ، می دونی شب عروسیش من چی کشیدم . ولی به روی خودم نیاوردم

: برای منم خیلی سخته

به شونه سپهر تکیه دادم : می دونم عزیزم ولی خوب شد همین حالا فهمیدی مثل شبنم نشدی

اره خدا رو شکر :

سپهر : یک مدت بعد فراموش می کنی هر وقتم یادت بیاد می خندی

: تو الآن می خندی

سپهر : آره

: چرا

سپهر : بین خودمون بمونه من از ویدا خیلی بدم میاد ، بعد حساب کن من داماد خانواده شون می شدم

: سپهر

سپهر : به جان خودم هر وقت فکر می کنم خنده ام می گیره ، آراده اگه اجازه داد اونا نزدیک شبنم بشن ، من نمی گذاشتم اصلاً ببیننش ، پس بهتر که هیچ وقت اون وصلت سر نگرفت همون ابتدای کار قطع شد .

: منم اگه با حبیب ازدواج می کردم زندگی بدتر از شبنم در انتظارم بود

سپهر : اره عزیزم

صدای زنگ بلند شد

: کیه

سپهر در باز کرد : امری داشتید

صدای حبیب اومد : می خواهم با پریدخت حرف بزنم

سپهر : پریدخت باهات حرفی نداره ، خداحافظ

حبیب : ولی اون باید به من بگه چرا ؟

سپهر : جدی ، با خودت تا حالا فکر نکردی چرا ؟

حبیب : من خیلی دوستش دارم

سپهر : دوستش داری ، من این مدل دوست داشتن و ندیده بودم که یک نفر و زجر بدن بعد بگن دوستش دارم

حبیب : مگه من چکار کردم ؟

سپهر : وقتی تو متوجه اشتباهت نمیشی چی رو باید برات توضیح بده ، بهتر پریدخت و فراموش کنی

حبیب : چی تو رو انتخاب کرد



آره ، من سپهر و به تو ترجیح دادم  
 حبیب : پس از اول بین تون چیزی بوده  
 : نه نبوده ولی  
 سپهر : می خواهیم از این به بعد باشه  
 حبیب : پس مامانم راست می گفت که تو ، حتماً با یکی از این دو تا سر و سیر داری  
 سپهر : خوب شد فهمیدی ، حالا برو  
 حبیب : پریدخت چرا با احساس من بازی کردی  
 سپهر : شرمنده آقا ، تو اصلاً حالیت نیست برو از مامان جونت بپرس حتماً بهت میگه  
 حبیب یقه سپهر : درست حرف بزن  
 رفتم جلو : از همین کارهات بدم اومد اصلاً فکر نمی کردم اینجوری باشی ، فکر می کردم خیلی پسر آقا و فهمیده ای باشی ، ولی اشتباه کردم وقتی تو به من شک داری چرا باید باهات بمونم ، از اینجا برو دیگه ام نمی خواهم ببینمت  
 حبیب : به درک  
 سپهر در و بست همون جا نشستم و گریه کردم  
 سپهر اومد بغلم کرد : غصه نخور ولش کن رفت که رفت ، فدای یک تار موت  
 اومدم روی مبل نشستم سپهر : پریدخت ناراحت نباش تموم شد  
 سرم و تکون دادم : چقدر یک نفر می تونه احمق باشه  
 سپهر : غدام سوخت  
 بدو بدو رفت توی آشپزخونه از حرکتش خنده ام گرفت  
 سپهر : الهی بگم پریدخت چکار بشی غدام سوخت ، باز برو بگو غذای سوخته بهت دادم  
 : خوب میدی دیگه  
 ترم اول تموم شد و روحیه من بهتر شد ، دیگه خیلی کمتر به حبیب فکر می کردم ، هفت سال از زندگیم به فکر کسی بودم که اصلاً من و قبول نداشت نمی دونستم باید اون حرفش و باور کنم که می گفت بهم چیزی نگفته تا ادامه تحصیل بدم ، یا اینکه به همه چیز و همه کس شک داشت .  
 پریدخت من دارم میرم بیرون کار نداری  
 : نه سپهر ، مراقب خودت باش

سپهر : باشه در و از روی کسی بازی نکنی

: نه ، تا ساعت چند کلاس داری

سپهر : تا سه

: کلید که داری ؟

سپهر : آره

لب تاب و آوردم تا با مامان حرف بزنم : سلام مامان

مامان : سلام عزیزم خوبی ، سپهر خوبه

: آره هر دو تایی خوبیم ، چه خبر

مامان : هیچی ، بی خبر

: شاپور چه طور

مامان : خوبه اونم که عروسیش تو تابستون

: چه خوب من و سپهرم هستیم

مامان : آره عزیزم

: پونه چطور

مامان خندید : داری خاله میشی

: جدی مامان

مامان : اره عزیزم ، فعلاً که همش بخور و بخواب داره

: چاق میشه که

مامان : استراحت مطلق

: چرا ؟

مامان : یکم خونریزی داشت دکتر باید استراحت مطلق باشه

: الآن کجاست ؟

مامان : خوابیده

: پس دارید مامان بزرگ میشید

مامان : اره دیگه ، کی بشه بچه تو

: بزار من اول شوهر پیدا کنم بعد بچه ، از شبنم چه خبر

مامان : هیچی تصمیم گرفته درسش و ادامه بده ، شاپور خیلی تشویقش کرد .

: چه خوب

مامان : اره بابا خدا خیر شاپور بده ، دختر داشت توی اون خونه دیوونه می شد

: از آراد هیچ خبری نشد

مامان : نه ، اصلاً یک زنگم نمی زنه

: که این طور

مامان : سپهر کجاست ؟

: رفته کلاس

مامان : پس تنهایی ؟

: آره ، الان ساعت یازده است تا چهار میاد خونه

مامان : چکار می خواهی بکنی

: برای ناهار یک چیزی درست کنم

مامان : چی می خواهی درست کنی

: پلو مرغ درست می کنم

مامان : خوب

: اره ، بعدم یکم درس بخونم تا سپهر بیاد با هم غذا بخوریم

مامان : بیرون غذا نمی خوره

: نه ، فقط غذای خونه

مامان : برام تعجب بود چرا سپهر با تو اومد اون که اینجا کار پیدا کرده بود

: خوب گفت دوست داشته بر گرده

مامان : من که از کارهای این سپهر سر در نمیارم .

: سپهر دیگه ، خوب برم مامان کار نداری

مامان : نه عزیزم مراقب خودت باش

: مامان پونه بیدار شد بهش بگو با من تماس بگیره من هستم

مامان : باشه عزیزم .

ناهار ظهر رو درست کردم ، دفتر و کتابم و آوردم تا کمی درس بخونم

ساعت چهار بود که سپهر اومد : سلام

: سلام خسته نباشی

سپهر : وای گرسنه ام غذا می خواهم

: تا دست ها تو بشوری منم غذا رو کشیدم .

سپهر : قریونت

غذا رو کشیدم : سپهر یک خبر خوش دارم

سپهر : چی هست ؟

: حدس بزن

سپهر : چیه پونه حامله است

: تو از کجا می دونی ؟

سپهر خندید : من زودتر با خبر میشم

: ساحل بهت گفت

سپهر : آره

: نامرد ، چرا به من نگفتی

سپهر : ظهري به من گفت

: چطوری ؟

سپهر : زنگ زد

: بله ، نمیدش به منم می گفتی

سپهر خندید : باور کن یک ساعت فهمیدم

: پس من ظهر با خبر شدم

سپهر : خوب هست

: آره ، استراحت مطلق

سپهر : خوب انشاءالله یک دختر ناز مثل خاله اش میشه

: اوه مرسی

سپهر : البته اخلاقش به تو نره

: لوس ، بیا نهار بخور

بعد از ناهار سپهر رفت توی اتاق خودش ، منم حوصله ام سر رفته بود رفتم پیشش : می خواهی بخوابی

سپهر : نه

: حوصله ام سر رفته

سپهر : پاشو برو تا بیرون

: تنهایی

سپهر : نه دست یکی رو بگیر با خودت ببر

: پس بیا با هم بریم

سپهر : خودم و نگفتم

: خیلی بدی سپهر حوصله ام سر رفته پاشو دیگه

سپهر : بزار ساعت هفت بشه میریم بیرون

: قول دادی ها

سپهر : باشه بابا

سپهر داشت کار انجام میداد منم روی تختش دراز کشیدم ، خوابم برد وقتی بیدار شدم دیدم سپهرم خوابیده به ساعت نگاه کرد ساعت ده بود نشستم : سپهر چرا بیدارم نکردی ؟

چشمش و باز کرد : چی شده ؟

: ساعت ده

بلند شد نشست : جدی

: بله تو به من گفتی میریم بیرون

سپهر : باور کن شش و نیم بود خوابیدم ، حالا پاشو بریم بیرون

: ولش کن حوصله ندارم ، خوابم میاد

دوباره سرم روی متکا گذاشتم سپهر : می خواهی اینجا بخوابی

: بعد میرم توی اتاقم

سپهر : باشه

دوباره خوابم برد نمی دونم چرا اینقدر خسته بودم

صبح از خواب بیدار شدم برای اولین بار از سپهر خجالت کشیدم ، دیدم طفلی کنار تخت خوابیده بود و من کل تخت و گرفته بودم ، آروم اومدم از جام بلند بشم : بیدار شدی ؟

: ببخشید سپهر

سپهر خندید : ایراد نداره ، حالا خوب خوابیدی ؟

: آره عالی

سپهر : خوب خدا رو شکر ، حالا من بخوابم دیگه

: شرمندم نکن دیگه

سپهر : چی شده شرمنده میشی

: خوب دیگه می دونم دیشب نگذاشتم بخوابی ولی باور کن اصلاً چیزی نفهمیدم

از روی تخت رفتم پایین : خوب بخواب من رفتم بیرون

سپهر خندید : مرسی

رفتم توی حال ساعت دوازده بود برای ناهار فسنجون درست کردم . داشتم سالاد درست

می کردم که سپهر بغلم کرد : خوب این غذا برای عذرخواهی دیشبت دیگه

: نه خیر هوس کرده بودم

سپهر : خواهرت حامله است تو ویار کردی

: بله ، سپهر حالا بازار دارم سالاد درست می کنم

سپهر : چشم خانمم

تا حالا سپهر اینطوری حرف نزده بود ، هیچی به روش نیاوردم .

ساعت سه ناهار آماده شد ، غذا رو خوردیم هر دو نشستیم به درس خوندن ساعت هفت

بود : بریم بیرون پریدخت

: آره حاضر شم

سپهر : اره

رفتیم بیرون کمی توی بازار ها قدم زدیم .

: بریم بستنی

سپهر : نه

: چرا ؟

سپهر : خود تو دیدی چاق شدی ها

: نیم کیلو اضافه نکردم اگه خود تو میگی آره چاق شدی

سپهر : خوب تو چاقم کردی ، هی غذاهای چرب و چیلی درست می کنی .

: دیگه درست نمی کنم

دستش و انداخت دور کمرم : درست می کنی

چشمم به کفش ها افتاد : سپهر یادت همیشه باهام دعوا داشتی کفش پاشنه بلند نپوشم

سپهر : بله ، اون موقع با تو هم قد بودم از شاپور کوتاه تر ، حالا از شاپورم بلندتر شدم

: یک دفعه قد کشیدی ها

سپهر : بله ، حالا هر چقدر دلت می خواهد کفش پاشنه بلند بپوش که بهت نگو کوتوله

: خیلی بدی سپهر

سپهر خندید : میای بریم دیسکو

: بریم

با هم رفتیم سپهر برای خودش مشروب سفارش داد و من نشسته بودم و بقیه رو نگاه می کردم که می رقصیدن

نمیای برقصیم

: نه برو

سپهر رفت منم همین طور نشسته بود ، یک دفعه یاد حییب افتاد چطور به خاطر حرف های مامانش به من شک کرده بود ، هر چی زمان می گذشت به خاطر سر و صدا اعصابم بیشتر بهم می ریخت ، چشمم به لیوان مشروب سپهر افتاد نمی دونم چرا یک دفعه برداشتم و خوردم یکی دیگه سفارش دادم ، اونم خوردم .

سپهر اومد : پریدخت

: چیه

سپهر : تو چکار کردی ؟

بهش نگاه کردم : برای چی سپهر

سپهر : بلند شو بریم خونه ، چند تا خوردی ، حالت خوبه

دیگه هیچی نمی فهمیدم .

صبح که از خواب بیدار شدم خودم توی اتاق سپهر دیدم اونم فقط با لباس زیر ملافه رو گرفتم دور رفتم بیرون

: سپهر

سپهر بلند شد : خوبی ؟

: چی شده ، چرا من

سپهر : دیشب زیاد روی کردی دختر ، اومدی خونه حالت بهم خورد تمام لباس هات پر شد  
من مجبور شدم برات در بیارم ، بعدم خوابت برد

: من چکار کردم ؟

سپهر : خدا رو شکر دیشب مرجان خانم خونه نبود و گرنه تا حالا بابات با خبر شده بود .

: کاری که نکردم

سپهر : بیا بریم یک چیزی بخور

: نه هیچی نمی خواهم ، دیشب حالم خیلی خراب بود

سپهر : تو هیچ وقت نمی خوردی بعد دو تا لیوان اونم درصد بالای الکل خوردی ، بهتر بری یک  
دوش بگیری

: ببخشید سپهر

سپهر : ایراد نداره ، خدا رو شکر خودم باهات بودم

: اگه نبودى که نمى رفتم اونجا

سپهر : خوب خدا رو شکر

رفتم زیر دوش آب سرد تا کمی سر حال بشم . وقتی اومدم بیرون دیدم سپهر داره با شاپور  
حرف می زنه

سپهر : پریدخت از حمام اومد

دستش و طرفم دراز کرد : بیا شاپور می خواهد حال تو بپرس

قبل از اینکه برم شاپور و ببینم آروم : نگفتی که

سپهر : نه بیا بشین

کنار سپهر نشستم : سلام شاپور

شاپور : سلام خوبی

: مرسی

شاپور : چه خبر ؟

: هیچی ، تو چه خبر ، لیدا خوبه

شاپور : اره اونم خوبه



سپهر : عید نمایان اینجا

شاپور : نه بابا می دونی که میرم سرکار نمی تونم جُم بخورم

: یعنی نمایا اصلاً

شاپور : نه دیگه شما هم که اول تابستون میان دیگه

: آره

شاپور : من باید برم ، بچه ها خوبی باشید ، زیاد شیطونی نکنید

سپهر : یکممش که ایراد نداره

شاپور : نه یکممش ایراد نداره فقط زیاد شیطونی نکنید .

: خداحافظ شاپور

شاپور قطع کرد ، سپهر دستش و انداخت دور من : خوب دیدی همه میگن ایراد نداره یکم شیطونی کنیم

: اون خیلی شیطونی بود

سپهر خندید ، بلند شد : نه عزیزم نبود

برای گوشیم پیام اومد نگاه کردم از دیدنش شوکه شدم : سپهر

سپهر : جانم ، چی شده ؟

موبایل و طرفش گرفتم ، ازم گرفت نگاه کرد ، دستی تو موهاش کشید

: سپهر واقعیت داره

سپهر کنارم نشست : آره ولی خوب تو حالت طبیعی اصلاً نداشتی

: من چکار کردم ؟

سپهر : هیچی عزیزم ، هیچ کار نکردی

: پس این چی میگه

سپهر : زیاد مهم نیست همیشه لپم و می بوسیدی ، حالا لپم و بوسیدی مهم نیست

اشک هام ریخت : سپهر من دیگه چکار کردم ؟

سپهر بغلم کرد : دیگه هیچ کار نکردی ، خاطرت جمع

: شب که اومدیم خونه

سپهر : به من اعتماد نداری ؟

: به تو چرا ولی به خودم اعتماد ندارم

سپهر پیشونیم و بوسید : هیچ کار نکردی خانمی خاطرت جمع جمع فقط همون بود ، اونم اصلاً تو حالت عادی نبودی

: کی برام فرستاده

سپهر شماره رو نگاه کرد : آيسان بوده

اشک هام ریخت

سپهر : بی خیال شو پریدخت ، دیشب اون طوری حال کرده بودی ، پس نباید خود تو ناراحت کنی

: سپهر چی میگی ، اگه یکی دیگه باهام بود

سپهر : برای همین گفتم خدا رو شکر با خودم بودی ، بعدم تو دیگه تنها اونجا نمیری خواستی بری با خودم میری بعدم زیاد روی نمی کنی .

: اگه شاپور بفهمه

سپهر : بفهمه اصلاً مهم نیست

تو چشم های سپهر نگاه کردم : با خودش میگه یک بار این دو تا رو تنها گذاشتم

سپهر : اصلاً مهم نیست باشه

سرم و روی سینه سپهر گذاشتم ، حالا باید چکار می کردم : خیلی احمقم سپهر

سپهر : نه نیستی ، یک اتفاق بوده همین ، بیا بریم ناهار بخوریم به این چیزها هم فکر نکن

رفتم توی اتاقم لباسم پوشیدم اومدم بیرون ولی همش می خواستم یادم بیاد که دیگه چکار کردم ، ولی هیچی یادم نمی اومد

سپهر : بخور پریدخت ، دیگه بهش فکر نکن

لبم و گاز گرفتم ، اشک هام ریخت

سپهر : پریدخت یعنی این قدر بوس کردن من بوده

: سپهر

سپهر : دارم جدی سوال می کنم ، یعنی چون من بودم این قدر ناراحت شدی

: هر کی دیگه ام جای تو بود همین قدر ناراحت می شدم ، من

دیگه گریه اجازه نداد حرف بزنم : پریدخت به من نگاه کن

تو چشم های سپهر نگاه کردم با دستش اشک هام و پاک کرد : هیچی نشده این بین من و تو می مونه

: آيسان چي ؟

سپهر : اونم من می دونم چطوری ساکتش کنم

: یعنی

سپهر : خاطرت جمع باشه

سرم و تکون دادم ، سپهر لباس پوشید و از خونه رفت بیرون ، نمی دونستم باید چکار کنم همش به عکس نگاه می کردم ، چطور این کار و کردم

جلوی آینه ایستادم و رو لبم دست کشیدم : چطوری سپهر رو بوسیدم ، اون لحظه مگه بهش چه احساسی داشتم . که این کار و کردم .

ساعت چهار بود که سپهر برگشت خونه

: کجا رفته بودی ؟

سپهر : بهت گفتم کاری می کنم که نتونه به کسی بگه

: چکار کردی ؟

سپهر خندید : سیستم کامپیوترش که کلاً نابود شد

: سپهر چکار کردی ؟

سپهر : من نکردم

: پس کی کرد

سپهر : یکی از بچه ها

: چکار کرد ؟

سپهر : هیچی یکی از بچه ها هکر کلاً سیستمش و هک کرد دیگه نمی تونه راه بندازش ، موبایلشم گم شد

: یعنی چي ؟

سپهر بغلم کرد : هیچی تو به هیچی کار نداشته باش می تونی

: سپهر گناه داره

سپهر : نه نداره ، تا اون باشه بخواهد از چیزی سوء استفاده کنه ، من و تو هر کاری می کنیم به خودمون مربوط

از این که تو بغل سپهر بودم و اون طوری پشتم بود واقعاً لذت بردم  
 سپهر : حالا من گرسنه ام غذا می خواهم  
 رفتم توی آشپزخونه تا غذا رو گرم کنم ، سپهر اومد : راستی برای شاپور نفرستاده  
 : از کجا می دونی ؟  
 سپهر : به آیدیش سر زدم هیچی نبود  
 روی صندلی نشستم : خدا رو شکر  
 سپهر سرم و بوس کرد : از دست تو ، بردار غذا رو بیار  
 غذا رو کشیدم و با هم خوردیم . ساعت هفت بود که زنگ خونه رو زدن سپهر در باز کرد :  
 سلام آيسان خانم  
 از شنیدن اسم آيسان شوکه شدم از آشپزخونه اومدم بیرون : سلام  
 آيسان : سلام زن و شوهر گرامی  
 سپهر : چرا زن و شوهر ؟  
 آيسان : یعنی عکس به دستس نرسيد پريدخت  
 : کدوم عکس ؟  
 آيسان : همونی که داشتی سپهر رو بوس می کردی  
 سپهر : پريدخت من و بوس می کرده ، جدی کو ببینم  
 آيسان : یعنی خبر نداری  
 سپهر : نه  
 آيسان لب تابش و در آورد باز کرد هر کاری کرد روشن نشد : لعنتی تو چه مرگت زده  
 سپهر : چی شده ؟  
 آيسان : نمی دونم چرا روشن نمیشه  
 سپهر : شارژ داره  
 آيسان : بزار شارژش و وصل کنم  
 شارژش و وصل کرد باز روشن نشد سپهر : ننداختیش  
 آيسان : نه ، امروز من رو دور بدشانسیم  
 سپهر : چرا ؟

آیسان : صبح گوشیم افتاد زیر ماشین خورد و خمیر شد ، الآنم نمی دونم این چه مرگش زده

سپهر : چه بد می خواستم عکس خودم و پریدخت و بینم

آیسان : عکس برای پریدخت فرستادم

سپهر : پریدخت مطمئنی نیومده

: آره ، گوشیم روی میز

سپهر برداشتم نگاه کرد : نه چیز نیومده ، فکر کنم آیسان خیالاتی شدی

آیسان : خودم دیدم که داشتین همدیگر و بوس می کردین

سپهر : خوب این که طبیعی من همیشه پریدخت و بوس می کنم نگاه کن

سپهر لپم و بوسید : دیدی

آیسان : بی مزه خودتون می دونید منظورم چیه ؟

سپهر : نه والله نمی دونم

آیسان : دیشب توی دیسکو

سپهر : خوب

آیسان : بگو نبود

سپهر : چرا بودم با پریدختم رفته بودیم که بعد پریدخت رفت خونه من فکر کنم تا ساعت دو اونجا بودم

آیسان : پریدخت رفت خونه ، نه اونم اونجا بود ، من دیدمش که اونجا تو رو بوسید

: مطمئنی

آیسان : بله

سپهر : دیوونه شده

آیسان لب تابش و برداشت و رفت . روی مبل نشستم سپهر اومد کنارم نشست : خوب بخیر گذشت

سرم و تکون دادم : آره

سپهر : پریدخت دیگه بهش فکر نکن ، به زندگیت برس

سرم و روی پای سپهر گذاشتم و اون با موهام بازی کرد : بهتر پریدخت بلند شی یکم درس بخونی منم امروز اصلاً درس نخوندم

: آره ، راست میگی خیلی تنبل شدم

سپهر : آره ، دیگه بسته هر چی برای چیزهای الکی غصه خوردی ، حالا یکم به خودت برس ، جون من به آرایشگاهم یک سری بز

: باشه

رفتم توی اتاقم ، سعی کردم دیگه به هیچی فکر نکنم ، درسم و بخونم اولش نمی تونستم فکر و جمع کنم ولی بعد موفق شدم . عکسی که آپسان برام فرستاده بود پاک کردم تا برای همیشه فراموش کنم .

امروز روز اول عید ، دانشگاه به خاطر عید ما رو تعطیل کرد توی خونه سفره هفت سین و چیده بودم یکی دو تا از دوست های من و سپهرم اومده بودند ، البته ایرانی نبودن ولی خوب دوست داشتند باشند . موقع سال تحویل من کنار سپهر نشسته بود ، دستم و تو دستش گرفت . سال نو شد با بچه رو بوسی کردیم ، چند تا دیگه از بچه اومدن حسابی خونه شلوغ شده بود ، زدیم و رقصیدیم برای شام لازانیا درست کرده بودم که هم دوست های ایرانیم خوششون بیاد هم دوست های خارجیم

ساعت دوازده بود که رفتند خونشون : خیلی خوش گذشت

سپهر : آره عالی بود

: فردا عمه و مامان می رسند

سپهر : آره دلم براشون تنگ شده

: دلم منم

سپهر : پریدخت بیا اینجا بشین

رفتم کنارش نشستم ، از توی جیبش یک جعبه در آورد بازش کرد یک انگشتر خیلی ظریف و شیک بود : عیدت مبارک

: تو به من گفتی حق ندارم برات عیدی بخرم چرا تو خریدی ؟

سپهر : من فرق دارم

انگشتر و دستم کرد ، لپم و بوسید

: مرسی سپهر خیلی ناز

سپهر : خوشحالم که خوشت اومد

: ولی خیلی بدی نگذاشتی برای تو هدیه بخرم

سپهر : آگه این چیزها میخری بخر

: انگشتر

سپهر تو چشم هام نگاه کرد : حلقه اش

: اون و باید زنت بخر نه من

سپهر : خوب تو زنم

: پاشو سپهر شوخی نکن

از کنارش بلند شدم رفتم توی آشپزخونه تا ظرف ها رو بشورم ، سپهر اومد توی آشپزخونه شیر آب و بست

: اذیت نکن می خواهم ظرف ها رو بشورم

سپهر دستم و گرفت برد توی حال نشوندم : پری دارم جدی باهات حرف می زنم

: چی رو جدی میگی ؟

سپهر : با من ازدواج کن

: سپهر

سپهر : تو تا امروز به من فکر نکردی ولی می خواهم بهم فکر کنی

: چرا ؟

سپهر : چون من خیلی دوستت دارم ، دلم می خواهد مال من باشی ، توی این مدت با هم زندگی کردیم با اخلاق من آشنا شدی ، نشدی ؟

: چرا

سپهر : پسر بدی بودم ؟

: نه

سپهر : پریدخت از اون شب دیگه نتونستم بهت فکر نکنم ، همیشه می گفتم نه نه نه ، ولی از اون شب به بعد دیگه نتونستم به خودم بگم نه

: سپهر من بابت اون شب معذرت می خواهم

سپهر : تو اون شب نمی دونم با من چکار کردی پریدخت

: چکار کردم ؟

سپهر : آتیشم زدی ، من این همه مدت دنبال جفت خودم می گشتم و اون کنار خودم بود .

: سپهر من از اون شب هیچی یادم نمیاد

سپهر : مهم نیست از اون شب چی یادت میاد ، مهم اینکه تو اونجا احساس واقعییت تو به من گفتی ، همون احساسی که من به تو دارم

سرم و انداختم پایین چی باید بهش می گفتم یعنی من دوستش داشتم ، یعنی سپهر همونی که من دنبالش بودم ، نکنه اشتباه کرده باشم .

سپهر سرم بلند کرد آروم لبم بوسید ، رفت توی اتاقش . اصلاً نای بلند شدن نداشتم همونجا نشستم و به سپهر فکر کردم و دنبال احساسی که به سپهر داشتم گشتم .

پریدخت بلند شو دیرمون میشه

سریع بلند شدم لباس پوشیدم همراه سپهر رفتم دانشگاه نه اون چیزی به روی من آورد نه من به روی اون

: ساعت چند مامان اینا می رسند

سپهر : ساعت چهار

: تو که کلاس نداری

سپهر : نه ، ساعت سه که تعطیل شدیم زود بیا که بریم خونه لباس تو عوض کنی بریم

: با همینا میام

سپهر : باشه پس از همینجا مستقیم میریم

تو دانشگاه ازش جدا شدم رفتم توی کلاس خودم رضا یکی از بچه های ایرانی بود که با من هم دوره بود

سلام

رضا : سلام ، خسته نباشی دیشب حسابی اذیتت کردیم

: نه بابا مهم این بود که خوش گذشت

رضا : سپهر کلاس داره

: اره رفت کلاس خودش

رضا : شوهر خوبی ها

خندیدم : چرا ؟

رضا : چون واقعاً پسر خوبی

: آره

نمی دونم چرا بهش نگفتم سپهر شوهرم نیست ، بچه های جدید خبر نداشتند ولی بچه های که هنوز توی دانشگاه بودند و درس می خوندن می دونستند من و سپهر با هم ازدواج نکردیم . ساعت سه شد ، سریع رفتم بیرون دیدم آيسان داره با سپهر حرف می زنه برای یک لحظه حسودیم شد ، ولی به روی خودم نیاوردم .



: سلام

سپهر تا من و دید : سلام خانمم بریم

آیسان : سلام پریدخت ، می بینم خانم سپهرم شدی

سپهر : آره ، ایراد داره

آیسان : پریدخت جدآ می خواهی با سپهر ازدواج کنی

تو چشم های آیسان نگاه کردم : از نظر تو ایراد داره

آیسان : نه ولی باورم نمیشه

سپهر : بریم دیر میشه

سوار ماشین شدیم ، توی فرودگاه منتظر مامان و عمه بودیم ولی هواپیما تاخیر داشت روی  
صندلی نشسته بودم سپهر کنارم بود ، خسته شده بودم سرم و روی شونه اش گذاشتم  
اونم دستش و دور انداخت : خوبی عزیزم

: آره ، خسته شدم پس کی میان

سپهر : یک ساعت تاخیر دارن

: سپهر بریم یکم راه بریم

سپهر : آره ، بلند شو

رفتیم بیرون از سالن : امروز هوا بهتر

سپهر : آره زیاد گرم نیست ، پریدخت برای آخر این هفته با عمه و مامان بریم دریا

بهش نگاه کردم : اومدیم درس بخونیم

سپهر : من و تو که درس می خونیم ، ولی بریم دریا

: باشه ، بازار ببینیم مامان و عمه ام میان

سپهر : باشه ، پریدخت فکرها تو نکردی

بهش نگاه کردم : چی رو

سپهر : خودت خوب می دونی چی رو باهام بازی نکن

دستش و گرفتم : حالا بیا کنارم بشین

سپهر : این یعنی آره

: بیا بشین

سپهر کنارم نشست : تو در مورد زندگی من همه چیز و می دونی ، منم می دونم ، بعداً برات سوء تفاهم پیش نیاد

سپهر : نه ، چون اگه قرار باشه پیش بیاد برای تو بیشتر باید پیش بیاد تا من ، جوابت آره : باید فکر کنم

سپهر : غلط کردی دیگه بسته هر چی فکر کردی ، ولی نمی خواهم فعلاً کسی چیزی بفهمه

: چرا ؟

سپهر : چون می خواهم دوران نامزدی ساکتی داشته باشیم بینیم چقدر می تونیم با هم کنار بیایم ، بعد که دیدیم با هم مشکل نداریم به همه میگیم

: اگه مخالفت کردن

سپهر : اون با من کسی مخالفت نمی کنه . فقط به کسی چیزی نمیگی حتی شاپور ، فهمیدی

سرم و تکون دادم

سپهر : خانم من زبون نداره

لیخندی زدم : چرا ، حواست باشه جلوی مامان اینا نگی خانم

سپهر لپم و بوسید : هر چی دوست داشته باشم میگم عزیزم فهمیدی

: سپهر داری بدجنسی می کنی

سپهر بلند شد دستم و گرفت : بیا بریم حتماً اومدن

: سپهر چرا ذوق زده نشدی

سپهر : برای چی ؟

: برای اینکه موافقت کردم

سپهر خندید : الآن همیشه ذوق زده بشم

: چرا ؟

سپهر : چون خودم و خود تو لو میدم

بالاخره مامان و عمه اومدن سپهر تا وقتی اونا اومدن یک لحظه دستم ول نکرد نمی تونم بگم از این کارش لذت نبردم .

: سلام مامان ، سلام عمه

عمه : سلام عزیزم ، خوبی

: ممنون

سپهرم باهاشون روبوسی کرد : خسته اید آره

مامان : مردیم

: بریم

چمدون ها رو من و سپهر بردیم توی ماشین . رسیدیم خونه مامان و عمه رفتند توی اتاق سپهر تا استراحت کنند منم برای شام سبزی پلو و ماهی درست کردم .

رفتم توی اتاق دیدم سپهرم اومد

: جانم

سپهر از روی تخت بلندم کرد : چی شده سپهر

سپهر آروم : خوب حالا می خواهم خوشحالیم و نشونت بدم

: سپهر ول کن الان مامان و عمه بیدار میشن

سپهر محکم من تو بغلش گرفت بوسید : با یک بوس ، کسی بیدار نمیشن

پریدخت بیداری

: دیدی بیدار شدن

دست کشیدم روی لبم : بله مامان بیا تو

سپهر سریع روی تخت نشست و لب تاب گذاشت روی پاش

مامان : شرمنده سپهر جان اتاق تو رو گرفتیم

سپهر : نه بابا چه ایرادی داره

: چای می خورید

مامان : آره عزیزم

رفتم توی آشپزخونه چای ریختم اومد بیرون دیدم سپهرم بیرون نشسته نمی دونم چرا اجازه بهش می دادم . هر کاری دوست داره بکنه ، توی اون یک ماهی که با حبیب بودم همیشه خیلی رسمی برخورد کردم ولی هنوز امروز من جوابم و به سپهر داده بودم

پریدخت کجایی ؟

ببخش مامان ، تو فکر درسم بودم

چشمم به سپهر افتاد که لبخندی زد

عمه اومد

: سلام عمه

عمه : وای سلام ، منم چای می خواهم

بلند شدم چای ریختم ، بردم : بفرمائید

: غذا آماده است اگه گرسنه اید بکشم

مامان : من نه تو چی زینب

عمه : نه منم گرسنه نیستم می خواهم برم یک دوش بگیرم

: آره خوب ، سرحال میشین

عمه چایش و خورد رفت دوش بگیره سپهرم رفت توی اتاقش تا درس بخونه

: چه خبر مامان پونه چطور ؟

مامان : خوب بود

: شاپور چطور دلم براش یک ذره شده

مامان : درگیر زن ، خواهر و بچه خواهر ، باز خوب لیدا باهانش همراه

: آره لیدا دختر خیلی خوبی

مامان : میوه برای کی پوست می کنی ؟

: برای سپهر ، وقتی درس می خونه باید یک چیزی بخوره

بی خود نیست چاق شده ، این کار ها رو می کنی براش زن پیدا نشه

خندیدم : نه عمه نگران نباش پیدا میشه

عمه : بده بشقاب میوه رو من ببرم

: می خواهین بگین کار شما بوده

عمه خندید : آره دیگه

عمه بشقاب برد تو اتاق سپهر

مامان : درس ها چطور

: خوب ، بیشتر وقتمون به درس خوندن می گذر

مامان : سپهر که اذیت نمی کنه

: نه طفلی هر چی میگم نه نمیکه ، پدرشو بعضی اوقات در میارم

مامان سرش و تکون داد : پس حسابی لوست می کنه  
 آره ، لیلا جون پدر من و در آورده ، پیام ایران دیگه از بیست کیلومتری خونه تون رد نمیشم  
 : پس خونتون نباید بری  
 سپهر : آره دیگه به بابا گفتم خونه رو بفروش حساب کنه بیست کیلومتر کجاست از اونجا به  
 بعد خونه بخره  
 مامان خندید : تقصیر خودت به حرفش گوش می کنی  
 سپهر : تقصیر دایی بس که بهش رو داده این پررو شده  
 : سپهر  
 سپهر : جانم ، ببینم مامان و زن دائیم اومدن هر چی دلم بخواهد شکایت می کنم  
 : باز میرن ، باز من و تو تنها میشیم  
 سپهر : تهدید و دیدین  
 عمه : اذیتش نکن سپهر  
 سپهر : پریدخت شام حاضر من دارم از گرسنگی میریم ناهارم نخوردم  
 : همچین میگه انگار من خوردم  
 مامان : برای چی ناهار نخوردیم  
 : کلاس بودیم بعدم که اومدیم فرودگاه  
 عمه : نه از اون میوه پوست کردنت ، نه از این گرسنگی دادنت  
 سپهر : مامان تو گفتی خودت میوه پوست کندی  
 عمه بلند بلند خندید : عجب خودم و لو دادم  
 میز و چیدم شام و با شوخی های سپهر خوردیم . مامان و عمه رفتند تا پایین تا کمی قدم  
 بزنند منم توی حال نشستم تا کمی درس بخونم  
 سپهر اومد کنارم : مرسی عزیزم  
 : برای چی ؟  
 سپهر : برای میوه ها  
 : خواهش می کنم  
 سپهر سرم و بوسید : پریدخت چقدر سخت می خواهم طبیعی رفتار کنم

بهش نگاه کردم : فکر کن هیچ چیزی اتفاق نیافتاده

سپهر : نمی تونم

: خوب می خواهی بهشون بگو

سپهر : نه وقتی برگشتیم بعد

: سپهر جدی می خواهی بیست کیلومتر ازم دور بشی

سپهر : دیوونه من یک قدمشم نمی تونم ازت دور بشم بعد بیست کیلومتر ازت دور بشم ،  
یک چیزی جلوی بقیه گفتم ، تو زیاد جدی نگیر . بهتر درس تو بخونی منم برم درس و بخونم

: باشه ، برو

سپهر رفت هنوز چند دقیقه نشده بود با کتاب دفترش اومد پیش من نشست

: چی شد ؟

سپهر : کنار تو درس می خونم

لبخند زدم سپهر : قربون خندیدنت

کنار هم درس خوندم ساعت یک بود که مامان و عمه اومدن بالا من و سپهر هنوز داشتیم  
درس می خوندم . چای ریختم آوردم

مامان : شما راحت باشید ، نمی خواهد به فکر پذیرایی از من و زینب باشید ، از فردا هم  
خودم غذا درست می کنم

سپهر : نه لیلا جون به دست پخت پریدخت عادت کردم

عمه : بسته هر چی چاق شدی باید از فردا رژیم بگیری

: سپهر عمه نگران داماد شدنت

سپهر : نگران نباش مادر من یک دختر توپ پیدا می کنم

عمه : با اون شکمت هیچ کی زنت نمیشه

سپهر : به قول مامان بزرگ ، زن خوب شوهرش و چاق می کنه

مامان : این چه دخلی برای تو داره

سپهر : فعلاً که اینجا زن خونه پریدخت ، خوب داره آزمون شوهر داری و پس میده

: سپهر

سپهر : دروغ که نمیگم ، لایلا جون نتیجه میگیریم که کارش حرف نداره منم موش  
آزمایشگاهی می تونید به همه نشون بدید

عمه : از دست تو سپهر ، پریدخت این چی ، مرد خوبی بوده

به سپهر نگاه کردم : آره عمه حرف نداره

سپهر : پریدختم شامپانزه آزمایشگاهی من ، می تونید به همه نشون بدید

کوسن زدم بهش : بی ادب

سپهر : خودتی ، خوب هستی دیگه

: سپهر خفه ات می کنم

سپهر بلند شد رفت کنار عمه نشست : جرات داری بزنی مامانم مثل شیر کنارم

: چقدر ترسیدم

سپهر : به ترسیدنم می رسی

عمه : اگه سپهر ، الان احمد اینجا بود بهت می گفت ، پسر بی ادب

سپهر : اوه بابا ، حالا همه رو می خواهن بیارن اینجا ، خوب اینم موش

مامان : سپهر حواست باشه دخلم ، بعدم مامانش اینجاست

سپهر اومد کنارم نشست سرم و بوسید : بابا بیا آشتی ، اینجا من بین سه تا خانم گیر کردم

: حواست باشه

سپهر : بله ، حواسم جمع شد

مامان : من خیلی خسته ام

سپهر : برید تو اتاق من بخوابید

مامان : همیشه که

سپهر : چرا من وسایلی که نیاز دارم از تو اتاق برداشتم شما مامان اونجا بخوابید

عمه : تو کجا می خواهی بخوابی ؟

سپهر : روی مبل می خوابم

مامان : آخ

سپهر : برید راحت باشید ، من و پریدخت هنوز که داریم درس می خونیم ساعت نه ام کلاس

داریم .

مامان : باشه

مامان و عمه رفتند خوابیدن ، سپهر پاش و گذاشت روی پای من

: پات بو میده

سپهر : بو نمیده الکی حرف نزن

: به جون خودم بو میده

سپهر بلند شد رفت توی دستشویی پاشو شست اومد : دیگه بو نمیده

: خوب پا تو بزار پایین

سپهر : پریدخت اذیت نکن ، قبلاً غر نمیزدی

: خوب الآن می خواهم با لب تاب کار کنم

سپهر : بزار رو پای من

شروع کردم به خوندن مقاله ها تا از توشون قسمت های مهم پیدا کنم ، ساعت سه بود چشم هام دیگه باز نمی شد

: سپهر من می خواهم برم بخوابم

سپهر : برو عزیزم

: تو نمی خوابی

سپهر دستی تو موهاش کشید : چرا عزیزم ، یکم دیگه کار دارم بعد می خوابم

: می خواهی تو اتاق من بخوابی

سپهر : نه برو شب بخیر ، خوب بخوابی

: شب تو هم بخیر

رفتم توی اتاق خیلی خسته بودم و زود خوابم برد . صبح ساعت شش و نیم بیدار شدم و رفتم دوش گرفتم از حمام که اومدم بیرون دیدم سپهر تو اتاق من

: چی شده ؟

سپهر : می تونم برم حمام

: آره بیا برو

سپهر : فقط حوله ام و بر نداشتم

: حوله خودم و بدم ایراد نداره ؟



سپهر : نه ، چه ایرادی داره

سپهر رفت حمام و زود لباس پوشیدم ، موهام خشک کردم : بعدازظهر برم آرایشگاه بدم یکم مرتبش کنه

پریدخت

: الان بهت میدم

حوله رو بهش دادم ، اومد بیرون روی تختم نشست : بعدازظهر تا ساعت شش کلاس داری

: آره ، اومدی خونه هوای مامان و عمه رو داشته باش

سپهر سرش و تکون داد : باشه

یک هفته از اومدن مامان و عمه گذشت قرار شد ، آخر هفته بریم دریا . همه از پیشنهاد سپهر استقبال کردند.

رفتیم دریا من مایو پوشیدم مامان تا من و دیدی : می خواهی همین طوری بری جلوی سپهر

: آره خوب ، مگه دفعه اول این طوری می بینم

مامان : یعنی با شاپورم همین طوری می اومدی

: آره خوب ، همه همین طورین بعد من با بقیه فرق داشته باشم

مامان : چی بگم ، تو این چند بار که اومدم ندیده بودم

: خوب دریا نیومده بودیم .

عمه : چکارش داری ، همه همین طوریند ، اینم مثل بقیه

مامان : خدا مرگم بده

موهام بالای سرم جمع کردم . سپهر رفته بود توی آب منم رفتم

سپهر : چرا اینقدر دیر کردی

: مامان داشت سوال می کرد

سپهر : در مورد چی ؟

: در مورد مایوم

سپهر : مگه چش ؟

: مامان می گفت زشت این طوری جلوی تو بیام

سپهر خندید : راست گفته من غیرتی میشم

: لوس نشو

کلی با سپهر آب بازی کردیم

سپهر : اگه مامانت نبود همین جا غرقت می کردم

: دلت میاد

سپهر دستش و انداخت درو کمرم : بهتر بریم بیرون

خندیدم : الآن مامانم من و تو رو اینطوری ببینه

سپهر یک دفعه من و بغل کرد

: بزارم زمین

سپهر : می خواهم بدونم مامانت چی میگه

: سپهر بد نشو

سپهر من و جلوی مامان و عمه گذاشت زمین ، مامان به من یک چپی نگاه کرد

سپهر : بیا پریدخت حوله صورت تو خشک کن

: مرسی ، صورتم و خشک کردم از داخل ساکن یک پارچه که در آوردم و دور کمرم گره زدم

مامان : نمی خواهی لباس تنت کنی

سپهر : برای چی لیلا جون باز می خواهیم بریم توی آب

عمه : هر طور راحتید

سپهر کنارم نشست : کاش بابا ، دایی رضا هم بودند

مامان : آره اگه بودند الآن شما اینجا نبودید

: یعنی چی ؟

عمه : لیلا بی خیال شو دیگه ، دفعه اولشون نیست که با هم میان دریا

سپهر : نه هفت سال اینجایم ، بیشتر تعطیلات آخر هفته اینجا بودیم

عمه : خوب کاری می کردید بعد از اون همه درس آدم نیاز به تفریح داره

مامان فقط حرص خورد ، منم اصلاً به روی خودم نیاوردم . بعد از نهار سپهر سرش و روی پای من گذاشت ، دیگه داشت زیاد روی می کرد

عمه : پاشو لیلا بریم با هم یک دوری بزیم

مامان با دلخوری بلند شد رفت

: سپهر

سپهر : جانم

: داری جلوی مامانم زیاد روی می کنی

سپهر : نه ، کاری که همیشه می کردم

: جلوی مامان و عمه که نمی کردی

سپهر : خوب اونجا کمتر ، اینجا که آزادیم

: سپهر

سپهر : جان سپهر ، باشه عزیزم رعایت می کنم

: مرسی عزیزم

سپهر : خوب حالا من بخواهم بیوسمت چی ؟

: همین جا ؟

سپهر : نه حالا اینجا

: سپهر یکم تو رو خدا رعایت بکن

سپهر : چشم دیگه بهت کار ندارم

می خواست بلند شه دستش و گرفت : چرا ناراحت میشی

سپهر : خودت میگی کاری نداشته باشم

: نگفتم کاری به من نداشته باش گفتم یکم جلوی عمه و مامان رعایت بکن ، بزار فکر نکند ما اینجا با هم چکار می کنیم

سپهر : هر کاری بکنیم تو نامزد منی

: اونا که نمی دونند

سپهر : بله ، حق با تو

سپهر دوباره کنارم نشست : خیلی داره به من سخت می گذر پریدخت

: چرا ؟

سپهر : تا وقتی نمی دونستم که دوستم داری یا نه؟! راحت تر می تونستم ازت فاصله بگیرم ولی حالا دیگه نمی تونم ، برای تو چی ؟

: برای منم سخت شده ، ولی نمی خواهم مامان و عمه در مورد ما فکر بدی بکنند

سپهر : چشم عزیزم هر چی تو بگی ببخشید  
 عمه و مامان برگشتند .  
 عمه : چه ساحل قشنگی  
 سپهر : اره ، ما همیشه اینجا میایم .  
 عمه : پاشو سپهر یکم باهام قدم بزیم  
 سپهر : نه بیا بشین مامان حوصله ندارم ، خیلی خوابم میاد  
 عمه نشست و سپهر سرش و روی پای عمه گذاشت ، مامان به من نگاهی کرد ولی هیچی نگفت .  
 عمه : کی درس تون تموم میشه  
 سپهر : سال بعدم که بیایم تموم میشه  
 عمه : سپهر می خواهم دامادت کنم  
 سپهر بلند شد نشست : باز خواب دیدی مامان  
 عمه : نامزد می کنیم هر وقت برگشتی عقد می کنیم  
 از روی حرص لبخندی زد  
 سپهر : نه مامان من ، شما نگران ازدواج کردن من نباشید هر وقت موقعش شد خودم میگم  
 عمه : تو چی پریدخت  
 : من که عمه فعلاً دارم درس می خونم ، تا بعد  
 عمه : شاپور زرنگ تر از شما دو تا بود  
 سپهر بلند شد : حالا باشه ، پاشو پریدخت بریم تو آب  
 بلند شدم همراهش رفتم : سپهر حالا می خواهی چکار کنی ؟  
 سپهر : برای چی عزیزم  
 : موضوع خواستگاری تو  
 سپهر : دیوونه تا من نخواهم که اتفاقی نمی افت ، منم که انتخابم و کردم ، پس نگران نباش  
 : مطمئنی  
 سپهر دستش و دور کمرم انداخت : تو همه چیز منی . پس نگران هیچی نباش .  
 : اگه بابا و عمو بهروز

سپهر : خانمی من نگران نباش باشه . به من اعتماد کن

سرم و تکون دادم : باشه

مامان و عمه آخر فروردین رفتند جاشون تو خونه خیلی خالی شد ، بهشون خیلی عادت کرده بودم : چقدر جاشون خالی

سپهر : آره ، تا وقتی هستند آدم متوجه نیست وقتی میرن می فهمیم چقدر تنها میشیم

: مامان به خاطر پونه مجبور شد بره

سپهر : خوب الآن پونه تو موقعیتی که نیاز به لیلا جون داره

: آره ، ولی من چی ؟

سپهر : دختر حسود بلند شو دو تا چایی بریز بیار ، تو هم من و داری هر وقت حامله شدی ، مامانت ازت مراقبت می کنه

چای ریختم اومدم : خسته نشی تو یک بار

سپهر : نه دیگه چرا خسته بشم ، وقتی میام که میبینم بچه ام به دنیا اومده

: نمی خواهی وقتی دانشگاه رفت بیای

سپهر : راس میگی ها اینم فکر خوبی

: سپهر

سپهر خندید : خودت میگی منم حرف تو شهید نمی کنم

: خیلی رو داری

این مدت وابستگی من و سپهر خیلی بیشتر از قبل شد

: سپهر ، حالا چطوری دوریت و تحمل کنم

سپهر : من که خونه شمام

: مامانم می کشتت

سپهر : نه از خدایم باشه همچین داماد گیرش میاد

: اوه بابا یک برای خودت بلیط بفروش

سپهر : باید بفروشم ، تازه برای خانمم می فروشم

: سپهر رفتی ایران از من یادت نره

سپهر : نه که قبلاً یادم می رفته که حالا یادم بره .

بالاخره رسیدیم ایران همه اومده بودند تا شاپور رو دیدم بغلش کردم : دلم برات خیلی تنگ شده بود

شاپور : دل منم برات تنگ شده بود ، اذیتت که نکرده

: نه پسر خوبی بوده

شاپور آروم : اینجا که بعد از برگشت عمه و لیلا جون آتیش راه انداختین

: چرا ؟

شاپور : بعد میگم

شاپور سپهر بغل کرد ، نمی دونم بهش چی گفت که سپهر بلند بلند خندید : زیاد مهم نیست

بابا : خوب بریم خونه ما

عمه : نه بریم خونه ما غذا درست کردم

سپهر : دعوا نکنید من و پریدخت همه جا میایم

عمو بهروز : بله ، می دونیم

رفتیم خونه عمه ، مانتوم و در آوردم وقتی برگشتم دیدم شبنم کنار سپهر نشسته ، هیچی نگفتم می خواستم برم رو مبل دیگه بشینم سپهر : شبنم بلند شو بزار پریدخت بشین

شبنم : خوب اونجا همش با هم بودید

سپهر : برای همین بهش وابسته شدم

شبنم با یک حالتی بلند شد فهمیدم خیلی بهش برخورده سپهر دستش و دراز کرد : خوب بیا بشین

کنارش نشستم : پونه کجاست ؟

مامان : میاد نمی تونست بیاد فرودگاه رامتین گفت میارش اینجا

: دلم برات خیلی تنگ شده ، کی زایمانش

عمه : چند روز دیگه راحت میشه

: شاپور لیدا کجاست ؟

شاپور خندید : میاد ، بهش زنگ زدم گفتم بیاد خونه عمه

سپهر : قبلاً عزیز تر بودیم می اومدن فرودگاه دیدنمون

: لیدا عروس شده من و تو رو نمی شناس

سپهر : موافقم

بابا : خوب شما دو تا خوبید

سپهر : بله ، چرا بد باشیم

عمو بهروز : معلوم خیلی بهت خوش گذشته چاق شدی

سپهر : بس که پریدخت غذاهاش خوشمزه است

شاپور : بالاخره پریدخت خودت غذا درست کردن و به عهده گرفتی

: آره دیگه ، خوردنش خوب ، درست کردنش افتضاح

سپهر : تا خانم خونه هست آقا خونه که دست به سیاه و سفید نمیزن

شاپور : چطور من درست می کردم

سپهر : خودت می خواستی ، منم همیشه فرار می کردم

شاپور : ظرف می شوره یا نه ؟

: آره ، تازه لیوان های چایشم می شوره

شاپور : خوب پس تا حدودی آدم شده

سپهر : اره دیگه دارید زورکی من و از فرشته بودن در میارین

همه خندیدن

عمه : الهی قربون پسرم برم

بابا : سوسکه از دیوار بالا می رفت مامانش می گفت قربون دست و پای بلوریت

عمه زد به شونه بابا : دیگه می خواهم پسرم و داماد کنم

سپهر : باز شروع شد

عمه : یعنی چی ؟

سپهر : مامانم من گفتم هر وقت خودم بخوام میگم

عمو بهروز : مامانت انتخابش و کرده

: کی هست

عمو بهروز : نگار

سپهر : اصلاً حرفشم نزنید ، من اون کسی که خودم میگم باهاش ازدواج می کنم

بابا : پس در نظر داری

سپهر : هر وقت وقتش شد میگم  
 حسابی عصبی شده بودم ، خوشبختانه صدای زنگ بلند شد و با اومدن لیدا بحث عوض شد  
 لیدا : وای پریدخت چقدر تغییر کردی  
 خندیدم : کسی از من تعریف نکرد بازم تو  
 لیدا : به جون خودم مثل ماه شدی ، چقدر این زنگ مو بهت میاد  
 سپهر : منم بهش گفتم  
 لیدا : چطوری سپهر خوبی ؟  
 سپهر : زشت بگو سپهر جون  
 لیدا : تو همون سپهر تغییری ام نکردی  
 سپهر : شاپور چی ؟  
 لیدا خندیدم : اون که عزیز من  
 سپهر : باز خوب بهش نمیگی شاپور  
 شاپور : همون شاپورم اصلاً عوض نشده  
 سپهر : پسوند ، پیشوند  
 : سپهر چرت نگو ، پسوند و پیشوند چی  
 سپهر سرش و تکون داد : خوب باز به هوی نرسیده  
 همه خندیدن ، پونه و رامتین اومدن ، پونه واقعاً بامزه شده بود کلی من و سپهر دستش  
 انداختیم . رامتین فقط می خندید  
 پونه : نخند رامتین ازم دفاع کن  
 سپهر : رامتین الان تو قوم زن افتاده می تونه حرف بزنه  
 رامتین سرش و تکون داد : سپهر راست میگه  
 پونه : بزار شما دو تا ازدواج کنید بعد من می دونم شما دو تا  
 سپهر : من که حامله نمی شم ، باید به زخم بخندی  
 پونه : می خندم  
 سپهر : بخند  
 عمه : بیان شام



ساحل سر میز شام : پریدخت نمی خواهی عروس بشی  
 : چیه همه گیر دادند به ازدواج من و سپهر ، من تا درسم تموم نشه ازدواج نمی کنم  
 سپهر : منم همین طور  
 سحر : خوب دیگه وقتش  
 سپهر : محمود ازدواج خوبه  
 محمود فقط لبخندی زد  
 سپهر : اه بابا یادم رفت تو هم که تو قوم زن افتادی نمی تونی حرف بزنی  
 سحر : چرا مگه محمود مگه من بدم  
 محمود : این چه حرفی خانم  
 ساحل : بگو دیگه پریدخت نمی خواهی ازدواج کنی  
 : من عجله ای ندارم  
 همه دیگه ساکت شدند غذاشون و خوردند سپهر : شب پیشم بمون  
 : نمی تونم  
 سپهر : اگه منم پیش خودم نگه ات میدارم ، شاپور شب بمون اینجا  
 شاپور به من و سپهر نگاهی کرد : باشه خیلی دلم می خواهد در مورد اونجا حرف بزیم ،  
 دلم تنگ شده ، مرجان خانم خوبه  
 : آره سلام زیاد برات رسوند  
 شاپور : انشالله عید با لیدا میام اونجا  
 سپهر : کار خوبی می کنی  
 مامان : پریدخت تو یعنی نمی خواهی بیای خونه  
 شاپور : لایلا جون بذارید یک امشب مال من باشه ، بعد مال شما  
 مامان دیگه نتونست حرفی بزنه  
 مامان و بابا زود رفتند . پونه ام دیگه نمی تونست بشینه برای همین اونم رفت ولی بقیه  
 بودند .  
 یک لحظه دیدم سپهر و شبنم نیستند  
 : من برم یک لباس راحتی بپوشم

عمه : برو عزیزم

رفتم سمت اتاق سپهر صدای شبینم اومد : یعنی دیگه دوستم نداری ؟

سپهر : بین شبینم اون موقع بچه بودم هیچی نمی فهمیدم ، اصلاً شاید دوستت نداشتم ، پس بهتر به این فکر نکنی که من برگردم پیش تو

آروم در زدم : سپهر اجازه هست

سپهر : اره عزیزم بیا تو

رفتم داخل شبینم تا من و دید دخترش برداشت ، رفت بیرون : مزاحم شدم

سپهر ، لبم و بوسید : نه عزیز به موقع اومدی ، چی می خواهی

: یک لباس راحتی

سپهر : از داخل کشو هر چی می خواهی بردار

کشو رو باز کردم : سپهر هنوز شلوارک و تیشرتت هست

سپهر : خوب همون تنت کن ، دلم برات تنگ شده

: تو برو بیرون

سپهر : چشم

سپهر رفت بیرون لباسم و عوض کردم رفتم توی حال : شاپور این و یادت

شاپور : عمه هنوز نگرش داشتی

عمه : آره دیگه لباس پریدخت .

لیدا : این همونی نبود برای تولد سپهر خریدی

خندیدم : آره

سپهر : به جان خودم آگه یک بار تنم کرده باشم ، روزی که بهم داد شبش پیشم موند خودش تنش کرد ، بعدم گفت این مال خودم تو حق نداری تنت کنی

عمو رضا : خوب هم هدیه اش و داده هم خودش استفاده برده

شاپور : آگه زرنگ بودی مثل من همون لحظه که برات چیزی می گرفت سریع باید تنت می کردی

سپهر : ساده بودم ، بچه بودم . حالا بیا بشین عزیزم

کنار سپهر نشستم : سپهر تولدت کی که باز برات تیشرت و شلوارک بخرم

عمو رضا : آره دیگه این قدیمی شده

لیدا : شاپور جون من و می بری

سپهر : کجا بمون ؟

لیدا : همیشه

سپهر : قبلاً می موندی حالا که دیگه شوهرتم اینجا می مونه ، پس نرو

لیدا نرو دیگه بمون

لیدا : باید به مامان زنگ بزnm

سپهر : پس زنگ بزn بگو می مونی

سپهر طبق عادت دستش و انداخت دور من : خوب دیگه چه خبر ، من و پریدخت نبودیم اینجا چه خبرها شده

ساحل : نه که باهاتون در تماس نبودیم

سپهر : اون راه دور بوده ، حالا از نزدیک بگید .

سحر : قرار برای ساحل خواستگار بیاد ، این عروس کنیم بره

سپهر : خوب کی هست ؟

عمه : غریبه است ، دو سه باری اومدن تا ببینیم قسمت چی میشه

سپهر : عروسی شما کی

محمود : بیست و پنج شهریور

سپهر : به سلامتی

محمود : آره دیگه درسمون تموم شد

سپهر : آره اینطوری بهتر ، با درس خونه داری همیشه

سحر : آره بابا آدم وقت همون طوری کم میاره حساب کن بخواهد آشپزی هم بکنه

سپهر : پس بین کار ما اونجا چقدر سخته

شاپور : کار تو یا پریدخت

سپهر : من و پریدخت نداریم

خندیدم : راست میگه زحمت میکشه می خوره

چشمم به شبنم افتاد که داشت من و سپهر و نگاه می کرد . سپهرم متوجه شبنم شد : تو

چی قصد ازدواج نداری ؟

شبم : نه

سپهر : چرا خوب ، باید به فکر خودتم باشی بهتر یک شخص خوب و پیدا کنی ازدواج کنی

شبم هیچی نگفت

شاپور : خواستگار داره ولی جواب نمیده

سپهر : اشتباه می کنه ، باید یک خوبش و انتخاب کنه

ویدا جون : میگه اگه خوب بود همون یکی خوب در می اومد

سپهر : خوب اون که تموم شد همه که مثل اون نمیشن

عمو رضا سرش تکون داد : هر چی خدا بخواهد

سپهر : خوب آدم باید دنبال قسمتش بگرد

عمه : تو گشتی

سپهر : اره

عمه : سپهر ، جون من از کسی خوشتر اومده

سپهر : حالا باشه هر وقت موقع اش شد میگم

عمه : پریدخت تو بگو کسی هست

شاپور : اونجا که خیلی هستند ، حالا کدوم یکیش باشه معلوم نیست

منم خندیدم

سپهر : نخند

: خوب راست میگه دیگه

شاپور : مثل قبل بود

: نه دیگه

شاپور ابروش و داد بالا : باور نمی کنم

سپهر : شما دو تا همیشه دهن تون و ببندین

: سپهر بی ادب نشو

سپهر دیوونه ام ، جلوی همه سرم و بوسید : بعد به حساب شما میرسم

عمو رضا و عمو بهروز با یک حالتی به من و سپهر نگاه کردند ولی هیچی نگفتند

عمو رضا : خوب ما بریم خانم بچه ها هم خسته اند

ویداجون بلند شد : شبنم بریم

شبنم با دلخوری حاضر شد

شاپور : من برم بر می گردم

: باشه زود بیای ، لیدا تو هم بیای ها

لیدا : باشه

شاپور : باشه شازده خانم

اون ها که رفتند عمو بهروزم : خوب شب بخیر

: شب بخیر عمو

عمو بهروز که رفت : فکر کنم شبنم دوست داشت بمونه

عمه : نه عمه درست نیست

: چیزی شده ؟

عمه : نه ، من برم بخوابم

محمودم خداحافظی کرد و رفت سحر و ساحلم رفتند توی اتاقشون ، من و سپهرم رفتیم تو اتاقش

: موضوع چی بود ؟

سپهر اومد کنارم نشست : این که زن عموی محترم روی بنده حساب باز کرده بود همین طور شبنم خانم

: که چی ؟

سپهر : که من برم شبنم و بگیرم ، شبنم برای همین تو اتاق من اومده بود تا بهم بگه دوستم داره و عاشق من ، ولی نمی دونستم من عاشق خانمی خودمم

: سپهر حالا چی میشه ؟

سپهر : هیچی یکی دو روز دیگه بگذره همه خونه مامان بزرگ جمع بشیم اعلام می کنم تا همه بدونند .

لیم و گاز گرفتم : خدا کنه همه چیز به خوبی خوشی تموم بشه

سپهر : میشه عزیزم

در اتاق باز شد سحر اومد داخل : سپهر ، شبنم کارت داره

سپهر : چکار داره

سحر : نمی دونم می خواهد با تو حرف بزنه

سپهر : الآن خسته ام نمی تونم

سحر به گوشی اشاره کرد ، سپهر : برو بیرون درم ببند وقتی می خواهن تو اتاق کسی برن در می زنند

سحر : بله

: سپهر ، چرا گیر میدی

سحر : وای پریدخت یک کاری کن یکسره از درس هاش بیافت همونجا بمونه

: چشم ، امری دیگه ای باشه

سحر خندید : نه همین بود

سحر گوشی رو آورد بالا : شبنم جون ، قطع کرده

سپهر : زیاد مهم نیست

سحر : طفلی چقدر با خودش حساب کتاب کرده بود

سپهر : برو بیرون در ببند

سحر : چشم

روی تخت سپهر دراز کشیدم : خیلی خسته ام سپهر

سپهر : بخواب عزیزم

: نه بابا به لیدا و شاپور گفتیم بیاد بعد به خوابم

صدای زنگ اومد سپهر در باز کرد شاپور و لیدا اومدن تو اتاق

شاپور : خوابت میاد پریدخت

: نه زیاد

شاپور : چرا نگذاشتی دختر بره خونشون استراحت کنه

سپهر : چون باید پیش من باشه

شاپور کنار من نشست : موضوع چیه ؟

سپهر : هیچی

لیدا : غلط کردین یک خبرهایی هست

سپهر : من و پریدخت می خواهیم با هم ازدواج کنیم

شاپور : چی ؟

لیدا : جون من راست می گید ، دیدی شاپور گفتم . مگه من پریدخت نشناسم اصلاً معلوم بود

شاپور : می خواهین به عمو ، عمه چی بگین ، می دونید بعد از اینکه لیلا جون و عمه اومدن اینجا چه خبر شد ، یکسره از من سوال می کردند که بین شما اتفاقی افتاده من از همه جا بی خبرم گفتم نه ، اون دو تا همیشه همین طوری بودند ، گرچه نبودین ، همیشه مثل سگ و گربه به جون هم می افتادین

سپهر : خوب تو این یکسال اونجا با هم به تفاهم رسیدیم

شاپور بغلم کرد : خوشحالم ، چون واقعاً به درد هم می خورید

سپهر : تو با مایی دیگه ؟

شاپور : بله . از کی ؟

سپهر خندید : مال قبل از عید

شاپور : پس درست فهمیده بودند

: سپهر بین چقدر تابلو بودی

شاپور : برای همین همه می خواستند سپهر و داماد کنند .

لیدا بوسم کرد : وای خیلی خوشحالم چون واقعاً به هم میان

شاپور : پس این همه قربون صدقه پریدخت رفتن بی دلیل نبود ، دیدم هیچ وقت بهش نمی گفتمی عزیزم ، جلوی جمع بوسش کنی ، پس از نظر شما دو تا تموم شده است .

سپهر : آره

لیدا : خوب کی می خواهین مراسم بگیرید

سپهر : اینجا عقد می کنیم ، سال دیگه که برگشتیم مراسم می گیریم میریم خونه خودمون

لیدا : تا کجا ها فکر کردند شاپور

شاپور : بی دلیل نبود هر چی به تو می گفتم ، می گفتمی بزار با پریدخت مشورت بکنم

سپهر : خانمم دیگه

شاپور : من به این جمعیت چی بگم

سپهر : خودم میگم ، روزی که مامان بزرگ دعوتمون بکنه

شاپور : خوب موفق باشید

لیدا : خیلی خوشحال شدم باور کن این بهترین اتفاق بود

سپهر : ممنون لیدا جون ، لطف داری

تا ساعت پنج صبح حرف زدیم دیگه چشم هام باز نمی شد سرم و روی پای سپهر گذاشته بودم خوابم برد ، ساعت یک بود از خواب بیدار شدم کسی تو اتاق نبود فقط خودم بودم ، بلند شدم نشستم . جاها رو جمع کردم رفتم بیرون صورتم و شستم رفتم توی حال دیدم عمه و عمو بهروز نشستنند : سلام

عمه : سلام عزیزم ، مجبور بودین تا اون موقع صبح بیدار بمونی

: شرمنده خیلی خوابیدم

عمو بهروز : این چه حرفیه ، سپهرم اینجا غش کرده

: شاپور و لیدا کی رفتند ؟

عمه : شاپور که امروز سرکار رفته ، لیدا رو هم حتماً صبح برد خونشون ، بیا چای بخور

: مرسی عمه

عمه : تا کی بیدار بودی

: فکر کنم تا ساعت پنج صبح من بیدار بودم بعد خوابم برد

عمو بهروز : ساعت های خوابتونم بهم ریخته

: اره ، سحر و ساحل کجان

عمه : ساحل که رفت دانشگاه ، سحرم با محمود رفت دنبال کارهای عروسیشون .

: مامانم زنگ نزده عمه

عمه : چرا عزیزم دوبار زنگ زد بهش گفتم خوابی

: باید برم خونه

عمه : حالا ناهار بخور بعد سپهر می برت

عمو بهروز : سپهر بسته دیگه بلند شو بقیه اش و بزار برای شب

سپهر : خوابم میاد خیلی خسته ام

: سپهر بیداری بلند شو دیگه

سپهر : بله بیدارم خانمی ولی خوابم میاد

تو دلم گفتم ، آی که سپهر با اون حرف زدنت : پاشو بسته می خواستی زود بخوابی

سپهر نشست : شما زود خوابیدید بنده تا مهمون ها رو راهی نکرده بودم نخوابیدم



: خوب خسته بودم

سپهر : پس بزار من بخوابم

: باشه بگیر بخواب

عمو بهروز : اونجام همین قدر می خوابه

: فرصت نداریم عمو ، همش باید درس بخونیم

عمه : منم که اونجا بودم شب تا ساعت سه و چهار صبح بیدار بودند ساعت نه ام می رفتند دانشگاه

: باید نمره هامون خوب بشه دیگه

عمه : بیان سپهر ناهار بخور بعد بخواب

رفتم بالای سر سپهر آرام : سپهر پاشو من تنهام

سپهر چشم هاش و باز کرد : بیا اینجا بشین کارت دارم

کنارش نشستم : بگو

سپهر آرام : اومدی خونه مادرشوهرت تنها نیستی

: آقامون خواب ، پس من تنهام

سپهر خندید بلند شد : باشه بزار برم صورتم بشورم میام

رفتم توی آشپزخونه پشت میز نشستم ، سپهر اومد سرم و بوس کرد و کنارم نشست : امروز دست پخت شما رو نمی خوریم

: نه دو ماه و نیم دست پخت بقیه رو بخور تا باز برگردیم

سپهر : عادت کردم به دست پخت

عمه : خیلی خوب ، حالا دیگه دست پخت من و یادت رفته

سپهر خندید : نه مامان می ترسم معدم تعجب کنه یک دفعه غذای خوب بخوره

: سپهر دیگه برات غذا درست نمی کنم

سپهر بلند بلند خندید : وقتی برگردم ازت عذرخواهی می کنم ، فعلاً مامانم و فامیل محترم هستن ، حواستم باشه تو خونه مایی ها

: سپهر خیلی بدی

سپهر : الهی ، عزیزم ناراحت نشو شوخی کردم ، دست پخت کسی به تو نمی رسه ، چون همه بهتر از تو درست می کنند .

عمه : بسته اینقدر پریدخت اذیت نکن

: برم خونمون دیگه نمیام

سپهر : نیا من میام اونجا چه فکر کردی ، من نمی تونم ترک عادت کنم ، باید حتماً جای باشم که تو هستی

عمو بهروز : یکم به پریدخت استراحت بده کمتر تو رو ببینه خسته شد بس که تو رو دید

سپهر : ایراد نداره باید عادت کنه

به سپهر نگاه کردم لبخندی زد و دیگه هیچی نگفت . غذا رو خوردیم : سپهر من و می بری

سپهر : نه ، باشه بعد با هم میریم

: مامانم ناراحت میشه

سپهر : پس من چی ؟

عمه : سپهر اذیتش نکن مامان و باباشم می خواهن ببیننش

سپهر : باشه خوب نگفتم که نمی برمش

عمو بهروز : رفتی پریدخت گذاشتی بیا خونه کارت دارم

سپهر : بین همه قصد دارند من تو رو ترک بدن ها

خندیدم : شب بیا خونه ما

سپهر : نمی گفتم می اومدم ، پاشو حاضرش و ببرمت

رفتم توی اتاق لباس پوشیدم اومد بیرون صدای عمو بهروز شنیدم : سپهر کاری نکنی احمد و لیلیا ناراحت بشن ، بالاخره دخترشون می خواهند باهش باشند چرا بچه بازی در میاری

سپهر : من که حرفی نزدم

عمه : دیشب نگهش داشتی به بهانه شاپور امشب دیگه بزار خونه خودشون باشه ، زشت بعد همه فکرهای بدی در مورد شما دو تا می کنند .

سپهر : بذارین بکنند ، ما که رفتیم

عمه : یعنی چی ؟ یک سال دیگه که برمی گردین چی ؟

سپهر خنده ای کرد : خوب حالا یک سال تموم بشه

: سپهر من آماده ام بریم

سپهر : آره عزیزم بریم

: دستتون درد نکنه ببخشید اذیتتون کردم

عمه : این چه حرفیه خیلی خوشحال شدم بیای اینجا

سپهر : بریم خانمی

سپهر دستم و گرفت و با هم از خونه رفتیم بیرون : سپهر داری صدای همه رو در میاری

سپهر : مهم نیست ، فردا رو خوشست

: یعنی چی ؟

سپهر : فردا خونه مامان بزرگ ، همه چیز تموم میشه

: هنوز که چیزی نگفتند

سپهر خندید : تو هنوز من و نشناختی ، همه چیز حل

رسیدم خونه : نمایای تو

سپهر : نه عزیزم برو تو ، فردا صبح می بینمت

: شب نمایایی

سپهر : نه عزیزم بزار فردا خونه مامان بزرگ می بینمت

: باشه ، خداحافظ

رفتم توی خونه : سلام

پونه : چه عجب اومدی

: سلام پونه خوبی ، ساعت یک تازه از خواب بیدار شدم

مامان : بله عمه گفتند تا صبح با بچه ها بیدار بودی

: خوب دیگه ، سلام بابایی

بابا : سلام سوگلی من خوبی ؟

: بله

بابا : خوب استراحت کردی

: میشه گفت اره ، مامان چای نداری

مامان : چرا الان می ریزم

بابا : سپهر کجا رفت ؟

: رفت خونشون عمو بهروز کارش داشت

پونه : خیلی بهت وابسته شده

- : خوب منم بهش وابسته شدم ، همش با هم دیگه
- بابا : اذیتت که نمی کنه
- : نه طفلی ، هر چی میگم گوش می کنه
- پونه : اونجام مثل قبل با هم دعوا می کنید
- : دعوا ، نه دیگه چون هر دو می دونیم غیر از هم دیگه کس دیگه رو نداریم
- بابا سرش و تکون داد : آره دیگه تا وقتی شاپور بود پریدخت یکی رو داشت براش ناز کنه
- : آره ، شاپور طفلی اون هفت سال از دست من و سپهر خیلی کشید
- مامان : وقتی برگشتم شاپور همین سوال و کرد که هنوز با هم دعوا می کنیم یا نه . منم بهش گفتم حالا زیادی قریون صدقه هم میرن
- خندیدم : آره دیگه
- چای خوردم : من برم یک دوش بگیریم میام
- پونه : برو زود بیای ها
- : باشه
- رفتم دوش گرفتم اومدم بیرون با حوله رفتم توی حال نشستم روی مبل
- : بابا کجا رفت ؟
- پونه : با مامان رفتند تا جایی کار داشتند زود میان
- : رامتین کجاست ؟
- پونه : سرکار
- : طفلی حالا دیگه باید دو سه شیفه کار کنه تا خرج بچه و مادر بچه رو بده
- پونه : خودش خواست
- : مادرشوهرت خوبه
- پونه : آره زن خیلی خوبی
- : دیگه چه خبر
- پونه : هیچی
- : راستی آراد اصلاً به شبنم سر نمیزنه
- پونه : آراد دوباره ازدواج کرده

: جدی

پونه : آره بابا ، الانم رفت انگلیس

: بچه اش چی ؟

پونه : داده به شبنم بزرگش کنه ، خودشم رفته پی خوش گذرونیش ، حالام که از برگشت سپهر خیلی خوشحال می خواهد دوباره دل سپهر و بدست بیاره

: چه جالب

پونه : پریدخت اگه سپهر رو دوست داری نذار شبنم بهش نزدیک بشه

سرم و تکون دادم : نزدیک بشه ، سپهر شاید دوستش داشته باشه

این حرف و زدم ولی از تو گر گرفتم ، دختر پرو چه رویی داره ها

پونه : من که به شبنم گفتم باید بی خیال سپهر بشه ، چون بعد از اون کاری که با سپهر کرد عمراً اگه سپهر بهش نگاه کنه .

: نمی دونم شبنم با خودش چه حساب کتابی کرده

پونه : کاش فقط شبنم

: چطور مگه ؟

پونه : ویداجونم حساب باز کرده

: اوه چقدر سپهر طرف دار پیدا کرده ، ویدا که نمی تونست سپهر و ببینه

پونه : اون مال قبل بود نه حالا ، تازه نگارم بدش نمیاد سپهر و بدست بیاره

: آره دیگه یک پسر خوب و تحصیل کرده

پونه : مهربون ، آقا ، نمی دونی چقدر لحظه شماری می کردند . روزهای آخرم شبتم خونه عمه بود بهش کمک می کرد اتاق سپهر و تمیز کنه

: که پس خود شیرینیم بوده

پونه : تا دلت بخواهد

: پس اینجا خیلی خبر بوده

پونه : آره بابا همه برای سپهر نقشه کشیدن

: خدا رو شکر تو فامیل پسر نداریم

پونه : آره شانس آوردی

بابا و مامان اومدن . مثل قدیم ها دوباره چهارتایی با هم شروع کردیم به حرف زدن

ساعت هشت بود که سپهر اومد خونه ما : سلام  
 بابا : سلام سپهر خوبی ؟  
 سپهر : مزاحم نمی خواهین  
 بلند شدم رفتم سمت در : سلام ، تو که گفتی نمیای  
 سپهر : می خواهی برم  
 دستش و گرفتم : بیا تو خود تو لوس نکن  
 سپهر اومد تو سرم بوسید : نتونستم تو خونه بمونم ، زدم بیرون  
 سپهر اومد تو حال : سلام رامتین جان خوبی  
 رامتین : ممنون تو خوبی سپهر  
 سپهر : چاکرتم  
 : سپهر کی خونتون بود  
 سپهر دستم و گرفت کنارش نشوند : یک عالمه دختر ، همه فامیل دخترهاشون و آورده بودند  
 که من انتخاب کنم  
 پونه خندید : همه دخترهای فامیل تون که ازدواج کردن  
 سپهر : والله همشون دختر آوردن ، اومده بودن دخترهاشون بدن به من  
 پونه : نگار جونم بود  
 سپهر : میشه نباشه ، پسر داییش برگشته .  
 پونه : خوب شیطونی ها تو کردی اومدی  
 سپهر : سلام لیلا جون  
 مامان : سلام سپهر جان  
 سپهر : نه بابا ساعت هفت بود اومدند ، دیدم مجلس زنون شد زدم بیرون ، گفتم پیام به این  
 طرف یک سری بزنم  
 مامان : خوب برای دیدن تو اومدن  
 سپهر : خوب منم یک ساعت در خدمتشون بودم بعدم خداحافظی کردم گفتم کار دارم باید  
 برم  
 پونه : شبنم نیاومد اونجا

سپهر : چرا خوب می دونی که ویدا جون از طرف بابا هم فامیل میشه دیگه دوبار دوبار اومد دیدن من

پونه به من نگاهی کرد با ابرو اشاره ای کرد منم هیچی نگفتم

سپهر : پریدخت بلند شو حاضرش و بریم بیرون

مامان : کجا می خواهی ببریش ؟

سپهر مظلومانه : خوب لیلا جون ما دو تا یک سال شهر مون و ندیدم باید بریم ببینیم چقدر تغییر کرده

بابا : بی خود بذارید برای فرداشب ، امشب می خواهیم با هم باشیم

سپهر : باشه هر چی شما بگید

بابا : اینجا دیگه مالزی نیست که هر وقت قصد کنید دو تایی راه بیافتین تو خیابون ها

سپهر : به جان خودم اگه من و پریدخت بریم بیرون ، لیلا جون شاهد

مامان : این و که خدایش راست میگن

سپهر : هنوز ما برج های دو قلو رو ندیدم

مامان : سپهر

سپهر : اه راست می گید با شما رفتیم

خندیدم : سپهر اذیت نکن

سپهر : حالا که ما رو نکه داشتید ، پاشو یک لباس راحتی به من بده دارم خفه میشم

: پاشو بیا بهت بدم

سپهر : رامتین تو نمی خواهی لباس راحتی بپوشی

رامتین : چرا می پوشم

سپهر : پس پاشو بیوش که من معذب نباشم

بابا : نه که تو خیلی ام معذبی

سپهر با من اومد توی اتاق : بیا سپهر

سپهر : پریدخت شاید من مجبور بشم بیشتر بیام اینجا

: چیزی شده سپهر

سپهر : شبنم ول کن نیست رو اعصابم ، دختر از رو نمیره

: یعنی چی سپهر

سپهر بوسم کرد : هیچی عزیزم ، دوست ندارم باهاتش رو به رو بشم

: یعنی دوستش داری

سپهر : به جون تو که برام خیلی عزیز ، یک سر سوزن دوستش ندارم ، فقط برام دختر دایی همین ، نمی خواهم دیگران فکر خواستی بکنند . امشبم چون تو جمع ساکت بودم از خونه زدم بیرون . هیچکس برای من تو نمیشه ، فردا دیگه راحت میشیم ، بینم زیادی گیر میده زودتر بر می گردیم

: باشه

سپهر : حالا برو بیرون لباسم بیوشم

رفتم بیرون روی مبل نشستم فکرم خیلی در گیر شد پس پونه حق داشت ، سپهر اومد :  
لباساتون چرا تنگ شده

مامان خندید : تو چاق شدی ؟

سپهر اومد کنارم نشست دستش و انداخت دورم : همش تقصیر این ، این من و چاق کرده ، دایی خودش غذا درست می کنه نمی خوره ، بعد من و مجبور می کنه بیشتر بخورم ، میگه حیف ، میگم بزار شب بخوریم ، میگه مگه تو گرسنه نیستی خوب بخور دیگه

: بعد به فکرتم

سپهر : بزار برگردیم وقتی دوباره بیایم هیچ کی تو رو نمی شناس

پونه : برای چی ؟

سپهر : از تو چاق ترش می کنم

: لوس

سپهر کلی سر به سر پونه و رامتین گذاشت ، شام خوردیم ساعت دوازده بود که همه رفتند بخوابند من و سپهرم رفتیم توی اتاق من

مامان : سپهر بیا این تشک و پتو

سپهر : مرسی لایلا جون شرمنده مزاحم شدم

مامان : راحت باش عزیزم

مامان رفت ، رفتم پایین کنارش نشستم : سپهر من نگرانم

سپهر : نگران نباش عزیزم ، فردا تموم میشه ، با بابابزرگ حرف زدم بهش گفتم

: چی گفت



سپهر : کلی خوشحال شد

لیخندی زدم : جدی

سپهر : اره ، گفت انتظارش و داشتم

: از کجا ؟

سپهر : از اونجایی که من برای ادامه تحصیل با تو راهی شدم

سرم رو سینه سپهر گذاشتم یک دفعه در باز شد پونه بود : ببخشید

: بیا تو

سپهر : این تو خانواده ما اصلاً رسم که بدون در زدن بیان تو

پونه : خیلی خوب ببخشید دیگه ، سپهر شبم به من زنگ زد گفت بهت بگم باهات تماس بگیری ، فقط حواست باشه زنت نشه

سپهر : جواب حرفت نباشه بی خود گفته ، برای زن گرفتم یک فکری کردم

پونه : بله می دونم

سپهر : چی می دونی ؟

پونه نشست آروم : هر کی شما دو تا رو ببینه می فهمه ، خودتون سر تون مثل کبک کردین تو برف فکر می کنید بقیه نفهمیدن

خندیدم : سپهر

سپهر : جانم ، همه فضولند

پونه بلند شد : شب خوبی داشته باشید

سپهر : به کوری چشم تو داریم

پونه وقتی می خواست بره بیرون : حداقل در قفل کنید

سپهر : برو پونه دهنم و باز نکن

پونه در بست : چرا همه فکر می کنند

سپهر : خوب چون با هم تنها بودیم ، بهترین فرصت ها رو داشتیم ، که بقیه نداشتن ، حالا که این طوریه شب پیش خودم بخواب

: بگير بخواب سپهر اونجا پیشت نخوايديم که کسی نبود بعد پیام اینجا بخوابم

سپهر : خوب دیگه ظهرم نمی خواهد توضیح بدیم

: سپهر

سپهر : به جان خودم راست میگم ، همه منتظرند بچه ات به دنیا بیاد

: سپهر بد نشو

سپهر : به جان خودم امروز ویدا گفت

: چی گفت

سپهر : گفت منتظر بودم تو ، پریدخت که میان یک نی نی ام همراهتون باشه

: اینا با خودشون چی فکر کردند

سپهر : نکنه هستی من خبر ندارم

: لوس نشو سپهر

سپهر : خیلی خوب حالا پاشو برو بخواب که منم خوابم میاد

: شب بخیر

سپهر : شب تو هم بخیر

روی تخت دراز کشیدم و زود خوابم برد . ساعت ده بود که در اتاق در زدند : بله

مامان آروم اومد تو به من و سپهر نگاهی کرد : نمی خواهین بلند شین ساعت ده

: چرا پا میشم

مامان رفت بیرون : سپهر پاشو نمی خواهی بری خونتون آماده بشی

سپهر : ساعت چند

: ساعت ده

سپهر بلند شد : تو هم بلند شو

: حالا تو برو دستشویی

سپهر رفت دستشویی اومد : بلندش و پریدخت زود حاضر شو بریم خونه ما تا منم حاضر بشم

: باشه

صبحانه رو خوردم لباس پوشیدم : مامان من رفتم

مامان : کجا ؟

: میریم خونه عمه ، تا سپهر لباسش و عوض کنه ، گلم تو راه بخیریم بریم خونه مامان بزرگ

مامان : باشه دیر نکنید

: نه زود میایم ، پونه خداحافظ

رفتم خونه عمه هیچ کس نبود ، سپهر زود دوش گرفت لباس پوشید : بریم

: آره بریم

سر راه یک گل قشنگ گرفتیم رفتیم خونه مامان بزرگ

: سلام

مامان بزرگ : سلام عزیزم خوبی

: ممنون شما خوبید

بابابزرگم بوس کردم ، همه اومده بودند فقط من و سپهر دیر کردیم

مامان : خوب شدم گفتم دیر نکنید

: خوب تا سپهر دوش گرفت و آماده شد طول کشید

دیدم شبنم با یک حالتی به من نگاه کرد ولی من محل ندادم

: لیدا خوبی

لیدا آروم : نمیشد توضیح ندی

: برای چی ؟

لیدا : ولش کن

یکم حرف زدند از این ور اون ور گفتند من و لیدا هم داشتیم در مورد بچه ها حرف می زدیم که از کیا خبر داره از کیا خبر نداره .

سپهر اومد سمت ما : لیدا میشه بذاری من کنار پریدخت بشینم

لیدا : بله حتماً

لیدا بلند شد سپهر کنارم نشست : می خواهم بگم

: مطمئنی الآن وقتش

سپهر : آره عزیزم . خوب بخشید یک لحظه همه حواس ها به من ، مامان بیا بشین

بابابزرگ سرش و تکون داد کارش و تائید کرد

سپهر : راستش دایی احمد می خواستم با اجازه شما از پریدخت خواستگاری کنم

بابابزرگ : خوب مبارک باشه

عمه با تعجب به من و سپهر نگاه کرد

سپهر : من و پریدخت این مدت که با هم تنها بودیم به این نتیجه رسیدیم ، که می تونیم همدیگر و خوشبخت کنیم

پونه بلند شد اومد طرفم : مبارک تبریک میگم ، الهی خوشبخت بشید  
پونه من و سپهر و بوسید .

رامتین نفر بعد بود : خیلی خوشحال شدم واقعاً بهم میاین  
سپهر : ممنون

از داخل جیبش یک جعبه در آورد : اجازه هست دایی ، لایلا جون  
بابا بلند شد و هردومون و بوسید : برام یک سوپرایز بود فکرش و نمی کردم  
مامان : از کی به این نتیجه رسیدین

به سپهر نگاه کردم لبخندی زدم

سپهر : قبل از عید بوده

عمه : پدر سوخته ها شما دو تا که گفتین چیزی نیست

عمو بهروز : به پدراشون چکار دارید خانم

عمو بهروزم هر دومون بوسید تبریک گفت

سپهر حلقه رو دستم کرد : فقط می خواهیم قبل از برگشتمون عقد کنیم ، مجلس این طور حرف هام باشه برای وقتی که برگشتیم

عمه : خوب برنامه ریزی ام کردی

سپهر : من تنها تصمیم نگرفتم

شاپور دست زد بقیه ام به تبعید از اون دست زدند . ویدا جون و شبنم یک تبریک خشک و خالی نگفتند ولی بقیه حسابی استقبال کردند .

دو روز بعد رفتیم عقد کردیم و من شدم زن رسمی سپهر ، هر چی مامان اصرار کرد نامزدی بگیره من و سپهر قبول نکردیم . روز عروسی شاپور هر کی من و سپهر و میدید تبریک می گفت ، شاپورم تو عروسی موقع رقصیدن خودش و لیدا ، من و سپهرم مجبور کرد برقصیم تا همه دیگه بفهمند که من و سپهر با هم ازدواج کردیم .

خوب پریدخت این پسر رو از راه بدر کردی

: خیلی بدی شاپور

سپهر : خدا رو شکر پریدخت بود

شاپور خندید : آره قبول دارم

توی مهمونی نشسته بودم : سپهر من تشنه ام

سپهر : الان برات آب میارم

تا سپهر رفت شبنم اومد طرفم : خیلی بد کردی پریدخت اون مال من بود

: شرمنده ، اون روزی که ولش کردی باید به این موضوع فکر می کردی نه الان

سپهر اومد : بیا خانمم این آب

شبنم با ناراحتی رفت

سپهر : برای بیست و ششم شهریور بلیط گرفتم

: چرا اینقدر دیر

سپهر : یادت رفته عروسی سحرم هست

: آره راست میگی

سپهر : پریدخت میای پیش من یا پیام پیش تو

: بیا پیش من

سپهر : چرا تو نمیای پیش من

: چون شبنم خونه شما میاد ولی خونه ما نمیاد

سپهر : باشه عزیزم

عروسی سحر شد اونم به خوبی تموم شد و روز بعد با هم برگشتیم مالزی تا زندگی تازه ای شروع کنیم ، این بار واقعاً هم داشتیم . درسمون تموم شد برگشتیم ایران جشن گرفتیم .

شبنم خیلی اذیت می کرد یک سره زنگ می زد به سپهر ، به خونه . دیگه کم آورده بودم و از دستش خسته شده بودم نمی خواستم شاپور رو ناراحت کنم . برای همین با سپهر تصمیم گرفتیم و طوری که کسی خبر دار نشه تمام کارهای خودمون برای رفتن به استرالیا درست کردیم وقتی همه فهمیدن اول ناراحت شدند ولی بعد کوتاه اومدند . برای همیشه از ایران رفتیم تا دیگران باعث خرابی زندگیمون نشه . چهار سالی از رفتنمون گذشت مامان بهم گفت شبنم با یکی از پسرهای فامیل مامانش ازدواج کرده .

می خواستیم بر گردیم ولی هر چی فکر کردیم دیدیم اینجا داریم راحت زندگی می کنیم ، دور از همه ناراحتی ها پس تصمیم گرفتیم که من و سپهر ، پسر آردوین همون جا زندگی کنیم .

پایان

